



نشرت از دارالعلوم  
از انتشارات دانشگاه پرستی

۶۰

# معالم البلاغه

در علم

معانی و بیان و بدیع

رنگارش

محمد خلیل جاتی



## اعضای شورای انتشارات دانشگاه پهلوی (به ترتیب حروف الفباء)

دکتر احمد بنی‌هاشمی

» علی‌اصغر پارسا

» محمد حمصی

» رضا رازانی

» منصور رستگار

» فرهنگ مهر

» محمود وصال

## چاپ دوم سال ۱۳۵۳

این کتاب در ۱۰۰ نسخه در تاریخ مهرماه ۱۳۵۳  
در چاپخانه دانشگاه پهلوی شیراز افست گردید

## مقدمه

بر دیده حقیقت بین خوانندگان گرامی پوشیده نیست که فن بیان و آئین سخنوری از اనفع علوم و اعظم فنون بشری است که با تأمل و تعمق در آن آدمی برآز فصاحت و بلاغت بی میرد و بالنتیجه در بهبود کلام و بیان خود میکوشد و با پیروی از شیوه و روش بزرگان ادب و سخنوران نامی بتحسین سخن خوبیش توفیق مییابد . واژ آن رو که تنها وسیله بیان افکار و مقاصد آدمی کفتن و نوشتمن است ، اهمیت علوم بلاغی و بکار بستن قواعد آن در حیات معنوی افراد و اجتماعات بخوبی روشن میشود و اگر بگوییم بر آنکس که میخواهد در زندگی فردی و اجتماعی مؤثر باشد فرا گرفتن فنون سخنوری و آین نگارش و رموز فصاحت و بلاغت واجب است گزافه نکفته ایم . آیا بزرگان و گزیدگان بشری اعم از فلاسفه و علماء و شعراء و نویسندهای کان و پایه گذاران مکاتیب و مسلکهای سیاسی و قومی و اجتماعية و برتر از همه پیغمبران جز از راه توسل بسخن در حیات معنوی بني نوع انسان مؤثر افتاده اند و آیا این کلام پیغمبر اسلام : « انما الفصح العرب او تیت جو امع الكلم » مؤید اینقول نیست ؟ بنابراین علم بلاغت و آئین سخنوری از عهد قدیم مورد توجه مردم مترقی عالم نظری یونانیان و مردم هند بوده و در فنون مختلف آن بتالیف و تصنیف آثار سودمند و گران ارج همت گماشته اند و با توجه بشواهد مکتوبه موجوده میتوان مدعی شد که در ایران قدیم هم علومی که مربوط ببیان و زبان است مورد کمال عنایت و نهایت اهتمام بوده است جز آنکه طلوع کوکب فروزان اسلام و تشرف ایرانیان

ب

بدان دین حنیف و اقبال مردم مسلمان ایران بفرات گرفتن لسان عرب موجب آن شد که علوم بلاغی عرب مورد توجه قرار گیرد و ایرانیان پارسی زبان نیز در پرورش ملکه فصاحت و بلاغت بعلم معانی و بیان عربی متولی گردند و رموز سخنور برای در زبان دری و پارسی از لغت عرب بیاموزند و اما علت ظهور و سپس تکامل علوم بلاغی در ادب عرب آن بود که چون دین حنیف احمدی و آئین پاک سرمدی او نخست در هیان عرب و سپس در بین دیگر امم عالم رواج یافت و مردم مسلمان بکتاب آسمانی قرآن بدیده اعجاب و تعظیم نگریستند و سپس در نتیجه توسعه حکومت و گسترش دولت اسلامی و برخورد با مردمان غیر عرب، مناظرات دینی و گفتگو و مباحثه بر سر اعجاز قرآن در گرفت و بعضی نظری ( نظام معترضی ) معتقد شدند که اعجاز قرآن نه از جهت لفظ و تلفیق کلمات است بلکه اعجاز آن از نظر اخبار از حوادث گذشته و اتفاقات آینده است. گروهی از متكلمين و بزرگان ادب و فلسفه بردا اقوال او گراییدند و با ادله متقنه موارد اعجاز آیات بینات قرآن را از لحاظ لفظ و ترکیب نیز بشوت رسانیدند و اندک اندک بوضع کتبی در فن معانی و بیان و بعداً بدیع نائل آمدند.

چنانکه ابو عییده شاگرد خلیل بن احمد در سال : ( ۱۸۸ هـ ) بنایلیف کتاب : « المجاز فی تفسیر غریب القرآن » (۱) پرداخت و در کلمات قرآن و تفسیر آیات

۱ - بعضی چنان پنداشته اند که ابو عییده را دو کتاب بنام غریب القرآن و مجاز القرآن بوده است اما با تحقیقی که محمد ذکریا لام در تأییف شریف خود اثر القرآن فی تطور النقد العربی را داشته مسلم می شود که مجاز القرآن و غریب القرآن هر دو نام یک کتاب بوده است . مراجعه کنید بنایلیف مزبور صفحه ۳۸

اعجاز نشان آن بجهات بلاغی نیز توجه نمود. بر اثر او فراه کتاب معانی القرآن را تألیف کرد و بعض اموری که از ناحیه ابو عییده پوشیده مانده بود اشارت کرد سپس مرد نامبرداری که در لغت و نحو و شعر و اخبار عرب و فلسفه و کتب یهود و نصاری و ادیان مختلفه معرفتی بسزا داشت و از بزرگان اعتزال بحسب هیآمد یعنی جا حظ بصری بهظور رسید و ضمن آثار متعددی که از خود بر جای نهاد بتألیف اثری سودمند بنام: «کتاب نظم القرآن» توفیق یافت و در آن تألیف هنیف بزعم خویش برداشت و جهات اعجاز قرآن را از لحاظ الفاظ و معانی و ترکیبات و نظم کلمات باز نمود.

ضمناً بزرگانی هم نظیر ابن المعتز و قدامة بن جعفر بتدوین کتبی در علم بدیع دست یاختند. پس علوم مذکوره همچنان تکامل مییافتد تا آنگاه که ابوبکر عبدالقاهر جرجانی کتاب «دلائل الاعجاز» را در معانی و «اسرار البلاغه» را در بیان نگاشت و سپس سکاکی کار را بنهایت رسانید و بتألیف کتاب بزرگ «فتح العلوم» مسائل بلاغی را شرح و بسط داد چنانکه پس از او هر که در فنون مذکوره بتألیفی دست یاخته از آن کتاب گرانمایه بهره ها گرفته و کسی هم چیزی بر گفته های وی نیز وده است. از آنپیس هم دانشوران ناموری بتألیف آثار بسیار بر ارجحی نائل آمدند که ذکر آن موجب اطالة کلام و ملال خوانندگان خواهد گردید.

با توجه باصول مذکوره روشن میشود که بر تمام دانشپژوهانی که خواهان غور و تفحص در مسائل ادبی هستند واجب است که مخصوصاً نسبت بعلوم معانی و بیان و بدیع توجه خاص مبنول دارند و با تأمل در قوانین و قواعد علوم مذکوره و

مطابقت آنها با سخنان بزرگان ادب و اساطین فصاحت و بلاغت ایران و عرب ملکه سخنور را در خود پرورند بهمین سبب، از دانشمند محترم جناب آقای محمد مصلحی رجایی که هم از بدو تأسیس دانشکده ادبیات عهده دار تدریس فلسفه اسلامی و علوم مذکوره بوده اند و سالها پیش از تاریخ مذکور هم در دیبرستانهای شیراز بتدریس فلسفه و علوم ادبیه فارسی و عربی اشتغال داشته اند تقاضا شد که بتألیف کتابی سودمند در علوم معانی و بیان و بدیع بزبان فارسی دست یافته و در ضمن رعایت ایجاد و اختصار تألیفی کامل و جامع پردازند تا هم دانشجویان رشته ادبیات فارسی از زحمت جزو نویسی فراغت یابند و مستقیماً از محضر انور استادان دانشمند بهره مند گردند و هم دیگر طالبان علوم ادبی که بیرون از دانشکده بتأمل در علوم بلاغی شوقی دارند مجموعه ای از دروس معانی و بیان دانشکده در اختیار داشته باشند. خوشبختانه این دعوت مورد قبول قرار گرفت و این کتاب که بی شک و شبیه در نوع خود کم نظیر و در عین اختصار جامع مسائل و دقایق علوم معانی و بیان و بدیع است پرداخته شد. والبته نیازی بتذکار نیست که با وجود کثرت تألیف علوم بلاغی در لسان عرب، در زبان فارسی کمتر تألیف سودمندی در فن مزبور صورت گرفته و با توجه بهمین نکته ارزش کتاب حاضر بیشتر ظاهر میشود.

امید است که دانشجویان عزیز که سرمایه حقیقی و پر ارج این خطه بزرگند با دیده تمجیل و تجلیل در این اقدام خیر مؤلف بنگرن و باتأمل و مطالعه این اوراق بر ذخائر ادبی خود بیفزایند.

در خاتمه توفيق و روزبهی نویسنده و خواننده را از درگاه ایزدمنان و واهب خیر و احسان مسألة دارد.

## فهرست منابع وآخذ عمدہ این کتاب

- مفہاج العلوم تأليف امام سراج الدين ابو یعقوب یوسف سکاکی و در حواشی آن کتاب ( اتمام الدرایۃ لقراء النقایہ ) تأليف علامہ جلال الدین عبدالرحمن سیوطی از علامہ سعد الدین مسعود بن عمر تفتازانی حواشی ذیل بر مطول حاشیه محقق سید شریف جرجانی حاشیه فاضل مدقق حسن چلبی طبع ایران حاشیه ملا عبدالحکیم سیالکوتی طبع اسلامبول حاشیه خواجه ابوالقاسم بن ابی بکر سمرقندی تأليف شیخ عبدالقاهر بن عبد الرحمن جرجانی طبع مصر از علامہ جار الله ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری از قاضی ناصر الدین عبدالله شیرازی ییضاوی مجمع البيان لعلوم القرآن از شیخ ابوعلی فضل بن حسن طبرسی تفسیر ابوالفتوح رازی الاتقان فی علوم القرآن تأليف جلال الدین عبدالرحمن سیوطی و بهامشہ کتاب اعجاز القرآن تأليف قاضی ابوبکر باقلانی طبع مصر
- شرح تلخیص المفاتیح معروف به مطول دلائل الاعجاز فی علم المعانی الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل وعيون الاقاویل انوار التنزيل واسرار التأویل

تأليف سيد احمد هاشمي يك	طبع مصر	جواهر البلاغة
تأليف ابوهلال حسن بن عبد الله بن سهل عسكري	متوفي ٣٩٥ هـ	كتاب المصنائعين الكتابة والشعر
تأليف ابوالعباس محمد بن يزيد نحوی معروف به برد		كتاب الكامل
تأليف الاب لويس شيخو اليسوعی طبع بيروت		علم الادب
جلداول تصنيف میرزا قمی قدس سره		قوانين الاصول
تأليف جمال الدين ابو محمد عبدالله بن يوسف بن هشام	انصاری نحوی	مفہی الیب
الحدائق الندية	تأليف علامة صدرالدین علی بن احمد شیرازی معروف	
	فی شرح التواز و الصمدیۃ	بسید علیخان کبیر
شرح کتاب توضیح (شرح بر الفیة ابن مالک) ابن هشام از		التصریح
خالد بن عبد الله ازهري		
شرح بر کتاب (المفصل) زمخشری از موفق الدین یعیش بن		شرح المتشصل
علی بن یعیش نحوی منطبعة مصر		
معروف بشرح جامی از مولانا نور الدین عبدالرحمان جامی		الفوانی الصیانیہ
معروف بسیوطی از جلال الدین سیوطی		البهجه المرضیہ
حاج میرزا ابوطالب بر سیوطی		حاشیہ
تألیف ملا محمد باقر شریف		جامع الشواهد
تألیف میر شمس الدین فقیر دھلوی		حدائق البلاغة
تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی منطبعة تهران بسال		المعجم فی معاییر انوار المعجم
٣١٤ شمسی		

ز

- تألیف رشیدالدین وطواط منطبعة تهران بااهتمام و تصحیح  
مرحوم استاد عباس اقبال آشتیانی
- تألیف مرحوم حاج سید نصرالله تقوی
- تألیف رضاقلیخان هدایت
- از ابوعبدالله حسین بن احمد زوزنی طبع بیروت
- شرح دیوان امرؤ القیس از ابوبکر عاصم بن ایوب منطبعة ایران
- از ابوالحجاج یوسف بن سلیمان شتمری مشهود باعلم  
نحوی
- تألیف محمدحسین بن خلف تبریزی منطبعة تهران باتصحیح  
و تذییل و تهذیب استاد آقای دکتر محمد معین
- از عبدالرحمٰن بُرقوقی طبع مصر
- در تفسیر غرائب قرآن و حدیث تألیف شیخ طریح نجفی
- تألیف ابونصر اسماعیل بن حماد جوهری فارابی
- تألیف ابوالقاسم حسین بن محمد بن مفضل معروف براغب  
اصفهانی
- تألیف مجدد الدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی شیرازی
- شرح بر (قاموس المحيط) از محب الدین ابی الفیض سید  
محمد مرتضی حسینی، واسطی حنفی طبع مصر
- تألیف سعیدالخوری الشرتوئی اللبناني
- حدائق السحر فی  
دقائق الشعر
- هنجر گفتار
- مدارج البلاغة
- شرح المعلقات السبع
- شرح دیوان زهیر بن ابی سالمی
- برهان قاطع
- شرح دیوان متنبی
- مجمع البحرين  
ومطلع النيرين
- صحاب اللغة
- المفردات فی  
غريب القرآن
- القاموس المحيط
- تاج العروس من  
جواهر القاموس
- اقرب الموارد فی  
فصح العربية والشوارد

## ح

- چاپ بمبئی بخط میرزا علینقی شیرازی  
منطبعة تهران با تصحیح استاد آقای مدرس رضوی  
چاپ بمبئی با تصحیح مر حوم حاج فضیح‌الملک شوریده  
چاپ بمبئی بخط مر حوم قدسی  
منطبعة ایران با تصحیح و تهذیب مر حوم و حید دستگردی  
منطبعة تهران بااهتمام و کوشش استاد آقای سعید نفیسی  
منطبعة تهران بااهتمام و کوشش آقای دیر سیاقی  
چاپ هند  
مصحح بتصحیح پروفسور چایکین ضمیمه سال ششم مجله  
دیوان ابوالفرج رونی  
دیوان خواجه حافظ  
سیفه نظامی  
دیوان انوری  
دیوان منوچهरی  
غیاث اللغات  
دیوان ابوالفرج رونی  
مشنوی مولانا  
جلال الدین مولاوی  
حدیقة الحقيقة سنا نی  
کلیات شیخ سعدی  
مشنونی مولانا

بسم الله الرحمن الرحيم

## معلم البلاغه

سپاس بیقاس و ستایش نامحدود صانع بیهمتائی را سزاست که صنایع بدیعه و محسنات بیشمار جهان آفرینش دلیل بر جمال کلی و کمالات نامتناهی اوست، آفریننده ای که انسان را خلعت هستی بخشید و او را نعمت بیان ارزانی فرمود تا باقتضای احوال، عرائی مخدده افکار را از سر اپرده خاطر بمنصه تقریر نشاند و جواهر مکنونه معانی را از خزانه ضمیر بسلک تحریر آورد و درود نامحدود و تحلیلت بی پایان بر افسح عرب و عجم صاحب اسرار جوامع کلم سرور کاتنات و خلاصه موجودات خاتم پیغمبر ان اعنی محمد مصطفی (ص) و بر آل واهل بیت اطهار او (ع) که همگی آیات کبریٰ حق تعالیٰ و کلمات تمامت اویند ۰

و بعد این مجموعه تألفی است در علم بلاغت و علم توابع بلاغت مشتمل بر اصول عمده و فوائد مهمه هر دو علم با ذکر شواهد و امثله عربی و فارسی که در تصنیف و نحریر مطالب آن حتی الامکان اختصار وافی بمقصود رعایت شده و بر یک مقدمه و سه فن مرتب گردیده است :

فن اول : علم معانی دوم : علم یا نه که این دو علم را روی هم رفته علم بالagt  
کویند . سوم : علم بدیع که آنرا علم توابع بالagt نیز مینامند .  
غاایت و غرض از این سه علم که از جمله علوم ادبیه میباشد بنحو اجمال عبارتست از :  
آگاهی بر لطائف و دقائق عبارات و درک محسنات ذاتی و عرضی سخن هشتو و  
منظوم ، تازی و پارسی و تشخیص کلام فصیح از غیر فصیح و بلیغ از غیر بلیغ .  
چون پیش از شروع در اصل مقصود لازم است که حقیقت فصاحت و بالagt که در  
واقع مدار فن معانی و بیان است شناخته شود تا تعریف جامع و مانع و موضوع و  
فایده هریک از علوم نامبرده و ارتباط بین آنها و احتیاج اهل ادب بدان علوم بخوبی  
معلوم گردد لذا در اینجا از تمیید مقدمه ای که متنضم شرح مطالب فوق باشد  
ناگزیریم .

## مقدمه

تعریف فصاحت: فصاحت در لغت کاشف از معنای وضوح و آشکارانگی است چنانکه گویند: فَصْحَ أَوْ فَصْحَ الصَّبِيِّ فِي مَنْطِقَةٍ يَعْنِي كودک واضح وبدون لکنت سخن کفت. وَفَصْحَ الْأُصْبِحَ يَعْنِي سفیدی صبح نمایان شد. واما دراصطلاح علمای بلاغت مشترک است بین سه معنی زیرا فصاحت را گاهی صفت برای کلمه آورند و گاهی برای کلام و گاهی برای متکلم چنانکه گویند: کلمه فصیحة - کلام فصیح - متکلم فصیح؛ فصاحت در هریک از این موارد معنای خاص و مفهومی جدا کانه دارد که شرح هریک ذیلاً مذکور خواهد شد:

۱- فصاحت کلمه: فصاحت کلمه خالی بودن آن است از چهار عیب: تنافر حروف - غرابت استعمال - مخالفت قیاس - گراحت در سمع .

الف - تنافر حروف: تنافر حروف آن است که در کلمه حالتی بر اثر ترکیب حروف پیدا شود که بواسطه آن کلمه بتعالی و دشواری تلفظ گردد، گاهی تنافر آن شدید است مانند کلمه: **الظش** (۱) و مثل **الهِعْنَعْ** (۲) در قول اعرابی که ازوی سؤال کردند ناقه ات را چه کردی؟ کفت **تَرْكُّثُهَا تَرْعَى الْهِعْنَعْ** (۳) و در فارسی مانند: پنهانست در این بیت مولوی :

- 
- ۱- بفتح ظاء معجمه وتشديد ثانی بمعنى جای ذبر وناه مواد
  - ۲- بكسرها وسكون دین مهمله وفتح خاء معجمه نوعی از گیاه است که شر میخورد.
  - ۳- يعني رها کردم آنرا بچرگیاه ممهود را .

دو دهان داریم گویا همچو نی      یک دهان پنهان است در لب‌های وی  
که التقاء چهار حرف ساکن در این کلمه نقالات ایجاد کرده و موجب تنافر شدید شده  
است و کاهی تنافر آن بالنسبه خفیف است همانند: نفعه (۱) و مثل کلمه **مُسْتَشِرَات**  
در قول امرؤ القیس آنجاکه **عُنیزه** معشوقه خود را وصف می‌کند:  
**غَدَائِرُهُ مُسْتَشِرَاتُ إِلَى الْعُلَىٰ**      **تَقْلِيلُ الْعَقَاصِ بِهِ مُثْنَىٰ وَمُرْسِلٍ** (۲)

۱- بروزن دغدغه: نام صدای قور باگه .  
۲- ضمیر غدائره بر می‌گردد به «فرع» در بیت قبل: وفرع یزین المتن اسود فاحم - ائیث  
کفنو النخلة المتعشکل ، ترجمه و تفسیره رو بیت این است :  
وفرع: واو عاطفه، فرع معطوف است بر اسیل که صفت خد و بمعنی گونه کشیده است  
در بیت سابق: تصدو تبدی عن اسیل و تتقی - بناظرة من وحش وجرة مطفل . فرع یعنی  
موی سر مجموعاً المتن: بشت فاحم: سیاه شدید مانند فهم یعنی زغال ائیث: کبیر  
و در هم پیچیده از: اثَّالْبَاتِ يَأْتِي أَثَاثًا وَأَثَاثَةً وَأَثَاثَةً ای کثر والتلف «قاموس المحيط»  
قنو - بکسر اول و سکون ثانی خوش خرمایه که آنرا بفارسی پنک گویند . المتعشکل . صفت  
قنو یعنی کثیر المتشکل . عنکال بروزن قرطاس و عنکول بروزن عصفور شرارخ نغل است  
و آن عبارتست از شاخه ها و چوبهای پنک که دانه های خرمایه بر آنها قرار دارد .  
فی الصبح: المتشکل والمشکول الشمرارخ وهو ما عليه البُرْ من عيد ان الكباشه وتعشکل -  
العِدْنَ ای کثرت شمار یخه .

غداائر: جمع غدائره یعنی **گیسو مسْتَشِرَات**: بضم الفاء اسم فاعل يا اسم مفعول بمعنى  
مرتفعات يا مرتفعات بهر دو وجه صحيح است زیرا استهزэр هم بمعنى لازم استعمال  
میشود و هم بمعنى متعدی . **العلی**: جمع علیا مونث اعلى افضل تفضیل . تضل : از باب  
دوم و سوم بمعنى: **تَقْلِيلُ الْعَقَاصِ**: جمع عقیصه و آن دسته است از موی سر که بافت شده  
یا پیچیده و بهم بسته باشد . **مُثْنَىٰ**: موی تاییده هرسل : موی باز .  
بقيه باور قى در صفحه بعد

ب - غرابت استعمال: غرابت استعمال آن است که کلمه دلالتش بر معنی مقصود واضح نبوده واستعمال آن نامنوس باشد و این برد و قسم است: اول آنکه بواسطه اشتراک لفظ میان دو معنی یا بیشتر و نبودن قرینه دال بر مراد شنونده در فهمیدن معنای مقصود متغیر کردد مانند کلمه: **مُسَرَّج** در قول عَجَاجَ بْنَ رُوقَبَه: وَ مَقْلَةً وَ حَاجِيَا مُزَجَّجا وَ فَاحِمًا وَ مَرْسَنًا مُسَرَّجًا (۱)

#### بقیه از صفحه‌های قبل

یعنی عنیزه موهای سر خود را ظاهر می‌ساخت موهاییکه از فرط سیاهی مانند زغال بود و پشت و اندام او را ذینت داده بود و آن توده مو مثل خوش بزرگ پراصل و شاخه نعل کثیر و در هم پیچیده بود و آن از حمه‌های مختلفی تشکیل یافته بود که هر کدام وضع و هیئت خاصی داشت گیسوها ببالا رفته و بر سر او بر شته‌هایی بسته شده بود و این دسته در میان دو دسته دیگر یکی موهای تاییده و دیگر موهای باز پنهان گشته بود غرض از این وصف بیان کثرت و فراوانی موی سراوست.

۱ - **ومقلة** : واو عاطفة مقلة مخطوط است بر (واضحا) دریت سابق:

ازمان ابدت واضحًا مُعْلَجًا اغْرِيَ بِرَأْفَا وَ طَرْفَا أَبْرُجَا

ترجمه و توضیح دریت:

ازمان : نام ذی است - واضح : تنایا یعنی دندانهای پیشین - هفلج : منفرج و از هم جدا . اغْرِيَ : سفید از هر چیز - درخشنان نیکو - طرف : چشم - ابرج - از مصدر (البرج) و برج : بفتح اول و ثانی یعنی درشتی و زیبائی چشم است .

مقلة : بضم اول و سکون ثانی چشم - سفیدی و سیاهی چشم و کاهی استعمال می‌شود در حدقه یعنی سیاهی بتهائی حاجب : ابرو - مز جچ : اسم مفعول از ( زبجهت المرأة حاجبها ای دقتة و طولت ) مرسن بروزن مجلس : بینی و آن مأخذ است از رسن

بقیه از صفحه بعد

که معلوم نیست شاعر از این کلمه‌چه اراده کرده است بعضی کفته‌اند از سراج مأخوذه است یعنی بینی آن زن مانند سراج است در تلاؤ و درخشندگی و برخی کفته‌اند از سُرِیج که نام یکنفر شمشیرساز است که شمشیرها بش در دقت و استواه مشهور بوده گرفته شده است یعنی بینی او مانند شمشیر سریجی است در باریکی و همواری .  
بنا بر این سرج محکوم بغرابت و خارج از فصاحت است زیرا بواسطه فقدان قرینه دال بر مراد ، سامع نمی‌فهمد مقصود متکلم کدام یک از این دو معنی است .  
قسم دوم آنکه درک مفهوم کلمه محتاج باشد بتفحص و مراجعته بکتب لغت مانند « تَكَأْكَأْتُم » (۱) و « افْرَقُّعُوا » (۲) در قول ابوعلقمه که وقتی در کوچه بصره اورا حالت اغمارخ داد و بر زمین افتاد مردم باطراف او گرد آمدند پس از آنکه بهوش آمد باشان چنین گفت :

بقبه از صفحه قبل

و می‌السحاح : « الْمَرْسَنْ بَكْرَ السَّيْنْ مَوْضِعُ الرَّسْنِ مِنْ أَلْفِ الْفَرْسِ أَوْ الْبَعِيرِ ثُمَّ كثراً استعماله حتى قيل مرسن الانسان واريد اتفه . »  
فاحماً : صفت است برای موصوف محنوف ای « و شعرآ فاحماً » یعنی از مان آشکارا ساخت واژخود نشان داد دندانهای سفید و درخشندگ و از هم جدا و چشمی درشت و حدقه‌ای ذیبا و ابرویی کشیده و موئی بشدت سیاه و بینی باریک و هموار مانند شمشیر سریجی یا درخشندگ مانند سراج .

۱- تَكَأْكَأْتُم : ای اجتماع

۲- افْرَقُّعُوا : ای تنعوا و تبدوا

«**مَالِكُمْ تَكَائِنُمْ عَلَىٰ كَمَا تَكَائِنُونَ عَلَىٰ ذِي جِنَّةٍ** (۱) اِفْرَقُوا (۲) عَنِّی»  
 ایشان با اینکه عرب و اهل زبان بودند از استماع این سخن برآ شفتندو نفهمیدند  
 چه میگوید یکی از آن میان گفت: دعوه فآن شیطانه یَتَكَلَّمُ بِالْهَنْدِیَهَ.

و در فارسی مانند فرناس در این بیت سیدحسن غزنوی:  
 مدان که فتنه بخوبی در این زمانه ولی زعدل تست که باری شده است در فرناس  
 ومثل انگشتال در این بیت:

**زخانمان و مراتب بغرت افتادم**      **بماندم اینجا بی ساز و ببر کو انگشتال**  
 باید دانست که الفاظ عربی نامنوس و غیر متداول در زبان فارسی را چنانچه  
 در نظام و نشر فارسی آورند موصوف بغراحت استعمال و غیر فصیح خواهد بود هر  
 چند آن الفاظ در زبان عربی فصیح و شائع الاستعمال باشد، مانند کلمات: نعیق  
 عشیق، سحقیق، قلیق در این اشعار منوچهری:

غرابا مزف بیشتر زین نعیقا	که مهجور کردی مرا از عشیقا
ایارسم اطلال معشوق وافی	شدی زیر سنک ز مانه سحقیقا
بدان شب که معشوق من مرتحل شد	دلی داشتم نا صبور و قلیقا

ج - مخالفت قیاس: مخالفت قیاس آن است که کلمه برخلاف قواعد لغوی و

۱- الجنة: بالكسر بمعنى الجنون    ۲- ای تحروا و تبعدوا  
 ۳- يعني جهت چیست که شما بدور من جمع شده اید مثل جمع شدن در اطراف آدم دیوانه  
 دور شوید ازمن

(۴) فرناس: بفتح اول و سکون ثانی خواب خفیف  
 ۵- انگشتال: بفتح اول و کسر کاف فارسی، مزدم ضعیف و بیمار و بد حال

صرفی آورده شود مانند : اجلل دراین بیت .

**الْحَمْدُ لِلّٰهِ الْعَلِيِّ الْأَكْبَرِ الْوَاحِدُ الْفَرِيدُ الْقَدِيمُ الْأَوَّلُ**  
که بمقتضای قانون صرفی باید لام در لام ادغام شود و فک ادغام خلاف قاعده است  
ومانند ریت بجای رأیت در قول شاعر :

**صَاحِحٌ هَلْ رَيْتَ أَوْ سَمِعْتَ بِرَأْيٍ رَدْفَى الْأَضْرَعِ ۚ مُاقْرَىٰ فِي الْحَلَابِ**  
که حذف همزه برخلاف قیاس است و مانند : چهچهیدن و بشندي و سخون بجای  
چهچه زدن و بشنیدی و سخن دراین اشعار :

غنجه هیچچههد چوبلبل مست      کربیند رخ تو در گلشن حافق تبریزی  
کریزان بیلا چرا بر شدی      چوآواز شیر زیان بشندي      فردوسی  
بودنی بود و می بیاراکنوں      رطلبرکن مکوییش سخون      رودکی  
تبصره : پارهای از کلمات دیده میشود که بنای آنها برخلاف قیاس است با این  
حال در عدد کلمات فصیحه بشمار رفته و حتی در قرآن مجید وارد شده است مانند :  
شرق و غرب بکسر عین که مطابق قانون صرفی باید مفتوح العین باشد و  
استحوذ(۵) دعور ۶ که قاعدة باید « او » قلب « بالف » گردد و گفته شود :

۱- صالح : منادی معنوف الندای مرخم ای (یاصاحب)

۲- الضرع : بفتح پستان شتر و حیوانات صاحب ظلف مانند گاو و گوسفند

۳- قرى : ازباب دوم - ای جمع

۴- حلال : بکسر حاء مهمله ظرفیکه در آن شیر میباشد

۵- استحوذ عليه - غله واستولی عليه

۶- عور فلان - ذهب حس احمد عنہ

استحاد و عار و **قطط** ۱ که فک ادغامش خلاف قیاس است و نظایر اینها چون این قبیل کلمات شائع الاستعمال و از جمله شواذ لغوی است یعنی واضح لغت این کلمات را از قانون مستثنی نموده و بر همین بناء و هیئت مقرر داشته است لذا خروج از قاعده جاریه آنها را از فصاحت خارج نمیسازد و در حق واقع میتوان گفت که این گونه الفاظ مخالف با قیاس نیست بلکه تحت قانون وضع قرار گرفته است .  
 ۲ - کراحت در سمع : و آن چنان است که کلمه بر اثر وحشی بودن در گوش خوش آیند نباشد بطوریکه طبع از شنیدن آن متغیر گردد مانند جرشی در قول متنبی در مدح سيف الدوّله علی بن حمدان :

**مبارک الاسم اغر اللقب**      **کریم الجرشی شریف النسب**

و چون نقاخ در این بیت :

و احمق مِمَن يَكْرَع (۵) الماء قال لَيَ دعِ الْخَمْرَ وَاشْرَبْ مِنْ نُقَاخٍ (۶) مَبَرِّد  
 ۳ - فصاحت کلام : فصاحت کلام آن است که کلام با فصیح بودن هریک از کلماتش از شش عیب خالی باشد از این قرار :

الف - ضعف تأليف : و آن این است که تأليف اجزاء کلام برخلاف قانون نحوی مشهور باشد مانند اضمار قبل از ذکر مرجع در صورتیکه مرجع در رتبه نیز مؤخر

- ۱ - قطط . شعره - کان قصیراً جداً
- ۲ - الجرشی - بكسر الاول والثاني وفتح الثالث المشدد وقصر الآخر بمعنى النفس
- ۳ - الكرع والكرروع : سر درجوی وبر که کردن ودهن باپ گذاشت و آشیدن
- ۴ - نقاخ : بضم نون آب باک و گوارا

باشد چون: ضرب غلامه زید آکه ضمیر «غلامه» راجع است به «زید» که مفعول به و در رتبه متاخر از فاعل است و عود ضمیر بر متاخر از حیث لفظ و رتبه در غیر موارد خاصی که استثناء شده چنانکه در علم نحو مقرر است جائز نیست، این ترکیب را اگرچه بعضی از علمای نحو روا داشته اند ولی چون مخالف با اصل معتبر بین جمهور میباشد محکوم بعضف تأییف و خارج از فصاحت است.

ب - تنافر کلمات: و آن چنان است که اجتماع چند کلمه کلام را بر زبان ثقل و دشوار گرداند اگرچه هر یک از آنها بالانفراد فصیح باشد گاهی تنافر در غایت شدت است چون:

وَقَبْرُ حَرَبٍ (۱) بِمَكَانِ قَفْرٍ (۲)

معلوم است که هر یک از کلمات «قبیر»، «حرب»، «قرب» منفردآف صیح و ادای آن بر زبان، آسان است ولی اجتماع آنها موجب نقالت و سختی در تلفظ گردیده است چنانکه درباره این بیت گفته اند خیلی مشکل است که کسی بتواند آنرا سه مرتبه پی در پی، بدون غلط بخواند و گاهی تنافر آن چندان شدید نیست مانند قول ابو تمام کریم متی امده حه امده حه والوری مهی و إذا مالمته لمته وحدی (۳)

شاهد در تکریر امده است که در کلام تنافر ایجاد کرده علتی اینست که امده خود بواسطه اشتمال بر دو حرف «هه و هه»، که مجاور یکدیگر واقع شده دارای

۱- حرب: نام کسی است ۲- قفر بفتح اول زمین خالی از گیاه و آب و انسان

۳- یعنی مسدوح من بزرگواری است که هر گاه او را مدرج کنم در حالتی مدرج میکنم که همه خلائق در این مدرج وستایش با من شریکند و هر گاه او را ملامت و سرزنش کنم در حالتی ملامت میکنم که تنها هستم یعنی کسی در این سرزنش با من شریک نخواهد بود.

کمی ثقالت میباشد و چون (امدحه) ثانی باول منضم شده ثقالت از حد اعتدال کذشته و موجب تنافر و مخل بفصاحت گردیده است. مثال فارسی:  
 سرورسوروسلامت، سعادت و سبقت سرودوسود، بیزم تو هفت سین تو باد  
 ج - تعقید لفظی: و آن چنان است که برایر پیدا شدن اختلال در نظم الفاظ  
 بر وفق ترتیب معانی دلالت کلام بر معنای مراد واضح نباشد بطوریکه درگ معنی  
 دشوار گردد و این اختلال غالباً از تقدیم و تأخیر کلمات یا حذف چیزی از کلام یا  
 فاصله شدن کلمات اجنبی بین کلماتی که باید مجاور و متصل بهم باشد ناشی میگردد  
 مانند قول فرزدق در مدح ابراهیم خال هشام بن عبدالملک  
 و ما مثله فی الناس الا مملکاً أبو امهٰ حَتَّیَ أبوه يقاربه (۱)

ترتیب کلمات این بیت در اصل چنین است:  
 «وما مثله فی الناس حتَّیَ يقاربه (ای یکافته فی المجد والفضائل) الا مملکاً  
 (ای من اعطی الملک و المال) ابوامة (ای ام ذلك المملك) ابوه (ای ابو  
 ابراهیم خال هشام».

تعقید این بیت از چند جهت است یکی فاصله شدن کلمه حتی که اجنبی است  
 بین مبتدا و خبر یعنی بین (ابوامة ابوه) دیگر واقع شدن (ابوه) که نیز اجنبی  
 است بین موصوف و صفت که (حتی یقاربه) باشد.

دیگر تقدیم مستثنی یعنی مملکاً بر مستثنی منه یعنی (حتی) و تقدیم مستثنی منه

- ۱- نیست مثل ابراهیم در میان مردم کسی که در بزرگی و فضیلت همپایه او باشد مگر صاحب ملک و دولتی که پدر مادرش پدر اوست یعنی نظر ابراهیم هیچکس نیست مگر پسر خواهرش هشام بن عبدالملک

اگرچه در استعمالات شایع است لکن در این مقام چنان‌که مشاهده عیشود موجب فزونی تعقید کشته و بر صعوبت فهم معنی افزوده است. مثل فارسی:

هشیار ز باده کی شود مست  
من مستم و چشم تو مقابل

یعنی مست از باده نوشیدن کی هشیار می‌شود. در اینجا تقدیم و تأخیر سبب تعقید و موهم عکس مقصود گردیده زیرا از ظاهر سخن برمی‌آید که «هشیار از باده کی هست می‌شود» و نیز این شعر سعدی:

آن نیزه که حلقه میر بودم  
در حلقه کار زارم افکند

یعنی آن نیزه که برای من حلقه می‌ربود در این شعر حذف حرف اضافه و ایصال ضمیر مفعولی بفعل موجب تعقید شده است.

۵ - تعقید معنوی: و آن چنان است که بر اثر رخ دادن خللی در ترتیب معانی دلالات کلام بر معنای مراد واضح و روشن نباشد بطوریکه مامع مقصود متکلم را درک نکند مگر بعد از مشقت و تأمل بسیار و آن خلل ناشی می‌شود از ایراد لوازم بعيده و کنایات دور از ذهنی که محتاج باشد بواسطه بسیار، توضیحاً گویند خفای معنی در این مقام بواسطه اختلال در تنظیم الفاظ چنان‌که در تعقید لفظی مذکور کشت نیست، بلکه بواسطه این است که متکلم سخنی ایراد می‌کند که معنای لغوی آن از لوازم بعيده معنای مقصود است و قرینه بازی هم که بر مقصودش دلالت کند در کلام نیست و از طرف دیگر انتقال ذهن از معنای لغوی معنای دوم که متکلم اراده کرده است محتاج است بواسطه عدیده از این جهت درک معنای مراد برای سامع دشوار می‌گردد مانند قول عباس بن احتف:

سَاطِلْبُ بَعْدَ الدَّارِ عَنْكُمْ لَقَرْبُوا وَتَسْكُبُ عَيْنَى الدَّمْوعَ لِقَجْمَداً (۱)

شاعر جمود عین را کنایه آورده از فرح و شادی در حالتی که دلالتش براین معنی ظاهر نیست و دور از فهم عرف است زیرا گذشته از اینکه کنایه مزبور محتاج به وسائل چندی است یعنی ذهن باید از (خشکی چشم) که مفهوم صریح و لغوی کلام است منتقل شود به (نبودن اشک) و از نبودن اشک به (گریه نکردن) و از گریه نکردن به (نبودن حزن) و از نبودن حزن به (مسرت و شادی) آنچه از این کنایه بذهن متبار میگردد امساك چشم از ریختن اشک است، درحال اراده گریه نه فرح و خوشحالی، چه آنکه در عرف عرب معهود نیست که از خشکی چشم سرور و شادمانی اراده کنند بلکه «جمود عین» را معمولاً کنایه آورند از امساك و خودداری چشم از ریختن اشک در موقعی که شخص از واقعه ای محزون و متالم شود و بخواهد گریه کند ولی چشم از دادن اشک بخل و رزیده اشک در دید کانش بوجود نیاید چنانکه در قول خنساء:

۱- لک ان تتصب تسکب بتقدیران ليكون عطفاً على بعد الدار و ان ترفة، ليكون عطفاً على ساطاب فعلی هذا التقدیر کان المعنى ابكي و اتعزز الان ليحصل في المستقبل السرور والفرح بالقرب والوصال وح لا يدخل سكب الدموع تحت الطلب لكنه اكب اليه ولازمه ملازمة الامر المطلوب ليظن الدهراً مطلوبه فيأتي بضده . يعني از آنجا که جریان روزگار برخلاف میل و آرزوی اشخاص است من از این بعد فراق شما را طلب خواهم کرد تاروزگار علیرغم من وصال تانرا نصیبیم کند و خواهم خواست که چشمانم بالانتصار اشک بریزند يا اینکه درحال چشمانم اشک هیریزند تا اینکه غشک شوند یعنی تامرا از دیدار تان مسرت و خوشحالی حاصل آید .

اعینی جُوداً لاتَّجْمِدَا الْاتِّبَكِيَانِ لصَخْرِ النَّدِيٍّ ای لاتَّبْخَلًا بالدَّمْوِعِ و لاتَّایَاهَا  
و لذا صحیح نیست که در مقام دعای خیر درباره کسی بجای اینکه گفته شود :  
«لَا أَبْكِي الَّهَ عَيْنَكَ» گفته شود : «لَازَالَتْ عَيْنَثْ جَامِدَةً» بالاخره کنایه ای که  
شاعر آورده نارسا ودارای تعقید معنوی است چه آنکه مقصود وی از این سخن  
بزودی فرمیده نمیشود . و مانند قول انوری :

تا خاک کف پای ترا نقش نبستند اسباب تب ولرزه ندادند قسم را  
مقصود شاعر از این بیت بیان کمال عظمت و علوشان و هیبت ممدوح است توضیح  
معنی بیت اینست : آنگاه که خاک پای ممدوح را برای قسم خوردن آفریدند نظر  
تعزت و شرافتی که داشت واجب آمد که خوف و هراس و اضطراب درون را که  
اسباب تب و لرزه است لازمه قسم قرار دهند . پس علت لزوم تب و لرزه برای قسم  
همانا عزت و شرافت خاک پای او است که تا آنرا نیافریدند سوکند را ترس و لرز  
ندادند . پس هرگاه کسی بخاک پایش قسم یاد کند در آن حال خوف و اضطراب  
طوری او را میگیرد که تب ولرزه بر وجودش مستولی میگردد کسی که خاک پای او  
چنین قدر و منزلتی را دارد است معلوم است که عظمت و جلالش تا چه اندازه خواهد  
بود چنانکه ملاحظه میشود ذهن باسانی از این شعر بمقصود شاعر منتقل نمیگردد  
و فهم مراد قدری دشوار است و همین دلیل است بر تعقید معنوی .

ھ - کثرت تکرار : کثرت تکرار آن است که لفظی را اعم از اسم و فعل و حرف در  
یک فقره از عبارت یا یک شعر بیش از دو بار آورند بدون اینکه فایده و غرض

زادی بر آن مترتب باشد مانند قول متنبی در مدح اسبخود:  
**وَتَسْعِدُنِي فِي غَمَرَةٍ بَعْدَ غَمَرَةٍ سَبَقْ لَهَا مِنْهَا عَلَيْهَا شَوَاهِدُ(۱)**  
 که در مصraig دوم ضمیر «ها» سه بار تکرار شده است.

و- تتابع اضافات: یعنی واقع شدن چند اضافه پی در پی مانند قول ابن بابک:  
**حَمَامَةٌ جَرَعاً حَوْمَةٌ الْجَنَدَلِ اسْجَعِي**

**فَأَنْتَ بِمَرْأَىٰ مِنْ سُعَادٍ وَ مَسْمَعٍ(۲)**

که بواسطه اضافه « حمامه » به « جرعا » و « جرعا » به « حومة » و « حومة »  
 به « جندل » کلام از فصاحت خارج شده

۱- غمره: آبگیر عیق واینجا مجازاً یعنی مهلکه و موضع وقایع -خت و هوئناک است.  
 سبوح: فمول یعنی فاعل مشتق از سبح یعنی شنا کردن اطلاقش بر مذکور و مونث  
 یکسان است و این صفت غالباً بنحو استماره در اسب استعمال میشود یعنی اسب تیز رو  
 و خوش رفتار که هنگام تاختن را کبش را درنج نداده مثل اینست که در آب شنا میکند  
 یعنی کمک میکند مرد را در چنگها و سختیها اسبی که موصوف است بدان صفت که گفته شد  
 و آن آثار و علامان از خود نشان میدهد که همگی شاهد و گواه است بر نجابت و خوبیش.  
 حمامه: بفتح اول کبوتر

جرعا: مونث اجرع که جرعاه بوده همزه اش از جهت ضرورت شمری حذف شده  
 است یعنی زمین و بگزار که گیاه در آن نمیر وید

حومة: بفتح اول و نالت و سکون ثانی معظم و برجسته از هر چیز

جندل: سنک ولی در اینجا یعنی سنگلاخ وزمین مجاور کوهستان است.

اسجعی: از سجع یعنی آواز کبوتر

سعاد: نام مشهود شاعر.

یعنی ای کبوتر یک، در ویکار قسمت عده آن محل کوهستانی واقع شده ای آوازه بنوان  
 که تو در جائی قرار گرفته ای که سعادترا می بیند و صدایت را میشنود.

و در فارسی مانند :

کیخسر و سیاوش کاوس کیقباد      کویند کز فرنگس و افراسیاب زاد  
 تبصره - کثرت تکرار و تتابع اضافات در صورتی از عیوب شمرده میشود که  
 ایجاد نقالت کند بطوریکه طبع از آنها مشتمل کردد و گرنه مدخل بفصاحت نبوده  
 بلکه احیاناً از محسنات بشمار آید تشخیص موزد حسن و قبح هریک بهمده ذوق  
 سليم است، مخصوصاً در قرآن مجید هردو باحسن الوجه وارد شده است چون :  
 « مِثْلَ دَأْبِ قَوْمٍ نُوحٍ » و « ذِكْرُ رَحْمَةِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَا » و « تَقْسِينَ وَمَا  
 سَوَاهَا فَالْهَمَّهَا فَجُورَهَا وَتَقْوِيهَا » و همچنین در عبارات واشعار فارسی مانند :  
 خواب نوشین بامداد رحیل      باز دارد پیاده راز سبیل      « سعدی »  
 همی کفتم که خاقانی درینجا کوی من باشد  
 درینجا من شدم آخر درینجا کوی خاقانی « نظامی »  
 و روی همین اصل است که کثرت تکرار و تتابع اضافات همه جامدخل بفصاحت کلام  
 نیست و بعضی از علماء آنها را مستقل از عدد عیوب ذکر نکرده و آن قسمی که  
 موجب کراحت و انزعجار طبع است در تنافر کلمات مندرج ساخته اند .  
 فصاحت متكلم - فصاحت متكلم آن است که متكلم را ملکه‌ای « قوه راسخه  
 در نفس » باشد که بسبب آن بتواند هر مقصودی را که بخواهد بسخن فصیح آداماید .

## بلاغت

بلاغت در لغت مصدر است از «**بَلَغَ الرَّجُلُ بِالْأَغْرِيَةَ كَثِيرًا فَهُوَ بَلَغِي**» ای فصح و احسن التعبیر عما فی نفسیه و بلغ بعبارتہ کنه ما فی ضمیره و نهایه مراده . ودر اصطلاح کاهی صفت برای کلام آورند و گویند : «**کلام بلغی**» و کاهی صفت برای متکلم و گویند : «**متکلم بلغی**» ولی صفت کلمه واقع نمیشود ، و هر کدام معنایی دارد .

بلاغت کلام : و آن عبارتست از مطابقت کلام فصیح با مقتضای حال و مراد از حال در اینجا عبارتست از امر یکه داعی گردباینکه کلام پس از افاده اصل مراد بکیفیت خاصی آورده شود، توضیحاً گویند کلام را از لحاظ شان متکلم و سامع موارد و مقامات مختلفه است که باقتصای آن مقامات اطوار و حالات مختلفه پیدا می کند چه آنکه هر موردی مقتضی یک طرز سخن گفتن است هنلا در موقعی باید کلام را با تأکید آورد و در موقع دیگر بدون تأکید، مقامی مقتضی ایجاد سخن است و مقامی دیگر مقتضی تفصیل و اطناب ، با اشخاص دانشمندو با هوش بنوعی باید تکلم کرد و با مردم نادان و بلید بنوعی دیگر، در ترکیب عبارات جائی سزاوار و صلجملات است و جائی دیگر شایسته فصل ، این گونه مقامات را که هر کدام کیفیت خاصی برای سخن اقتضا دارد احوال خطاب و آن خصوصیات را مقتضیات احوال نامند و معنی مطابقه کلام با مقتضای حال آن است که حال خطاب هر کیفیتی را که برای کلام اقتضا کند ، کلام هم بر همان کیفیت باشد هنلا بودن مخاطب منکر مضمون خبر حالی است از احوال خطاب که

اقتضا میکند که متکلم خبر را باقید تأکید آورده و خالی الذهن بودن مخاطب نسبت بضمون خبر حالی دیگر که مقتضی آوردن خبر است بدون تأکید، پس کلام چنانچه درصورت اول با تأکید و در صورت دوم عاری از تأکید آورده شود مطابق با مقتضای حال و مقام خواهد بود.

بنا بر این سخن بليغ آن است که اولاً فصيح باشد، ثانياً بر وفق آنچه که شایسته مقام و مقتضای حال خطاب باشد ايراد گردد.

**بلاغت متکلم :** متکلم بليغ کسی را گويند که دارای ملکه بلاعت باشد يعني هر وقت بخواهد بتواند بی رنج و مشقت مقصود خود را بکلام بليغ ادا نماید.

از تعاريف مذكور معلوم گردید که هر بليغي اعم از کلام بليغ و متکلم بليغ فصيح است ولی هر فصيحي بليغ نیست، چه آنکه فصاحت شرط تحقق بلاغت و در تعریف آن معتبر است ولی بلاغت شرط تتحقق فصاحت نیست پس هر سخنی تا فصيح نباشد بليغ نخواهد بود، مخفی نماند که رفت شان و بلندی مرتبه کلام بسته ببلاغت آن است و سخن هر قدر که فصيح باشدمadam که بزيور بلاغت آراسته نگردد مورد تحسين سخن سنجان و نکته دانان واقع نگشته و مقبول اهل ذوق نیفتند و چون بلاغت دارای مراتب بسیار و مدارج متفاوت درنقص و کمال میباشد، هر قدر در کلام جهات مطابقت با مقتضای حال بيشتر رعایت شود، بلاغت آن بيشتر خواهد بود.

## مرجع بلاغت

آنچه از بیانات سابق بدست آمد خلاصه اش این است که سخن بلیغ سخنی است که با داشتن فصاحت مطابق با مقتضای حال باشد و نیز معلوم گردید که سخن فصیح آنست که با فصاحت کلماتش یعنی با خالی بودن کلمات آن از: «تنافر حروف، مخالفت قیاس، غرابت استعمال، کراحت در سمع» از: «ضعف تأثیف، تنافر کلمات، کثرت تکرار مکروه، تتابع اضافات نامطبوع، تعقیدلفظی تعقید معنوی» بر کنار باشد، پس هر متکلمی در انشاء کلام بلیغ محتاج است باینکه اولاً بر عیوب مخل بفصاحت کلمه آگاه شود تا از ایراد کلمات غیر فصیحه اجتناب ورزد، ثانیاً عیوب فصاحت کلام را بشناسد تا از آوردن سخن غیر فصیح احتراز جوید، ثالثاً بر احوال خطاب واقف گردد تا در بیان مرام بر وفق مقتضای مقام مرتکب خطأ نگردد و از لغزش مصون بماند، اکنون لازم است که بدانیم بجهه وسیله و از چه طریق میتوان بمراتب مذکور شناسایی پیدا کرد.

باید دانست که مرجع تشخیص عیوب کلمه یکی ذوق سلیم است که الفاظ متنافر الحروف و الفاظ کریه در سمع را از غیر آنها تمیز میدهد و دیگر علم لغت و اشتقاق و تصریف که بواسیله آنها کلمات غریب الاستعمال و مخالف با قیاس شناخته میشود واما تشخیص عیوب مخل بفصاحت کلام باستانی تعقید معنوی نیز سته بدو چیز است:

۱ - قریحه صافی و ذوق سلیم که کثرت تکرار و تتابع اضافات نامطبوع و تنافر کلمات فقط بواسیله آن شناخته میشود.

۳ - علم نجو که ضعف تأليف و تعقيد لفظی از طریق آن معلوم میگردد، اینجا باقی میماند دوچیز یکی اطلاع بر چگونگی احوال خطاب و کیفیت ایراد سخن بر وفق مقتضای حال و دیگر شناختن تعقید معنوی . مرجع اول علم معانی است که وضع شده است برای احتراز از خطا در تأدیة مراد و مرجع دوم علم بیان است که وضع شده است برای احتراز از تعقید معنوی و این دو علم را رو به مرفت علم بلاغت می نامند و اما علم بدیع که آنرا علم توابع بلاغت نیز گفته اند علمی است که بدان شناخته میشود محسنات عرضی کلام یعنی صنایعی که سزاوار است در کلام پس از رعایت جهات بلاغیه بکار برده شود تا کلام بظاهر نیز زیبا و آراسته گردد و از این جهت در روح شنونده بیشتر مؤثر افتاد ، بنابراین هر متکلم و کاتبی در اکتساب بلاغت و شناختن هراتب آن علاوه بر داشتن ذوق سلیم و آموختن علومی که در معرفت و تحقق بلاغت مدخلیت دارد مانند : « متن اللげ ، علم تصریف ، علم اشتقاد علم نحو » ناگزیر است ، از اینکه از علم معانی و بیان و بدیع نیز بهره کافی و بسزا داشته باشد ، پس از تمهید مقدمه اینک بشروع در اصل مقصود میپردازیم و چون در تأسیس کلام بليغ بطور يكه بعد ها از تعریف علم بیان و بدیع معلوم خواهد شد ، رعایت اقتضای مقام بر احتراز از تعقید معنوی و هر دو بر اعمال صنایع بدیعی تقدم دارد ، لذا همیشه در مقام تعلیم و تصنیف فنون سه گانه علم معانی را بر بیان مقدم داشته و بدیع را در آخر قرار میدهند .

## فن اول - علم معانی

تعریف - علم معانی علم باصول و قواعدیست که شناخته میشود بدانها کیفیت مطابقه کلام عربی و فارسی با مقتضای حال.

موضوع - موضوع علم معانی الفاظ عربی و فارسی است از حیث افاده معانی دومیکه متکلم بلیغ از کلام مطابق با مقتضای حال اراده میکند (۱).

فایده - اگرچه علت غافی و غرض اصلی از وضع علم معانی و بیان معرفت وجوده اعجاز قرآن کریم در فصاحت و بلاغت <sup>بُرْدَه</sup> است ولی فائدہ آن بطود کلی عبارت است از :

۱- توضیح : کلامی که محل توجه و معتنی باهله بلاغت باشد ، همواره دو معنی در بردارد یکی معنی لنوی یا عرفی که کلام از حیث لفظ و ترکیب بحسب وضع بر آن دلالت دارد این معنی را معنی اصلی یا معنی اول کلام گویند ، دیگر معنایی که متکلم در نظر گرفته و کلام را بخاطر افاده آن معنی بر لطائف و خصوصیاتیکه مطابق با مقتضای حال باشد مشتمل میگردد . این معنی را نظر باینکه مدلول کلام در مرتبه ثانی است معنی دوم گویند ؛ مثلا هر گاه متکلم بلیغ در حال انکار مخاطب یاشک او نسبت به « قیام زید » گوید : « ان زیداً قائم » قطعاً غرضش از القاء این سخن رد انکار مخاطب یادفع شک از او میباشد و از همین جهت کلام را باقید تأکید که مقتضای حال انکار یا شک است میآورد ، چنانکه ملاحظه میشود از کلام مزبور دو معنی بیرون میآید ، معنی اولش نبوت قیام مؤکد برای « زید » است که از حاق لفظ فهمیده میشود و معنی دومش همان رد انکار ودفع شک است که متکلم قصد کرده و این معنی از قید تأکید که مقتضای مقام است مستفاد میگردد در علم معانی ، معانی اول الفاظ و عبارات بالا صالة مورد نظر نیست بلکه منظور اصلی و مقصود بالذات در این علم همان معانی دوم میباشد .

اطلاع بر دقائق و اسرار بлагت در سخنان نظم و نثر عربی و فارسی و تمیز دادن سخن عالی از دانی و اقتداء، از فصحا و بلغا در طرز کفتن و نوشتن.

مقاصد علم معانی - مقاصد علم معانی منحصر است در هشت باب:

- ۱ - آسناد خبری ۲ - احوال مسند الیه ۳ - احوال مسند ۴ - احوال متعلقات فعل ۵ - قصر ۶ - انشاء ۷ - فصل و وصل ۸ - ایجاز و اطناب و مساوات.



## باب اول - اسناد خبری

الف - تقسیم کلام به « خبر و انشاء » و بیان حقیقت هر یک از آن‌دو :

کلام هر کاه فی حد ذاته (۱) قابل اتصاف بصدق و کذب باشد یعنی توان کفت راست است یا دروغ، آنرا خبر گویند چون : « علی شاعر - ماجاء حسن » و هر کاه چنین نباشد آن را انشاء نامند چون :

« اِضْرَبْ زَيْدًا - هَلْ ذَهَبَ مُحَمَّدٌ » خبر و انشاء را میتوان بطریق دیگر تعریف کرد و آن اینست که گوئیم مسلم است که کلام مشتمل است بر نسبت تامه ایکه « نسبتی که سکوت بر آن صحیح باشد » قائم است بنفس متکلم و از لفظ فهمیده میشود، حال این نسبت از دو صورت بیرون نیست یا اینکه خارجی دارد، که با آن

۱ - یعنی قطع نظر از جهات و خصوصیات فردی و خصوصیات متکلم این قید برای دخول اخبار ضروری المصدق و اخبار ضروری الکذب است، در تعریف مانند اخبار خدای تعالی و انبیاء و معمصومین در نزد اهل ایمان که وجوب صدق آنها نظر بخصوصیت مخبر است ناشی از نفس خبر و مانند اولیات از قبیل : « الکل اعظم من الجزء - الواحد نصف الاثنين » که عدم احتمال کذب‌شان نه باقتصای ذات خبر است بلکه مبنی بر جهتی است که در این مصادیق بخصوص میباشد و آن یک نوعه علاقه و رابطه ایست بین مسند و مسندالیه که عقل پس از ملاحظه طرفین اینگونه اخبار حکم میکند با متناع انفکاك مسند از مسندالیه و مانند : « الکل مساوٰ لجزء » - التقيضاً يجتمعان و نظائر اینها که وجوب کذب‌شان نیز بواسطه خصوصیتی است که در آنها میباشد و آن امتناع قیام مسند بمسندالیه است در خارج بحکم هقل، پس چنانچه این قبیل اخبار فی حد ذاتها قطع نظر از جهات خصوصیات فوق ملحوظ گردد البته قابلیت اتصاف بصدق و کذب خواهد داشت.

خارج مطابق باشد یا غیر مطابق یا ندارد، بعارت دیگر یا اینکه دربرابر این نسبت لفظیه ین طرفین کلام «مسندالیه و مسند» درخارج نسبت ثبوتی یا سلبی هست که این نسبت لفظیه ممکن باشد با آن نسبت خارجیه مطابقه کند، بدین معنی که هر دو ثبوتی باشد یا مطابقه نکند باینکه یکی از آن دو نسبت ثبوتی و دیگری سلبی باشد یا اینکه در برابر چنین نسبت خارجیه‌ای نیست که از حیث مطابقة و عدم مطابقة با آن قابل مقایسه باشد، کلام را درصورت اول خبر و در صورت دوم انشاء نامند مثلاً «علی شاعر» کلامی است که در مقابل آن نسبتی است خارجی زیرا درخارج امر از دو حال بیرون نیست یا «علی» شاعر است یا نیست هرگاه شاعر باشد کلام مذکور مطابق با خارج است و چنانچه نباشد مطابق نیست بخلاف «اضرب زیدآ» که برای نسبت لفظیه‌اش نسبت خارجیه بدان کیفیت که مذکور کشت، معقول نباشد زیرا مفهوم آن حکایت از خارج نیست بلکه طلب ضرب است که متکلم آن را همراه لفظ ایجاد میکند.

### صدق و کذب خبر موافق رأی جمهور :

جمهور محققین درتعریف صدق و کذب چنین گفته اند: صدق خبر عبارتست از مطابقه خبر با واقع و کذب خبر عدم مطابقه آن است با واقع مثلاً هرگاه گفته شود: «زید قائم» چنانچه نسبت لفظیه این خبر با نسبت واقعیه خارجیه مطابقة کند یعنی در متن واقع هم زید قائم باشد این خبر صادق است والا کاذب خواهد بود

### عقیده نظام درباره صدق و کذب و رد آن :

نظام معتزلی را عقیده آن است که صدق خبر مطابقه خبر است با اعتقاد متکلم

وکذب خبر عدم مطابقه آن است با اعتقاد متکلم، مثلاً بعقیده نظام هر کاه‌گوینده این خبر «زید‌آمین» خود معتقد بامانت زید باشد اگر چه در واقع زید متصف بامانت نباشد سخشن صادق است و چنانچه معتقد نباشد بر فرض هم که این خبر مطابق با واقع باشد کاذب خواهد بود؛ نظام بر مدعای خود بدین آیه شریفه استدلال کرده است:

«إِذَا جَاءَكُوكُلِّ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشَهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ».

بدینظریق که منافقین برسالت حضرت ختمی مرتب اعتراف کردند و این خبری است مطابق با واقع با اینحال حق تعالی ایشان را کاذب خوانده است جو هم این است که گفتارشان مطابق با اعتقادشان نبود پس صدق خبر مطابقه با اعتقاد متکلم است.

جواب نظام چنین داده شده که کاذب بودن منافقین در اخبار برسالت آن جنباب نیست بلکه تکذیب متوجه اینست که گفتند: «نَشَهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ»، و این گفتار متنضم خبری است کاذب و آن اینست که شهادتشان بمحض اقرار لسانی نبوده بلکه از صمیم قلب است و ایشان در این گفتار زبانشان با دلشان یکی است بقرینه آوردن «انَّ وَلَام» و جمله اسمیه که هرسه مفید تأکید و حاکی ازییان خلوص عقیده آنهاست و چون این خبر صرف ادعا و مخالف باواقع بود از آنکه ایشان منافق بودند: «يَقُولُونَ يَا قَوْا إِهْمَ مَا تَسْ فِي قَلْوَبِهِمْ»، لذا کاذب خوا نده شدند.

## عقیده جاخط در باره صدق و کذب و رد آن :

واما جاخط انحصار خبر را در صدق و کذب انکار کرده و بواسطه بین صدق و کذب قائل شده است ، و بعقیده او صدق خبر مطابقة خبر است با واقع با اعتقاد متکلم باینکه مطابق با واقع است ، و کذب خبر عدم مطابقه خیر است با واقع با اعتقاد متکلم باینکه غیر مطابق با واقع است . بنا بر این غیر از این دو قسم هر قسم دیگری که از تقسیم یرون آید بواسطه بین صدق و کذب خواهد بود یعنی نه صادق است و نه کاذب و آن منحصر است در چهار قسم :

۱ - خبر مطابق با واقع با اعتقاد متکلم بعدم مطابقه با واقع ۲ - خبر مطابق با واقع با شک متکلم در مطابقة و عدم مطابقة با واقع ۳ - خبر غیر مطابق با واقع با اعتقاد بمطابقة با واقع ۴ - خبر غیر مطابق با واقع با تردید متکلم در مطابقة و عدم مطابقة .

دلیل جاخط بر بودن و بواسطه بین صدق و کذب ، این آیه شریفه است ، نقل قول مشرکان در حق رسول اکرم ص:

آفَتَرَى عَلَىٰ اللَّهِ كَذِبًا أَمْ بِهِ حَقًّةً (۱) یعنی این خبر یکه پیغمبر (ص) راجع به شر و نشر و روز قیامت میدهد آیا دروغی است که بخدا می بندد یا خبر در حال جنون است ، بیان استدلال این است که کفار اخبار به شر و نشر را منحصر کردند در دو قسم :

(افتراء و اخبار از روی جنون) مرادشان از قسم دوم حتماً غیر کذب است بعلت

(۱) ماقبل الابه : هل ندلکم علیٰ رجُلٍ ينْبَتُكُمْ إِذَا مُزْقِتُمْ كُلَّ هَمْزَقٍ إِنَّمَا  
لَئِنْ خَلَقَ جَدِيداً

اینکه ایشان اخبار حال جنون را مقابله و قسمی کذب و رار داده اند زیرا معنی معنی اینست :

اَكَذِبَ أَمْ أَخْبِرَ حَالَ الْجِنَّةِ وَقَسِيمٌ شَيْءٌ بَايدَ مُغَايِرٌ شَيْءٌ بَاشدَ نَهْ عَيْنٌ شَيْءٌ وَصَدَقَ هُمْ هُرَادْشَانْ نِيَسْتَ زِيرَا مُسْلِمًا مُعْتَقِدَ بِصَدْقَشِ نَبُودَنْدَ بِلَكَهُ بَعْدَ صَدْقَشِ اَعْتَقَادَ دَاشْتَنْدَ پَسْ قَسْمَ دَوْمَ كَهُ خَبَرَ درَحَالَ جَنَّونَ باشَدَ نَهْ صَدَقَ اَسْتَ وَ نَهْ كَذَبَ دَلِيلَ جَاحِظَ هَرَدَدَدَ اَسْتَ ، بَاينکه معنی آیه چنین میباشد :

أَفْتَرِي عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَمْ لَمْ يَقْتِرْ وَ چونکه مفتری نبودن از لوازم شخص مجنون است زیرا افتراه کذب از روی عدم است و دروغ گفتن دیوانه از روی عدم نیست لذا در آیه از عدم افترا به ( جَنَّة ) تعبیر شده است پس شق ثانی یعنی اخبار از روی جنون قسمی افترا است نه قسمی مطلق کذب چنانکه جاخط گمان کرده است بنا بر این مانع ندارد که مشر کان از شق ثانی نیز کذب اراده کرده باشند خلاصه آنکه کفار اخبار آن حضرت را بمعاد و حشر و نشر مطلقاً و در هر حال کافب می دانستند نهایت اینکه متعدد شدند در اینکه آیا این سخن افترا است یعنی کذب از روی عدم است که بخدا نسبت میدهد یا کذب غیر عدمی و از راه جنون است پس قولشان : « افتري علی الله .... » حصر خبر کاذب است در دو نوع :

« کاذب عدمی و کاذب غیر عدمی نه حصر در : « خبر کاذب و خبر نه کاذب و نه صادق » چنانکه جاخط توهمند نموده است .

مقصود از خبر : هرگاه متکلم در صدد اخبار و اعلام باشد مقصودش از خبری که میدهد یا افاده حکم است یعنی میغواهد مخاطب را از مضمون خبر مطلع سازد

مثل اینکه بمخاطب از شجاعت علی آگاه نیست متکلم برای آگاهی و استحضار او کوید «علی شجاع» یا افاده لازم حکم است یعنی میخواهد علم و اطلاع خود را نسبت بضمون خبر بمخاطب اعلام کند مانند اینکه متکلم بشخصیکه قرآن را حفظ کرده است بگوید :

«آنتَ حَفِظْتَ الْقُرْآنَ» یعنی من میدانم که تو قرآن را حفظ کرده ای، «فَمَنْ أَنْتَ» خبر را در صورت اول که عبارت از حکم باشد «فایده خبر» و در صورت دوم که آگاهی متکلم بحکم باشد «لازم فائده خبر» کویند.

گاه باشد که متکلم در صدد اخبار و اعلام نیست یعنی مقصودش از القاء خبر نه افاده حکم است نه لازم حکم بلکه جمله خبریه را برای اغراض دیگری بکار میرد که از آنجمله موارد ذیل است :

۱ - برای استرحام و برائتیحقن رحم و شفقت : مانند این آیه حکایت از قول موسیؑ :

رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ <sup>۱</sup> «پروردگارا من نیازمندم بچی-زیکه از جانب خودت بسوی من نازل کردانی» که مقصودش از این خبر اینست که حق تعالی در باره او ترحم نموده و خیری بدو عطا فرماید و مانند این بیت :

یش احتمال سنك جفا خوردن نماند <sup>۲</sup> گزرنقت اندر و نضعیم چو جام شد <sup>۳</sup>  
«سعدی»

۲ - اظهار ضعف و بیچارگی : مانند قول ذکریا :

رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظَمُ مَنِّي وَأَشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبَا <sup>۴</sup> «پروردگارا همانا استخوانم سست شده و سرم» یعنی موی سرم «از پیری سفید گشته است» و مانند این دو بیت :

تو دانی که مسکین و بیچاره‌ام      فرومانده نفس امّاره‌ام      «سدی»  
 صد هزاران دام و دانه است ای خدا ما چو مرغان حریص یئوا «مولوی»  
 ۳ - اظهار حسرت و حزن: مانند قول زن عمران مادر مریم که پس از زایدین  
 مریم (ع) ازاینکه برخلاف انتظار دختر زاییده است غمگین و متاثر شده زیرا امید  
 داشت که پسر بیزاید واورا خادم بیت المقدس گرداند، و چنین گفت:

رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أَثْنَىٰ «برورد کارا من دختر زاییدم» و در فارسی مانند این بیت:  
 امروز دیگرم بفرات تو شام شد      ای دیده پاسدار که خوابت حرام شد  
 «سدی»

و نیز:

آه و دریقا ز من دله روز	دور جوانی بشد از دست من
راضیم امروز به پیری چو یوز	قوت سر پانجه شیری نهاند
«سدی»	«سدی»

۴ - اظهار فرح و شادی بوقوع امری وزوال امری بر اثر آن: مثل اینکه  
 امر خیری پیش آید و امر شری بر طرف گردد و شخصی از این واقعه خوش وقت شده  
 کوید:

**جاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ** «حق آمد و باطل زائل گشت» یعنی من از این پیش آمد  
 خوشحالم و مانند:

نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید	بیا که رایت منصور پادشاه رسید
بگوبسوز که مهدی دین پناه رسید	کجاست صوفی دجال چشم ملمدشکل
«حافظ»	«حافظ»

۵ - تشویق و ترغیب مخاطب بر امری: مانند اینکه بکسی که در کسب دانش  
 بی میلی نشان داده سهل انگاری میکند محض اینکه بدانش رغبت و علاقه پیدا کند  
 گفته شود: **لَيْسَ سَوَاءَ عَالَمٌ وَجَهَولٌ**.

## اقسام خبر بهحسب حال مخاطب

حال و مخاطب نسبت بضمون خبر از چهار قسم بیرون نیست زیرا مخاطب یا عارف بضمون خبر هست یا نیست در صورت دوم یا بکلی خالی الذهن است یا اینکه نه از حکم اطلاعی دارد و نه از تقيض حکم، یا خالی الذهن نیست بر تقدیر دوم یاشاک است و طالب یعنی مایل است که بر کیفیت خبر نفیا و اثباتاً واقف گردد یا اینکه منکر مضمون خبر است و از این چهار قسم، قسم اول را نظر بقلت فائدہ موردن توجه قرار نداده فقط سه قسم دیگر را معتبر دانسته اند.

کلام هرگاه مخاطب آن خالی الذهن باشد آنرا ابتدائی کویند و چنانچه مخاطب نسبت بضمون کلام شاک وسائل باشد آنرا طلبی و هرگاه منکر باشد کلام را انکاری نامند، کلام ابتدائی مقتضی است که هتکلم آنرا عاری از تأکید آورد و در صورت دوم فی الجمله تأکید برای رفع حیرت و شک مستحسن است اما در حال انکار آوردن تأکید لازم است و تأکید هم بر حسب درجات انکار مخاطب مختلف میگردد هر قدر انکار قوی‌تر باشد باید تأکید شدیدتر باشد مثلاً در اخبار بورود و امیر بر حسب احوال مذکور مقتضی است که سخن تقریباً بصورتهای ذیل ایراد گردد:

۱ - در حال خلوذمن : قَدِمَ الْأَمِيرُ

۲ - شک و طلب : قَدْ قَدِمَ الْأَمِيرُ - الْأَمِيرُ (۱) قَدِمَ

۱ - چون تقدیم فاعل معنوی و آوردن جمله اسمیه کبریٰ موجب تقویٰ حکم است ۰

۳ - حال انکار : **إِنَّ الْأَمِيرَ قَدْمَ الْأَيَّانَ الْأَمِيرَ قَدْمَ وَاللَّهِ إِنَّ الْأَمِيرَ قَدْمَ**  
 واضح است که مراد از تأکید در این باب تأکید حکم یعنی « نسبت » است نه  
 تأکید مسندالیه و مسند چیزهای که افاده تأکید حکم میکند در زبان عربی بسیار  
 است از آنجلمه :

اَنَّ - اَنَّ - لام ابتداء - حروف تنبیه : ( اَلَا - اما - ها ) - نون تأکید تهیله و  
 خفیفه - عدول از جمله فعلیه با اسمیه - تکرار جمله - ضمیر فصل - باه و مین زائده  
 تبصره - گاهی کلام را باتأکید آورند نه برای رفع انکار و شک بلکه برای  
 نشان دادن عظمت و اهمیت مضمون و کمال عنایت بدان چنانکه در این آیه شریفه :  
**« إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ »** و همچنان در این آیه مبارکه : **« إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ »** .  
 ایراد کلام بمقتضای ظاهر و برخلاف مقتضای ظاهر :

هر گاه متکلم مخاطب را همچنان که هست فرض کرده سخن را بر وفق حال  
 وی آورد گویند کلام بمقتضای ظاهر ایراد شده است مانند امثاله پیش در احوال  
 و مقامات سه گاهه ، گاه باشد که متکلم از روی غرض و مصلحتی مخاطب را بر  
 خلاف آنچه که هست فرض نموده سخن را بر طبق مفروض خویش ادا میکند مثل  
 اینکه خالی الذهن را بمنزله شاک قرارداده سخن را باتأکید میآورد یا منکر را  
 خالی الذهن فرض کرده سخن را عاری از تأکید میآورد در اینصورت گویند کلام  
 برخلاف مقتضای ظاهر ایراد شده است و باید دانست که این نوع عدول از مقتضای  
 ظاهر خروج از مقتضای حال نیست بلکه عین مقتضای حال است زیرا خروج از  
 مقتضای ظاهر در این موارد مبتنی بر اغراضی است که حال خطاب خود نظر بدات  
 اغراض ، مقتضی این عدول میگردد ، پس مقتضای حال اعم است از مقتضای ظاهر

و خلاف مقتضای ظاهر یکه بنا بر مصلحت و غرضی باشد .  
اقسام کلام مخالف با مقتضای ظاهر :

ایراد کلام بر خلاف مقتضای ظاهر دوازده صورت دارد ، زیرا مخاطب هرگاه عارف بحکم باشد متکلم او را یامنکر یا سائل با خالی الذهن فرض میکند و هر گاه خالی الذهن باشد وی را یا بمنزله عارف یا سائل یا منکر قرار میدهد همین طور نسبت بحالات دیگر ، پس از ضرب چهار در سه دوازده قسم بیرون میآید ، اینجا اختصاراً بذکر سه قسم از آنها اکتفا میشود :

۱ - منکر را بمنزله خالی الذهن قرار دادن : مانند قول خدابتعالی : «**وَالْهُكْمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ**» که کلام را خالی از تأکید ایراد فرموده است با اینکه خطاب ببشر کان و منکران است و مقام انکار مقتضی آوردن تأکید است ، عدول از مقتضای ظاهر در اینجا برای اشعار باین است که این مدعی یعنی وحدائیت حق تعالی آنقدر واضح وغیر مورد شبیه و انکار است که هرگاه لجاج و تعصب جاھلیت را کنار گذارند بالندک تأمل در آیات یینه آفاقی و انفسی از انکار در گذشته بدان تصدیق خواهند کرد پس حق آنست که ایشان نسبت بمضمون خبر مذکور خالی الذهن باشند نه منکر .

۲ - خالی الذهن را بمنزله شاک قراردادن : چون قول خدای تعالی : «**إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ عَقْبَ آيَةٍ وَلَا تَعْلَمُ طَبْنَى فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ**» (ای نوح در باره ستمکاران که قوم تو باشند با من گفتگو مکن و دم از شفاعت مزن براستی ایشان غرق شدنی هستند) . چون حق تعالی قبل از نوح امر فرمود که کفتن بسازد سپس اورا نهی فرمود .

از کفته‌کو درباره شفاعت از قوم و بیدین کلام انشائی اشاره فرمود باشکه خبری  
که ممکن است بعداز این نهی باید از نوع عذاب است جای آن داشت که مخاطب  
«حضرت نوح» شک کند که آیا واقعاً خدا این قوم را عذاب خواهد کرد و آنها  
را غرق خواهد گردانید، لذا نوح را باشکه خالی‌الذهن بود بمنزله‌شاکو متعدد  
قرارداد و جمله خبریه : *إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ رَا بَأْتُكِيدَ اِيرَادَ فَرَمَوْدَ*.

۳ - غیر منکر را بمنزله منکر قراردادن : چون قول شاعر :

*جَاءَ شَفِيقٌ عَارِضًا رُمْحَةً  
إِنَّ بَنِي عَمِّكَ فِيهِمْ رِمَاحٌ* (۱)

شاعر میدارد که شفیق منکر نیست که خصمان او که پسر عمانش باشند دارای  
نیزه‌اند، لکن چون آمد نش با وضع و حالات عادی است زیرا باشکه قصد رزم  
دارد و قاعدة باید نیزه خود را راست کرده باشد، راست نکرده است و با کمال  
جرأت و بی‌بروائی مثل کسیکه دشمنان خود را عاری از سلاح میدارد پیش می‌آید  
لذا او را بمنزله منکر قرارداده و کلام را با تأکید آورده است.

شفیق : نام کسی است . عارض : از عرض بمعنی بهنا مقابل طول است یعنی قراردهنده  
چیزی از طرف هر چیز دیگر . رماح : جمع رمح بمعنی نیزه .  
شفیق آمد در حالتیکه بیزه‌خود را از طرف عرض بردوش یا بر زانو نهاده است ، ای  
شفیق بر استی بداسکه پسر عوهای تو نیزه ها دارند و آماده جنک می‌باشند

## حقيقة عقلیه و مجاز عقلی

اسناد اعم از اینکه خبری باشد یا انسانی برسه قسم است :

۱ - حقيقة عقلیه ۳ - مجاز عقلی ۳ - اسنادیکه نه حقيقة عقلیه باشد و نه مجاز عقلی .

هرگاه مستند جمله نه فعل باشد و نه شبه فعل : « مصدر - اسم فاعل - اسم مفعول صفت مشبهه - افعال تفضیل - صیغه مبالغه » اسناد در چنین جمله‌ای نه حقيقة عقلیه نامیده میشود و نه مجاز عقلی چون : « *الْأَنْسَانُ جَسْمٌ* » و هرگاه فعل یا شبه فعل باشد اسناد آن قطعاً تحت یکی از دو عنوان فوق واقع میگردد .

۲ - تعریف حقيقة عقلیه - حقيقة عقلیه اسناد فعل یا شبه فعل است به اهله در اعتقاد متکلم بحسب ظاهر یعنی اسناد بموضعی که بحسب ظاهر متکلم را اعتقاد آن باشد که فاعل و مسنداً لیه حقيقة آن موضوع است .

چنانکه موحد گوید : « *ابنَ اللَّهِ الْبَقْلَ* » ( خدا سبزه را از زمین رویانید ) یا اینکه دهری بدون تقیه گوید : *ابنَ الرَّبِيعِ الْبَقْلَ* « بهار سبزه را رویانید » یا اینکه دهری از روی تقیه گوید *ابنَ اللَّهِ الْبَقْلَ* ، در هر سه مثال از ظاهر کلام بر میآید که متکلم از روی عقیده خود سخن گفته و رویانیدن را بموضعی که حقاً آنرا فاعل دانسته اسناد داده است .

در مثال اول معلوم است که شخص موحد چون رویانیدن را در حق واقع فعل خدا میداند بخدا اسناد داده است و در مثال دوم نیز واضح است که چون دهری رویانیدن گیاه را حقيقة کار طبیعت میداند و در مقام تقیه هم نیست پس فعل را بدون

ترس و بیم به بهار که یکی از مظاہر طبیعت است نسبت داده، اما در مثال سوم اگر چه متکلم معتقد بمضمون سخن خویش نیست لکن چون از جهت تقبیه قرینه ایکه دلالت بر مقصودش کند در کلام نیاورده ظاهر سخشن میرساند که این اسناد اعتقادی او است و همینقدر در حقیقت عقلیه کافی است و فائدۀ آوردن قید «بحسب ظاهر» در تعریف هم برای دخول نظائر این مثال است در حقیقت عقلیه، امثله حقیقت عقلیه از فارسی:

خدا کشتنی آنجا که خواهد برد	و گر ناخدا جامه بر تن درد
ز ابر افکند قطره ای سوی یم	زصلب آورد نطفه‌ای در شکم
از آن قطره لولوی لala کند	وزیر صورتی سرو بالا کند

سعدی

۳ - تعریف مجاز عقلی: مجاز عقلی اسناد فعل یا شبه فعل است ییکی از متعلقات فعل «فعال - مفعول» - مصدر - آلت - زمان - مکان - سبب «که غیر «ماهوله» باشد باعتقاد متکلم با آوردن قرینه‌ای که دلالت کند براینکه این اسناد، اسناد غیر حقیقی است.

امثله مجاز عقلی:

۱ - اسناد فعل بزمان: سَرَّنِي يوْمُ الْجَمْعَةِ «خوشحال کرد مراد روز جمعه» که روز جمعه زمان خوشحالی است نه فاعل آن هر اراد این است که خوشحال کرد مراد فلان شخص یا فلان امر در روز جمعه و مانند این بیت:

بتنندی کفت من رفتم شبت خوش	کرم آبی به پیش آید کر آتش
نظامی	

که اسناد خوش بودن را بشب که زمان خوشی میباشد داده است .

۳ - اسناد فعل به کان : جَرِيَ النَّهَرُ یعنی جَرِيَ الْمَاءُ فِي النَّهَرِ و چون این بیت :  
زخون چندان روان شد جوی درجوی      که خون میرفت و سرمیبرد چون گوی  
نظمی

۴ - اسناد اسم فاعل به مصدر : مانند « شعر شاعر » که شاعر حقیقت صاحب شعر  
است نه شعر چنانکه در این بیت منوچهری :

یکی شعر تو شاعر تر ز حسان      یکی لفظ تو کاملتر ز کامل

۵ - اسناد فعل بسبب : بنی الامیر قصر آ که فاعل حقیقت بنا است و امیر سبب بنا  
است و چون ذرا این بیت :

ای بساکس را که کشته فراو      دشمن طاؤس آمد پر او  
مولوی

یعنی اورا کشته اند بسبب شوکت وجاهی که داشته است .

۶ - اسناد اسم فاعل بمفهول به : چون قول خدای تعالی : ( فی عیشه راضیة )  
که عیشه ( زندگی ) حقیقت مرضیه است و راضی صاحب عیشه است و چون در این  
بیت سعدی عليه الرحمه :

مرا لفظ شیرین خوانده داد      ترا سمع و ادراك دانده داد  
که نسبت خواندن بلطف داده شده است در حالتیکه لفظ خوانده شده است نه  
خواننده .

۷ - اسناد اسم مفعول بفاعل : چنانکه گویند : سیل مفعتم بعینه اسم مفعول یعنی بر  
کرده شده ، نسبت مفعتم بسیل مجاز است چه آنکه سیل مفعتم بکسر عین ( برکننده )

است نه پر کرده شده و همچنان در این آیه شریفه :  
**وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتَوِرًا**  
 یعنی حجاباً ساتراً

شرط مجاز عقلی : همچنانکه مجاز لغوی « استعمال لفظ در غیر موضوع له »  
 چنانکه در علم بیان خواهد آمد محتاج است بقرينه ايکه مانع از اراده معنی حقیقی  
 باشد مجاز عقلی نیز محتاج است بقرينه ايکه مانع شود از حمل کلام بر اسناد  
 حقیقی ، قرينه هم یا لفظیه است یا معنویه . مثال قرينه لفظیه در قول ابوالنجم عجلی :  
 قد أصْبَحَتْ أَمُّ الْخَيَارِ تَدَعِيَ  
 مِنْ أَنْ رَأَتْ رَأْسِيْ كَرَاسِ الْأَصْلَعِ  
 عَلَى ذَنْبَةِ تَلَهُ لَمْ أَصْنَعْ  
 مَيْزَ عَنْهُ قُنْزَعًا عَنْ قُنْزَعِ  
 أَفْنَاهُ قِيلُ اللَّهِ لِلشَّمْسِ أَطْلَعَنِي (۱)

۱ - **ام الخیار**: نام زن شاعر اصلع: کسیکه جلوی سرش مونداردمیز : جدا ساخته است  
 قترع بضم قاف وزاء معجمه موی گردانید - پاره ای از موی سر جذب: گذشتن ابطشی:  
 آهسته و اوسرعی : شتاب کن « ابطشی اوسرعی حال است از برای لیالی بتقدیر ا اسم مفوی لی  
 از ماده قول » ای مقولا فی حق اللیالی ابطشی اوسرعی یا ینکه فعل امر در اینجا  
 یعنی خبر باشد . ای تبطشی او تسرع  
 ضمیر مفوی لی در « افناه » راجع به « رأس » است ولی از رأس مجازاً « شعر رأس »  
 اراده کرده است .  
 قیل : مصدر مراد قول .

یعنی صبح کرد ام الغیار در حالتیکه گناهانی برمن ادها کرد و بن نسبت داد که  
 هیچیک از آنها را مرتکب نشده ام و این ادعا از این جهت بود کسر مرا بواسطه بیری  
 مانند سر شخص اصلع ، تنک موی دید چه باید کرد گردش روزگار و گذشتن اوقات  
 بکنندی یا بتندی موهای سرم را برانز ویختن دسته دسته کرده وازیکد بگر جدا ساخته  
 و حقیقت این است که فرمان آلهی همانکه با آفتاب گوید طلوع کن موهای سرم را نابود  
 کرده است .

شاهد در این است که شاعر در بیت آخر ابتدا در مصراع اول پیر کردن و ریختن موی سر را مجازاً بگذشتن لیالی و ایام نسبت داده می‌پس در مصراع دوم برای این مجاز قرینه لفظیه اقامه کرده است و آن اسناد نابود کردن موی سر است بخواست و فرمان آلهٔ .

واما قرینه معنویه بر سه قسم است :

۱ - محال بودن قیام مسند بمسند الیه بحسب عقل ۲ - محال بودن آن بحسب عادت ۳ - محال بودن صدور کلام از متکلم با اراده معنای حقیقی .

مثال اول : حَبَكَ جَاءَ بِي إِلَيْكَ « محبت من بتو مرا پیش تو آورد » که بحکم عقل محبت فاعل نمی‌شود بلکه محرک فاعل بر انجام فعل است پس سخن بطور حقیقت چنین است : جَهَنَّتُ إِلَيْكَ لِحَبِكَ

مثال دوم : هَزَمَ الْأَهْمِيرَ الْجُنْدَ که عقلاً ممکن است يك تن لشکری را شکست دهد ولی عادة این امر محال است ، پس مراد این است که : هَزَمَ جُنْدَ الْأَهْمِيرَ الْجُنْدَ .

مثال سوم : قول یکی از موحدان :

آشَابَ الصَّفِيرَ وَأَفْنَى الْكَبِيرَ ..... رَسْكُرُ الْغَدَاةِ وَمَرْأُ الْعَشَّ

« پید کرد خردسال را و نابود کرد کون سال را ، برگشتن صبح و گذشتن شام »

در صورتیکه موحد بودن گوینده از خارج معلوم باشد گوئیم محال است که متکلم از این سخن اراده معنای حقیقی کرده باشد پس اسناد پیر کردن و نابود ساختن بگردش روزگار اسناد مجازی است و حقیقت چنین باشد :

« أَهَابَ اللَّهُ الصَّغِيرَ وَفَنِيَ الْكَبِيرُ بِكُرُّ الْغَدَاءِ وَمَرَّ الْعَشَىٰ »

ولی اگر سامع علم بموحد بودن کوینده نداشته باشد کلام را حمل برحقیقت  
نموده متکلم را دهری می پندارد و مانند قول ناصر خسرو :  
دیر بماندم دراین سرای کهن من      تا لَهْنَمَ كَرَدْ صحبت دی و بیهمن

---

## باب دوم

### در احوال مسند الیه

مسند الیه را احکام و احوال بسیار است و اما آنچه در علم معانی مورد بحث  
واقع میگردد دوازده حالت است از اینقرار :

حذف - ذکر - تعریف - تنکیر - وصف - تأکید - بیان - ابدال - عطف  
تقدیم - تأخیر - فصل

حذف مسند الیه: باید دانست که هر لفظی که دلالت بزمعنی داشته باشد هنگامی  
که بدان احتیاج افتاد باید در کلام آورده شود تا یعنی که مدلون علیه خود را افاده کند  
و گرنه سخن مبهم گردد و افهام مراد که غرض از وضع الفاظ است بعمل نیاید چه  
آنکه مدار افاده واستفاده معانی الفاظ است . پس اصل در هر لفظ موضوعی هنگامی  
که بخواهد معنای آن را بفهمانند آنست که در کلام مذکور گردد و حذف آن  
خلاف اصل باشد .

با اینحال دیده میشود که سخنوران بليغ کاهی لفظی یا الفاظی را اگر چه از  
اجزاء عمدی هم باشد از کلام حذف میکنند و این در موقعی است که اولاً بتوان بوسیله  
یکی از قرائی و امارات سامع را بر محنوف آکاه ساخت و نهایاً نکته‌ای ادبی در نظر  
باشد که آن نکته مقتضی حذف و عدول از اصل گردد بنابر این حذف مسند الیه  
مشروط بدو شرط است :

۱ - بودن قرینه ایکه دلالت برمavanaugh کند . ۲ - بودن غرضی از اغراض بلاعیه که حذف را بر ذکرش ترجیح دهد ، علی که موجب رجحان حذف میگردد از اینقرار است :

۱ - احتراز از عبث نظر ببودن قرینه ظاهر و ببودن غرضی که مقتضی ذکر باشد از قبیل « تبرک و استلذاذ بنام و غیره » مثل اینکه هنگام رؤیت هلال گفتـه شود « الہلال » اینجا چون مخاطب از روی قرینه میداند که مراد « هذالہلال » است لذا ذکر مبتدا « هذـا » ظاهراً عبث و بیموده میباشد و چون در این بیت :

روز بازار گل و نسرین است  
جشن فرخنده فروردین است

ابوالفرج رونی

یعنی این جشنی که دیده میشود جشن فرخنده ... و امروز روز ... الخ و همچنان در این بیت :

ساقی زجای خیزو بدھ جام یک منی  
صبع است و زاله میچکد از ابر بھمنی  
حافظ

۳ - برای اشاره باینکه دلیل عقلی قویتر باشد از دلیل لفظی و این سبب دا « تخیل العدول الی اقوی الدلیلین » گویند : یعنی چون در ذکر مستدالیه انکاه بدلات لفظ است و در حذف آن بدلات عقل و عقل در دلالت قویتر است از لفظ لذا متکلم مستدالیه را حذف کرده درک آن را بعقل شنونده واگذار میکند از جهت اشعار باینکه از دلیل اضعف بدلیل اقوی عدول کرده است مثال :

قالَ لِي كَيْفَ أَنْ قُلْتُ عَلِيلُ سَهْرٌ دَائِمٌ وَ حُزْنٌ طَوِيلٌ (۱)  
شاهد در «قلت علیل» میباشد که مبتدای جمله محکیه ازجهت تخیل عدول حنف  
شده است یعنی «أَنَا عَلِيلٌ»

وچون در این بیت :

أَنَّ حَسْبِي أَنَّ كَافِي يَا وَدَود  
جَامِي چیست میدانی صدای چنگ و عود

یعنی صدای چنگ و عود آن حسبی ... است

تبصره - امثله فوق و نظایر آن میتوانند امثله احتراز از عبث نیز باشد .

۳ - آزمایش هوش و مقدار فرات سامع ، مثل اینکه گوئی :

نُورٌ مُسْتَفَادٌ مِنْ كَوَكِبِ نَهَارِيٍّ أَقْرَبُ اجْرَامِ سَمَاوِيٍّ إِلَيْنَا بِعَنْ الْقَمَرِ نُورٌ ه... الخ  
وچنانکه در مقام تفصیل و تعداد علوم گویند :

عِلْمٌ يَمْلِكُ بِهِ الْأَفَاقُ وَ يُوَسِّعُ بِهِ الْأَرْزَاقُ لَكُنْ لَمْ يَتَجَاهَوْزَ عَنِ الْأَذْهَانِ إِلَّا  
إِلَيْهِ الْأَلِسْنَةُ وَالْأَوْرَاقُ .

که مراد علم کیمیا است واز همین قبیل است طرح بسیاری از لغز و معما ها .

۴ - ایهام تنزیه مسندالیه : از زبان متکلم یعنی برای اینکه متکلم در خاطر  
سامع چنین آورد که مسندالیه از شدت عظمت و علو مقامیکه دارد منزه است از  
اینکه نامش بر زبان جاری گردد یا ایهام تنزیه زبان گوینده از ذکر او ، یعنی پستی

۱ - بن گفت چگونه ای ؟ گفتم : بیمارم شب بیداری دائم واندوه بی دربی طولانی  
موجب بیماریم شده است .

وپلیدی وی بعده است که زبان گوینده منزه است از اینکه نام او را ببرد.

مثال ۱ . عَلِيْمٌ قَدِيرٌ حَقِيقَيْمٌ بِنِي الَّهِ وَچون قول شیخ سعدی علیه‌الرحمه :

« فراش بادصبا را گفته تافرش زمر دین بگستراند و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات رادر مهد زمین بیرون راند » یعنی خدای عز و جل .

مثال ۲ : مُضِلُّ لِلنَّاسِ ، مُغْوِي لِلْعِبَادِ وَ جَاذِبِهِمُ إِلَى الْجَحِيمِ یعنی الشیطان

وچنانکه شیخ سعدی از قول مدعی در ذم تو انگران فرماید :

قدمی بهر خدا ننهند و درمی بی من و اذی ندهند هشتی معجبند نفور متکبرند  
ومغرور » یعنی تو انگران دنیا پرست .

۵ - امکان انکار لدی الحاجة : یعنی متکلم مستندالیه را حذف میکنند تا بتوازن در موقع مقتضی نسبتی که باو داده انکار نماید همانند اینکه شخصی بگوید: فاسق لئيم و مرادش زید باشد، برای اینکه اگر بعداً ضرورت افتاد بتواند منکر شود، بگوید مقصودم دیگری بود .

۶ - ترسیدن ارجوت فرصت : چون قول کسیکه بخواهد صیاد را بر پیدا شدن شکار آگاه سازد « غزال » یعنی « هذاغزال » که اگر سخن را با اختصار ادا نکنند بیم آن میروند که فرصت زائل کردد و شکار بگریزد .

۷ - تنبیه بر تعیین مستندالیه یعنی اشعار باینکه مستندالیه معین و معلوم است و حاجت بذکر آن نیست بواسطه اینکه مستند برای اسناد بموضع دیگر صلاحیت ندارد چون :

عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحُ یعنی اللَّهُ عَالِمُ الْغَيْبِ

## ۲ - ذکر مسند الیه

ذکر مسند الیه در بعضی از مواقع واجب است و در پاره‌ای از موارد راجح ، ذکر مسند الیه هنگامی واجب است که قرینه‌ای بر حذف آن موجود نباشد زیرا اگر با نبودن قرینه مسند الیه را حذف کنند کلام مختلط می‌گردد و مقصود فهمیده نمی‌شود و اما با بودن قرینه گاهی بعلتی که قبل از مذکور شد حذف شرکش ترجیح پیدا می‌کند و گاهی بوجبانی ذکر شرکش بر حذف شرکش می‌باشد موجبات ذکر مسند الیه از اینقرار است :

۱ - بجهت اقتضای اصل و نبودن سببی که مرجع حذف و مقتضی عدول از اصل باشد.

«**دَانَ اللَّهُ بِالْغَيْرِ أَمْرَهُ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا - تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمَبِينِ**»

۲ - فروزنی تقریر وايضاح : چون قول موسی در این آیه مبارکه : **رَبَّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى** در جواب سؤال فرعون که بحضورت موسی (ع) و هارون گفت : «**فَمَنْ رَبَّكُمَا يَا مُوسَى**» اینجا اگر «**رَبَّنَا**» حذف می‌شد بر سامع معلوم بود ، لکن برای زیادت وضوح در کلام آورده شده است و همانند اینکه در مقام وعظ وخطابه که مقتضی فرزونی تقریر است گوئی :

«**دَرَوْغٌ بَدْتَرِينَ إِخْلَاقَ نَكُوهِيدَهُ** است - دروغ هیزم آتش دوزخ است - دروغ موجب خسراں دنیا و آخرت است »

۳ - ترس از اشتباه بر مخاطب بسبب احتمال ضعف قرینه یا احتمال عدم فراست مخاطب مثل اینکه نام زید بمعیان آید، سپس کوئی «**زید نعم الصدیق**» بجای اینکه کوئی «**نعم الصدیق**» بخاطر اینکه اکر «**زید**» حذف کرده و کفته شود «**نعم الصدیق**» بیم آن میرود که ذکر قبلی «**زید**» برای فهم مقصود کافی نباشد و مخاطب از روی این قرینه بمقصود منتقل نگردد.

۴ - تنبیه بر بladت و کودنی مخاطب : چون کوئی «**زید فعل کذا**» در جواب کسیکه گوید : «**ما ذا فعل زید**» اینجا ذکر «**زید**» اشاره باین است که چون مخاطب کند ذهن است بصرف قرینه مراد گوینده را درک نمیکند.

۵ - برای تعظیم یا اهانت : در اینصورت مسنده ایه را با اوصافیکه دلالت بر مدح یا ذم دارد ذکر میکنند مثال اول :

**اَكْرَمَنِي الْأَمِيرُ الْجَلِيلُ** در جواب کسیکه گوید : **ما ذا فعل الْأَمِيرُ يُكِ**  
مثال دوم : **رَحْرَنِي الْأَمِيرُ اللَّهِيْمُ** در جواب همان سؤال .

۶ - برای استنداذ ذکر آن : چنانکه موحد گوید : **الله خلقنی ، الله رباني**  
**الله رزقنی**

۷ - برای بسط و اطالت کلام در جاییکه طول سخن مطلوب گوینده باشد چون قول موسی : هی عصای در جواب سؤال حق تعالی ازوی : **ما تِلَكَ يَمِينكَ يا موسى** که هر گاه «**هی**» را حذف نموده و بگفتن «**عصای**» اکتفا میکرد کلام تمام بود ولی لذت بردن از وقوع در مقام قرب الهی و کفتگوی با حق تعالی موسی را بر آن داشت که سخن را طول دهد لذا گذشته از ذکر مسنده ایه دنباله آن جمله چند

جمله دیگر گفت:

آتو گو علیها او اهش بِهَا عَلَى غَنَمٍ وَلِيَ فِيهَا مُاربٌ أخْرَى

یعنی: بر آن عصا تکیه میکنم و بدان برک از درخت برای گوسفندانم میریزم  
و مرا در این عصا حاجتهای دیگری نیز میباشد.

---

### ۳ - تعریف مسندالیه

یعنی مسندالیه را معرفه آوردن ، معارف بطوریکه در کتب نحو مقرر است شش باشد :

« هضرم - علم - اسم اشاره - موصول - ذواللام - مضاف بهریک از اینها »  
این تعداد بنا بر قول مشهور است که تعریف منادای مقصود را بواسطه اشاره و  
مواججه دانسته و آنرا باسماء اشاره ملحق ساخته اند لکن بعضی منادای مقصود را  
قسمی جداگانه قرار داده و معارف را هفت صنف دانسته اند ، پس تعریف مسندالیه  
بنابر مشهور بشش وجه میآید از اینقرار :

تعریف باضمار - بعلمیت - باشاره - بموصولیة - بال - باضافه  
۹ - تعریف باضمار : و آن در موقعی است که متکلم بخواهد از حال خویش یا  
مخاطب یا غائب سابق الذکر خبر دهد مقصود از غائب در اینجا کسی یا چیزی است که سخن  
متوجه او نباشد اگرچه در ساحت تکلم حضور داشته باشد .

الف - در مقام تکلم - مانند :

**أَنَا الَّذِي سَمَّنَى أُمَّى حَيْدَرَةً** (۱) ضرغام اجاج و لیث قسوره

۱ - حیدره : بفتح حاء و دال مهمتین و ضرغام : بکسر ضاد معجمه و لیث : بفتح  
اول هرسه از اسمی شیراست . اجام : جمع اجمة بفتح اول و دوم بمعنى جنگل - بیشه  
جایگاه شیر قسوره : بفتح اول و ثالث و فتح رای مهمله نیز بمعنى شیر و هم بمعنى  
نیرومند و شجاع : من آنم که مادر من، مرا حیدره نام کرده است ، من شیر بیشه حر بزم  
بقبا در صفحه بعد

مثال فارسی :

منم که شهر ه شهرم بعشق و رزیدن  
منم که دیده نیالوده ام بید دیدن  
حافظ

وچون :

ما نداریم از رضای حق گله  
عار ناید شیر را از سلسله  
«مولوی»

ب - در مقام خطاب چون قول شاعر :

وَانْتَ الَّذِي أَخْلَقْتَنِي مَا وَعَدْتَنِي  
وَأَشَمَّتْ بِي مَنْ كَانَ فِيكَ يَلُومُ (۱)

وچون :

تو آنی که گفتی که روئین تنم بلند آسمان بر زمین هیزنم  
«فردوسي»

وچون :

تواگر بحسن دعوی بکنی گواه داری  
که کمال سر و بستان و جمال ماه داری  
«سعدی»

قیه باور قی از صفحه قبل  
من شیری شجاع و فیروزندم .  
این شعر از جمله اشعار است که حضرت امیر المؤمنین علی علیہ السلام غالباً در غزوات  
بدانها رجز خوانی میفرمود .

۱ - توهمنی که بدآنچه بن و عده نمودی وفا نکردنی و وادار ساختنی کسی را ذه  
خیرخواه تونبود و درحق تو بدگویی میکرد که بن شماتت کند .

تبصره : اصل در خطاب آنست که متوجه مخاطب معین باشد لکن کاهی طرف خطاب را غیرمعین قرار میدهند تا هر کسی را که شایسته واقع شدن در محل خطاب باشد شامل گردد و این خطاب را خطاب عام نامند چون قول متنبی :

**اذا آتَتْ أَكْرَمَتَ الْكَرِيمَ مَائِكَةً  
وَإِنْ أَنْتَ أَكْرَمَتَ اللَّهَيْمَ تَمَرَّدًا (۱)**

مثال فارسی :

بیا بر گو تو از عالم چه دیدی ؟  
تو از عالم همی لفظی شنیدی  
« شیخ شبستری »

و چو :

میرود تیر چرخ پر تا بی	تو بیازی نشسته وز چپ و راست
خانه ای در مر سیلا بی	تو چراغی نهاده در ره باد

« سعدی »

ج - در مقام غیبت : در اینحال که مسندالیه را ضمیر غالب آورند باید مر جعش قبل ذکر شده باشد ، تقدم ذکر مرجع سه صورت دارد :

اول : آنکه لفظ مرجع بعینه قبل مذکور باشد چون در این آیه شریقه :

**وَأَصْبِرْ حَتَّىٰ يَحْكُمَ اللَّهُ يَنْتَأْ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ**

مثال فارسی :

من نگویم با بر مانندی  
که نکو ناید از خرد مندی

(۱) هرگاه شخص کریم را اکرام کنی مالک او خواهی شد یعنی مطیع میرواراده تو گردد و چنانچه آدم پست و فرومایه را اکرامی بداری با تو سر کشی و سیزگی خواهد کرد

او همی گرید و همی بخشد  
تو همی بخشی و همی خندی  
«انوری»

او در من و من در او فتاده  
خلق از بی ما دوان و خندان  
«سعدی»

این قسم را تقدم لفظی گویند.

دوم : آنکه معنای هرجع از لفظی که ذکرش سابقاً شده مفهوم گرددچون :  
**«إِعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ** » که ضمیر «هُوَ» راجح است به «عدل» کلمه عدل  
 قبل اذکر نشده است ولی معنای آن از لفظه **إِعْدِلُوا**، که بالتضمن دلالت دارد بر عدل  
 فهمیده میشود این قسم را تقدم معنوی گویند.

سوم : آنکه مرجع بقرینه حالیه از سیاق کلام معلوم گردد همانند این آیه شریفه :  
**وَلَا يَوْمَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السَّدِسُ مِمَّا تَرَكَ**.

که چون مقام بیان احکام ارث است و مقدمه سخن از میراث بمیان آمده است و  
 میراث هم مستلزم **مُوْدِع** «کسی که بمیردوام اوالی از خود بارث بگذارد» میباشد. معلوم  
 میشود که ضمیر مضاف الیه در «لَا يَوْمَ» و همچنین ضمیر در «ترَكَ» به میت بر میگردد  
 پس کلمه میت در حکم مرجع سابق الذکر میباشد یعنی مثل اینست که سابقاً ذکرش شده  
 است و این قسم را تقدم حکمی نامند .

۳ - **تعريف مسند الیه بعلمیت** : یعنی مسند الیه را بعنوان علم ذکر کردن و این  
 بخاطر اغراضی است که ذیلاً مذکور میگردد :

الف - برای احصار مسندالیه ابتداء در ذهن سامع بنام و عنوانیکه وضعابدات اختصاص دارد چون در این آیه : «**قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ**» لفظ «الله» در این سوره مبارکه مسندالیه میباشد و «**هُوَ**» ضمیر شان است که بر سر جمله اسمیه در آمده است و کلمه «الله» علم باشد برای ذات باری تعالی که مستجمع جمیع صفات کمالیه است همچنان در این آیه شریفه :

**مُحَمَّدُ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رَحْمَاءٌ بَنِيهِمْ**

ب - برای تعظیم مسندالیه یا اهانت آن در این حال مسندالیه را بلقب ذکر میکنند چه آنکه لقب نوعی از علم باشد که غرض از وضع آن اشعار بمدح یا ذم موضوع له است و این اشعار مبتنی است بر ملاحظه و اعتبار مدلول اصلیش یعنی معنای لغوی آن قبل از علیت، مثال قصد تعظیم :

**أَسَدُ اللَّهِ قَاتِلُ أَبْنَاءِ عَبْدِوْدٍ يَوْمَ الْخَنْدِيقِ**

مثال قصد اهانت :

**بَطْهَةُ جَاءَ فِي الْمَجْلِسِ فَنَفَضَ عَلَيْنَا الْعَيْشَ (۱)**

ج - کنایه آوردن از معنائی که، علم بحسب مفهوم اصلی قبل از علمیت

(۱) **بَطْهَة** - بفتح اول وتشدید طاه مؤلف لقب شخصی است و آن در لغت بسه معنی آمده است اول واحد بط و آن نوعی مرگابی است که آنرا اردک گویند . دوم ظرفی که در آن روغن کنند که آنرا دبه نیز مینامند . سوم نوعی از ظرف که بشکل قاروره سازند .

برای آن معنی مناسب باشد چون: «**أَبُوكَلْهِبٍ خَاصَّمَ رَسُولَ اللَّهِ صَمَّ**» اینجا ایراد مسنداً لیه بدين کنيه کنایه از جهنمی بودن او است و از همين قبيل است کلمه «آبی لهب» در سوره مبارکه: «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ ... إِخْ» یعنی: «یداً رجل جهنمی» توضیحًا گوئیم در زبان عرب چنین معمول است که کسیکه مباشرت و همارست با چیزی داشته باشد غالباً کلمه: «اب» یا «اخ» را بدان چیز اضافه کرده و بر وی اطلاع میکنند مثلاً گویند: ابوالخیر - ابوالشّرّ - اخوالحرب یعنی کسیکه اهل خیر و شر و اهل حرب است و پیوسته بدين امور سروکار دارد و چون لهب در لغت بمعنی زبانه آتش است و فرد اکمل آن لهب دوزخ باشد و مطلق هم در حین اطلاع منصرف بفرد اکمل میشود پس ابو لهب بحسب معنای اضافی پیش از علمیت دلالت میکند بر کسیکه با آتش جهنم مباشرت دارد.

بنابراین صحیح است که کلمه ابو لهب در حال علمیت از معنای مذکور کنایه آورده شود یعنی اشعار کند باینکه **مسماً** آن از اهل دوزخ است.

د - التذاذ بنام: چون قول مجnoon عامری:

تَالَّهِ يَا ظَبَّيَاتِ الْقَاعِ قُلْنَ لَنَا  
لَيَلَّا يَمْتَكِنْ أَمْ لَيَلَّيْ مِنَ الْبَشَرِ (۱)

شاعر مشوهه خود را برای لذت بردن از نامش باسم یاد کرده است مخصوصاً در

(۱) ظبیات بفتح اول و دوم جمع ظبیة ماده آمو . قاع - زمین سهل و بیابان صاف و هموار

مصراع دوم که هرگاه کلمه لیلی را نیاورد و بود کلام تمام بود و مانند این  
ایات هولوی:

شمس دین روح روان و شمس دین آرام جان

شمس دین چشم و چراغ و شمس دین محبوب یار

شمس دین چنگ و رباب و شمس دین نقل و شراب

شمس دین شمع و شهاب و شمس دین خمر و خمار

۵ - برای تیمن و تبرک بنام - چون:

محمد النبی شفیع ذنبی      محمد النبی شفیع ذنبی

محمد النبی حیب روحی      محمد النبی طیب روحی

۳ - تعریف مسندالیه باشاره: یعنی مسندالیه را یکی از اسماء اشاره آوردن  
شرط صحت ایراد مسندالیه با اسم اشاره آنست که بتوان آنرا بتوسط اشاره حسنه  
در ذهن سامع احضار نمود و این در صورتی است که مسندالیه حقیقت از جمله  
مشاهدات باشد یا آنکه محسوس و مشهود فرض کرده شود زیرا وضع اسماء اشاره  
اصلًا برای استعمال در چیزهایی است که قابل درک شدن بحس باصره باشد و چنانچه  
در کلام بلما استعمال اسماء اشاره درغیر مشاهدات دیده شود از باب تنزیل معقول  
بمنزله محسوس است و این روش بین سخنواران شائع و جاری است که احیاناً غیر  
مشهود را مشهود فرض کرده و معقول را بمنزله محسوس قرار میدهند.

اگر ارضی که موجب تعریف مسندالیه باشاره میگردد از اینقدر است:

الف - تمیز مسند الیه ب نحو اکمل: یعنی بطوریکه از شایبه تعدد و شرکت غیر

بکلی خالی باشد و این غرض تنها باوردن اسم اشاده بعمل آید زیرا هیچ طریقی برای ممتاز و مشخص ساختن معنی بهتر از اشاره حسیه که مشارعه محسوس حاضر لازم دارد نیست.

مانند قول فرزدق در مدح حضرت علی بن الحسین (ع) :

**هُذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءَ وَطَائِهَةَ وَالْيَتَّى يَعْرِفُهُ وَالْحَلُّ وَالْحَرَمُ (۱)**

مثال فارسی :

این همان چشمۀ خورشید جهان افروز است

که همی تافت بر آرامگه عاد و نمود

ب - تعریض بکودنی سامع : باینکه او در ک نمی‌کند مگر محسوسات را چوز قول همان فرزدق در طعن و هجو جریر شاعر معاصر و معاصرن وی :

بطحاء: مؤنث ابتعظ بمعنای زمین ریگزار که در محل سبل واقع شده باشد وبالغه علم شده است برای مکه معظمه . و طاهه: بروزن رحمة : قدمگاه . الیت: الف و لامه الف و لام عهد اشاره است بخانه معین کعبه باشد . حل: بکسر حاء مهمله و تشد لام سایر اماکن مکه بمنی غیر از حرم . حرم: کعبه و فنای اطراف که آنرا مسـ العرام گویند .

مضمون بیت کنایه است از فرط تقوی و کثرت عبادت و شرافت نسب آن حضرت : اذبس که برای دبادت و انجام مناسک حج بمنه ایاب و ذهاب فرموده اهل مکه ج قدمش را می‌شناسند و دیگر آنکه آنچنان اماکن مقدسه انتساب کامل دارد . چند رسول خدا (ص) از این مرز و بوم و واضح این شعائر و مناسک است و پدرش مرتضی (ع) درخانه خدا متوله شده و در این سر زمین نشو و نما کرده است .

اُولِتَ أَبَانِي فَجَتَنِي بِمُثْلِهِمْ      اذَا جَمَعْتُنَا يَا جَرِيرُ الْمَجَامِعِ<sup>(۱)</sup>

ج - بیان حال مسندالیه در قرب و بعد و توسط :

یعنی برای اینکه متکلم میخواهد به هماند که مسند الیه نسبت بعکاف خطاب نزدیک یا دور یا متوسط است، و این غرض از طریق ایراد با اسماء اشاره حاصل میشود زیرا معانی مذکور که «قرب و بعد و توسط» باشد جزو مدلول این اسماء است، اسماء اشاره در عربی بر سه قسم است بعضی از آنها وضع شده است برای اشاره بقریب و برخی برای اشاره ببعید و بعضی برای اشاره بمتوسط چنانکه : «هذا» برای قریب و «ذلک» برای متوسط و «ذلک» برای بعيد است و در فارسی «آن» وضع شده است برای اشاره بدor و «این» برای اشاره بنزدیک و اما اشاره متوسط را در فارسی اعتبار نکرده اند.

امثله احوال سه کانه :

هُذَا وَلَدِي جَالِسٌ بَيْنَ يَدَيِّهِ .

هُذَا رَأْيِي فَاسِدٌ .

ذِلْكَ الشَّيْحُ نَمِرُ طَالِعٌ لِلْجَبَلِ .

ذِلْكَ الدِّينُ مَتْسُوخٌ .

۱ - آنانکه نام برم هم پدران من بودند تو هم ای جریر اگر مفاخری از اسلاف خود داری هنگام حضور من و تو باهم در محافلی که عربها برای ذکر انساب و احساب خود برپا میدارند پدرانی مانتند پدران من در مجدد و کرم بیاورد.

ذَلِكَ صَدِيقِي رَأَكُمَا فِي الطَّرِيقِ

ذَلِكَ الْمُطْلَبُ مُنْدُرْجٌ فِي كِتَابٍ كَذَا .

امثله فارسي :

اینكه تو داري قيامت است نه قامت

يوسف شنيده اي که بچاهي اسير بود

وين نه تبسم که معجزاست وكرامت

این يوسفي است بر زنخ آورده چاهرا

«سعدي»

آن يار کزو خانه ما رشك پري بود

«حافظ»

آن سيه چرده که شيريني عالم با اوست

چشم ميگون، لب خندان، دل خرم با اوست

«حافظ»

عيد رمضان آمد و ماه رمضان رفت

صد شکر که اين آمدو صد حيف که آن رفت

«قاآنی»

تبصره : قرب و بعد و توسط از امور نسبه است و مصاديقشان بحسب موارد

مختلف ميگردد تشخيص حد هر يك از آنها موکول بنظر عرف است.

د - تعظيم و تحرير مسنداليه بقرب و بعد :

گاهي ابراد مسنداليه باشاره قريب و بعيد برای بيان حال وي در دورى و نزديکى  
نسبت بساحت خطاپ نیست بلکه غرض تعظيم يا تحرير است يعني قرب و بعد را

وسیله اجراء این غرض قرار میدهند، بعبارت دیگر ایراد اسم اشاره قریب کاهی برای تعظیم است و کاهی برای تحقیر و همچنان است ایراد باشاره بعید پس چهار قسم بیرون می‌آید از اینقرار:

تعظیم بقرب - تحقیر بقرب - تعظیم ببعد - تحقیر ببعد، که متکلم غرض خود را در هر یک از این مقامات بجهت و اعتبار خاصی متکی می‌سازد و فهم این اعتبارات بعده ذوق سلیم است که بمعونه قرائی آنها را درک کند.

الف - تعظیم بقرب : تعظیم باشاره قریب از این لحاظ است که چیز یکه در نظر کسی قدر و اهمیت داشته باشد چون غالباً مطمئن نظر و مورد توجه و عنایت او قرار می‌گیرد، مثل اینست که باو نزدیک است، بنا براین ممکن است که اشاره قریب کنایه آورده شود، از رفت شان و علوّ قدر مشاراً به در نزد متکلم مانند:

اَنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلّٰتِي هِيَ أَقْوَمُ اَى لِلطَّرِيقَةِ الَّتِي هِيَ أَقْوَمُ

حق جلّ و علا دراین آیه شریفه تعرّب و عزتیرا که قرآن در پیشگاه کبریائی او دارد بمنزله قرب مکانی قرار داده و بكلمه «هذا» <sup>۶</sup> بدان اشاره فرموده است تا ذهن سامع از این اشاره نزدیک بعظمت مقام قرآن منتقل گردد.

مثال فارسی :

این است همان ایوان کز نقش رخ مردم

خاک در او بودی دیوار نگارستان  
«خاقانی» <sup>۷</sup>

و نیز :

معجز است این شعر یا سحر حلال  
هاتف آورد این سخن یا جبریل  
«حافظ»

ب - تحقیر بقرب : چون «اهْذَا الَّذِي يَذْكُرُ الْهَتَّكُمْ» این آبه نقل قول کفار است نسبت به پیغمبر (ص) که وقتی آن حضرت را میدیدند با نگشتش اشاره با نجفاب کرده و یکدیگر بطريق استفهام استهزائی میگفتند : آیا این همانست که خدایان شمارا ببدی نام میبرد ، اینجا از کلمه «هذا» تحقیر مشارالیه اراده شده است و در فارسی مانند :

این دغل دوستان که می بینی مگساند گرد شیرینی

\* \* \*

یکی بر تربتی فریاد میکرد  
که اینان پادشاهان جهانند  
«معدی»

قصد تحقیر باشاره قریب از این جهت است که چیزهای واقع در نقاط نزدیک و در دسترس مردم نظر باینکه قریب الوصول و سهل المأخذ میباشد در انتظار مبتذل و بی اهمیت است .

پس قرب مکانی با حقارت مناسب دارد بنابراین اسم اشاره قریب را میتوان در بارهای از مقامات کنایه از حقارت و بستی مرتبه مشارالیه آورد .

ج - تعظیم بعد : کاهی مسندالیه را نظر بر فعت شان و علوم رتبه اش نازل منزله بعید از حیث مسافت قرار داده با اسم اشاره بعید میآورند مانند :

«ذَلِكَ الْكِتَابُ لَرَبِّ فِيهِ - تِلْكَ الْجَنَّةُ نُورِثُ مِنْ عَبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيًّا .»

مثال فارسی :

یارب بکه بتوان گفت این نکته که در عالم

رخساره بکس ننمود آن شاهد هر جائی

حافظه

۵ - تحریر ببعد : گاهی مسندالیه را نظر برداشت و پستی مقام واینکه او قابلیت نزدیکی و حضور در ساحت خطاب را ندارد بمنزله بعيد مکانی قرار داده اورا باشاره بعيد ذکر میکنند چون :

**فَذِلَكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتَمَ (۱) . أَوْلَئِكَ كَالْأَنْعَامَ بَلْ هُمْ أَصَلُّ سِيَّلًا**

و مانند :

نخوا هد دید روی نیکبختی  
زن و فرزند بگذارد بسختی  
سعده

بین آن بی حمیت را که هر کثر  
تن آسانی گزینند خوبیشتن را

و مانند :

خور از کوه یک روز سربر نزد  
که آن قلبان حلقه بر در نزد  
۴ - تعریف بموصولیت : موصول اسمی است که وضع شده است برای استعمال در کسی یا چیزی که بیکی از حالات و صفاتش در نزد مخاطب معلوم و معهود باشد پس موصول همیشه محتاج باین است که جمله خبریه ایکه مشتمل باشد بر ضمیر راجع بآن در عقبش آورده شود تا معنای آنرا معین سازد جمله نامبرده را صله و ضمیر راجع بآنرا عائد نامند اسماء موصول مشهور در عربی عبارتست از :

۱ - **يدع** - بزرگ میراند . مقصود ابوسفیان است که هر گاه شتر نهر میکرد قرا و ایتم که بسوی او روی میآوردند آنها را بچوب میزد و از خود دور میکرد .

«الذى - اللتى دفروع آنها هن - ها - آل - أى» ودرفارسی عبارتست از : « آنچه - آنکه - چیزیکه - کسانیکه وامثال اینها »

مستند الیه را در مقام تعریف بعللی بصورت موصول آورند از آنجمله است :  
 الف - نشانختن مخاطب مستند الیه را بهيج عنوانی مگر بمضمون صلة : دراینهال طریق تعیین معنی منحصر است باوردن موصول مثلا هر گاه بخواهیم مخاطب را از آمدن شخصی آگاه سازیم و او از آنشخص هیج اطلاعی نداشته جز اینکه روز پیش او را در بازار با ما دیده باشد چنین کوئیم :

**جا، الَّذِي رَأَيْنَاهُ أَمْسِ فِي السُّوقِ .**

ب - استهجان تصریح باسم :

در صورتیکه معنی اصلی آن از چیز های پست باشد مثل اینکه نام کسی : برغوث (۱) یا فقة (۲) باشد و کوئی : « سافر الَّذِي أَطْعَمْنَا فِي مَضِيقِه » بجز اینکه کوئی : « سافر برغوث او فقة »

ج - زيادة تقریر غرض :

معنی غرضی که سخن بخاطر آن ایراد شده است ' چون قول خدای تعالی : وَ أَوَدْتُهُ الَّتِي هُوَ فِي يَتِيمًا عَنْ نَفْسِهِ ۚ أَلَا يَةٌ أَرَادَتْ زَلِيقًا يُوْسُفَ .

غرض از ایراد این کلام معجز بیان ثبوت تقوی و پاکدامنی یوسف علیه السلام است و اینجا تعبیر از فعل به « الَّتِي هُوَ فِي يَتِيمًا » در دلالت بر این غرض از

۱ - برغوث : بروزن عصفور - کیک

۲ - فقة : بروزن جنة - کبوی خشک - زنبیلی که از برک نخل بافند.

تعییر به «ز لیخا» یا «امراة العزیز» اقوی است زیرا ابا و امتناع یوسف از مر تکب شدن گناه با بودن او در خانه زلیخا و تمکنش بر بر آوردن خواهش وی منتهای عفت و صیانت نفس یوسف را هیرساند.

۵ - برای تفحیم و ته ویل مسندالیه :  
چون قوله تعالی : فَفَشَيْهُمْ مِنَ الَّذِيمَا مَغَشِيْهُمْ (۱)

و چنانکه در این شعر حافظ :  
رسید در غم عشقش بحافظ آ نجه رسید  
که چشم زخم زمانه بعاشقات مرسداد

۶ - برای اشاره کردن بوجه خبر :  
هراد از وجه خبر نوع آ نست یعنی مسندالیه را موصول آورند برای اینکه در آغاز کلام اشاره کنند باینکه خبری که مبنی بر آن است از جه سخن و از جه نوع خواهد بود مثلا از نوع عقاب است یا نواب یا مدح یا ذم یا توبیخ یا اهانت و امثال اینها مانند قوله تعالی :

إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدِ الْخَلُقَنَ جَهَنَّمَ دَاهِرِينَ (۲)

ذکر استکبار از عبادت در اول جمله مشعر براین است که خبر راجع باین جماعت از جنس عقاب و اذلال است و مانند :

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَفْرَةٌ وَاجْرٌ كَرِيمٌ .

- ۱ - فرا گرفت و در خود پنهان کرد از دریا فرعون و جنود او را آنچه فرا گرفت پسی موجی که از عظمت و هو لنا کی وصف آن در عبارت نگنجد.
- ۲ - ای اذلاء صاغرین .

که ذکر ایمان و عمل صالح اشاره باین است که حکم بر این طایفه از نوع نواب درستگاری است و همچنان است قول حَسَانَ بْنَ ثَابَتْ :

إِنَّ أَنْتَىٰ نَاؤَ لَقْنَىٰ فَرَدَدَتُهَا قُتِلَتْ قُتِلَتْ فَهَا تَهَا لَمْ قُتُلْ (۱)

معضمون صله که نیاشامیدن (خمرة) ورد کردن آن باشد حاکی از این است که خبر از نوع ذم و تحقیر میباشد و آن مقتول بودن خمر است و مراد از قتل شراب آمیختن آن با آب است.

امثله فارسي :

آنرا که سيرت خوش و سريست با خدا

بی نان وقف ولقمه در یوزه زاهد است

«سعدي»

آنانکه خاک را بنظر کيبيا ڪند

آيا بود که گوشه چشمی بما ڪند

«حافظ»

آنکه بر خويشتن نبخشайд

گر نبخشد کسی بر او شايد

«سعدي»

آنکس که بر آن وخبر زونرهى

آنست جوابش که جوابش ندهى

«سعدي»

و - گنيه بر خطاي مخاطب در راي و عقиде :

۱ - همانا شرابي که بمن دادی و من آنرا بتورد کردم با آب آمیخته بود پس يساور شرابيکه با آب مخلوط نباشد .

چون قوله تعالیٰ : **إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادًا مِثْلَكُمْ**  
**وَچون قول شاعر در نصیحت بفرزندان خود :**

**إِنَّ الَّذِينَ تَرَوْنَهُمْ أَخْوَانَكُمْ يَشْفَى غَلَيلَ صُدُورِهِمْ أَنْ تُصْرَعُوا** (۱)  
 که مقصود شاعر از آوردن موصول در اینجا اینست که مخاطبان را بر خطای در اعتقادشان نسبت به مضمون صله آگاه گرداند و مثل این شعر سنایی :

آنکه اورا بر علی مرتضی خوانی امیر  
 بالله ار بر میتواند کفش قنبر داشتن

ز - برای تعظیم شان خبر :

چون قول فرزدق :

**إِنَّ الَّذِي سَمَكَ السَّمَاءَ بَنَى لَنَا يَتِيَا دَعَأْ نَمَهْ أَعْزَّ وَ أَطْوَلْ** (۲)  
 مراد از ( بیت ) در شعر خانه کعبه است اینجا آوردن موصول برای نشان دادن عظمت شان محکوم به است . بواسطه جمله صلة که بر آن دلالت دارد و این دلالت ناشی است از تشابه آثار صانع واحد ، یعنی بنای کعبه امریست خطیر و عظیم زیرا این بنا فعل و اثر کسی است که آسمان با این رفعت و عظمت را ساخته و برآ فراخته است ، و در فارسی مانند :

آنکه هفت اقليم عالم را نهاد هر کسی را آنچه لایق بود داد «سعده»

۱ - همانا کسانی که آنان را برادران و دوستان خود می پنداشند از با در افتادن و هلاک شدتان سوزش دلهاي پر کينه ايشان را شفا ميدهد .

۲ - براستی آنکسی که آسمان را برآ فراخت خانه ای برای ما بنا کرد که ستونهای او از ستونهای دیگر خانه ها نیکو تر و بلندتر است .

ومثل این شعر :

آنکه بریشان نمود طرّة لیلی خواست که مجانون اسیر سلسله باشد  
 تبصره : مبحث تعریف بموصولیت از مباحث دقیق و کثیر الفائد است و لطائف  
 این باب بیشمار است از این‌رو علل و اغراضی که موجب تعریف بموصولیت میگردد  
 بضیط در نیاید و حصول هر یک از این موجبات در مقام خود بسته باعتبار کردن ذوق  
 سليم سخنور بلیغ خواهد بود .

\* \* \*

۵- تعریف بال : تعریف مستدلیه بالف ولام مبتنی بر افراض ذیل است :

الف - اشاره کردن به صهای از جنس و حقیقت کلی که بین متكلّم و مخاطب  
 معین و معهود باشد و مراد از صهه فرد خارجی است فی الجمله اعم از یک یا بیشتر  
 این معهودیت یعنی معهودیت حصه راعهد خارجی و «الف ولام» دار بر آن را  
 «الف ولام» عهد خارجی کویند، عهد خارجی بر سه قسم است :

۱- عهد ذکری : و آن عبارت از این است که معهودیت حصه از این جهت  
 باشد که قبل اذکر ش صریحاً یا کنایه بمعان آمده است مثل «المصباح» در این آیه  
 شریفه :

الله نور السموات والارض مثل نوره كمشكوة فيها مِصْبَاحُ الْمِصْبَاحِ فی  
 زجاجة آلية

که مراد همان لمصباح مقدم در آیه است و مثل «الذکر» در قول خدای تعالی نقل  
 قول ذن عمران :

وَتَبَسَّسَ الدَّكْرُ كَالْأَنْثِيٌّ كه اشاره است بمذکوريكه در آيه سابق : رَبِّ اَنِي نَذَرْتُ لَكَ  
ما فی بَطْنِ مَحَرَّرٍ آكِنَابَةً وَتَلْوِيحاً ذَكْرَ شَدَه است بیان آن اینست که مذکور در این آیه  
شريفه که مشاراً لیه «الفولام» است کلمه «ما» میباشد و «ما» موصوله اگرچه اختصاص  
بذکور نداشته برمذکر و مؤنث هردو اطلاق میشود لکن از قرینه «مَحَرَّرٌ» چنین  
برمیآید که قائل از کلمه «ما» فرد مذکر اراده کرده یعنی زن عمران توقع داشته  
که بچه‌ای که در شکم اوست پسر باشد زیرا تحریر ولد عبارت است از وقف  
کردن فرزند و منصوب داشتن او برای عبادت و خدمت مساجد و معابد و این عمل در  
آین یهود فقط نسبت باولاد ذکور مشروع و معمول بوده است یعنی برای خادمی  
بیت المقدس پسر تحریر میگردد نه دختر، بنابراین معنی آیه چنین است :  
نیست آن پسریکه من توقع داشتم مثل دختری که اکنون زایده ام .

۲ - عهد حضوری : عهد حضوری آن است که مصحوب «ال» یعنی حصه  
مشاراً لیها حضور داشته باشد مثل اینکه کتابی ده جلو کسی گذاشته شده باشد  
گوئی :

لَعْنَ الْكِتَابِ یعنی این کتاب حاضر ، و مانند قول خدای تعالی :

اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ای الیوم الحاضر الذی کتم فیه .

۳ - عهد علمی : عهد علمی (۱) آنست که مصحوب «ال» خود بدون حضور و  
تقدم ذکر از روی قرینه معلوم باشد مثل اینکه گوئی :

۱ - این قسم در اصطلاح نحویین به مد ذهنی موسوم است .

اَخْضَرَ الْوَالِي جَمَاعَةً مِنْ اَهْلِ الْبَلْدَ . که مراد والی معہود و منصوص بیلد حاضر است زیرا معلوم است که در شهر بیش ازیک والی نیست .

ب : اشاره کردن به جنس و نفس حقیقت و این تعریف را تعریف جنس و «الفولام» را «الف ولام» جنس کویند تعریف جنس بر سه قسم است :

۱ - آنکه «ال» اشاره باشد بنفس حقیقت مدخل قطع نظر از افراد چون : **الانسانُ نوعُ والنَّقْلُمُ خَيْرٌ مِنَ السَّيْفِ** که مقصود از «الانسان والنَّقْلُم» نفس طبیعت و ماهیت من حيث هی بدون اعتبار افراد میباشد .

«الف ولام» را در این صورت «الف ولام» «حقیقت با طبیعت کویند .

۲ - آنکه اشاره باشد به جنس و حقیقت باعتبار تحققش در ضمن جمیع افراد ، و این را «الف ولام» استغراق نامند و «ال» استغراق همیشه قائم مقام لفظ «کل» میباشد . استغراق بر دو قسم است :

الف - استغراق حقیقی و آن اراده کل افراد است که لفظ بحسب معنای لغوی شامل آنها میشود چون :

**وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ**

و چون :

**عَالَمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ** یعنی کل انسان و کل غیب و کل شهاده

ب : استغراق عرفی و آن اراده کل افراد است که لفظ بحسب مدلول عرفی شامل آنها میشود چون : **جَمَعَ الْأَمِيرُ الثَّجَارَ** که مقصود هر تاجری است که در شهر مقیم است نه هر تاجری که در دنیا است .

۳ - آنکه مشارالیه «ال» حقیقت باشد باعتبار تحقیقش در ضمن فرد مبهم بعبارت دیگر از معرف بلام جنس فرد غیر معین اراده شود (۱) و این تعریف را تعریف عهد ذهنی گویند چنانکه در این آیه شریفه :

وَأَخَافُ أَن يَا كُلَّهُ الْذِئْبُ وَالثُّمَّ عَنْهُ غَافِلُونَ . که مراد از «الذئب» فردی غیر معین از افراد ذئب میباشد مدخل «لام» عهد ذهنی اگرچه در لفظ محکوم بتعريف است و بر روی احکام معارف جاری میشود ولی در معنی نکره است و غالباً معامله نکرات آن میشود و باید دانست که در زبان فارسی حرفی که قائم مقام «الف و لام» تعريف در عربی باشد باینکه بر سر اسم جنس در آمده تعريف عهد و تعريف جنس را بجمع اقسامشان افاده کند نیست و غالباً این معانی در فارسی از طریق اشاره عقلیه بمعونة قرائی فرمیده میشود چنانکه در امثاله ذیل :

مثال عهد ذکری :

ابلیه دید اشتری بچرا ؟ کفت نقشت همی کزانست چرا ؟

کفت اشتر که اندرین پیکار عیب نقاش میکنی هشدار

سنای

شاهد در «اشتر» در بیت دوم است .

۱ - اطلاق معرف بلام جنس بر فردی از جنس باعتبار معهودیت آن فرد در ذهن است و صحت این اعتبار مبنی است بر مطابقت و اتحاد فرد با جنس و حقیقت حاضر معهود در ذهن که مشارالیه الف و لام میباشد زیرا که فرد خارجی بعینه همان حقیقت موجود و معهود در ذهن است که در خارج موجود و به وارض مشخصه محفوظ گردیده است و از همین جهت است که این قسم را تعریف عهد ذهنی نامیده اند .

مثال عهد حضوری : ایضاً قول سنایی در مدح بهرام شاه :

خردی داشت پیش شاه کشید

بنده چون ملک و عدل شاه بدید

مثال عهد علمی :

ماه سوی آسمان آید همی

شاه ما است و بخارا آسمان

سر و سوی بوستان آید همی

شاه سر و است و بخارا بوستان

« رود کی »

مثال تعریف حقیقت :

پارسائی نه ترک جامه و بس

ترک دنیا و شهوت است و هوش

« سعدی »

مثال استغراق افراد :

گرچه نعمت غرّ دولت اوست

بادشه پاسبان درویش است

بلکه چوبان برای خدمت اوست

کوسفنده از برای چوبان نیست

« سعدی »

مثال عهد ذهنی :

میخواند دوش در مقامات معنوی

بلبل بشاخ سر و بغلبانک بهلوی

حافظ

۶ - تعریف باضافه : یعنی معرفه آوردن مستندالیه بسبب اضافه کردن آن ییکی از معارف و آن بجهت اغراضی چند است از این قرار :

الف - احذار مستندالیه در ذهن سامع به عنوان تربین وجه مثلاً متکلم در مقام اخبار از غلام معهود مختص بزید چنانچه بخواهد این معنی را با قصر عبارات اداناید

باید بگوید: «غلام زید کندا و کندا» زیرا تعبیر باضافه در افاده معنای اختصاری از از سایر تعبیرات از قبیل:

«الْفَلَامُ الَّذِي هُولَ زَيْدٌ» یا «الْفَلَامُ الْمَنْسُوبُ إِلَى زَيْدٍ» ونظایر اینها مختصر تر است و مثل قول شاعر هنگامیکه در مکه زندانی بوده است:

**هَوَىٰ مَعَ الْرَّكْبِ إِلَيْمَا نِينَ مُضْعِدُ**

### جَنِيبٌ وَ جُثْمَانٌ بِمَكَةَ مُوتَقٌ (۱)

چون شاعر را در اظهار درد و حسرت برانه تأثر از مفارقت معشوق و عدم قدرت بر همراه شدن با او مجال بسط سخن نیست و مقام مقتضی اختصار است لذا مستبدالیه را بصورت اضافه آورده و بعای «من اهواه» یا «من أحبه» و امثال آن هوای گفته است و در فارسی مانند:

المَنَّةُ لِلَّهِ كَه در میکده باز است      زان رو که مرا بردار او روی نیاز است  
«حافظ»

دلم که مهر تو از غیر تو بهان می داشت

بین که دیده کند فاش پیش یارانش  
«حافظ»

۱- هوی: بعنای عشق است و بر مهوی: یعنی معشوق نیز مجازاً اطلاق میشود و در اینجا معنای دوم مراد است.

یمانین: چم بیان و بیان یعنی منسوب بین و اصلش یعنی بتشدید یاه بوده است. مصعد: رونده - گذر کننده جنیب: تابع و مقاد. جثمان: بضم اول جسم. موتق اسم مفعول . مقید و به بند بسته شده .

یعنی معشوقه من رونده است باشترا سوارانیکه قصد دفتون بین دارند و اودا بجانب یمن میکشند در حالیکه جسم من در مکه در زندان بقید و بند بسته شده است .

تبصره: باید دانست که هر از اخصر طرق در افاده، افاده معنایی است که متکلم قصد کرده است نه مطلق المعنی و آن مسند الیه را چنانچه بعلم یا اسم اشاره بیان کنند از اضافه اخصر است مثلاً در شعر فوق متکلم میخواهد از کسیکه اورا دوست میدارد خبر داده و محبوبیت اورا بفهماند، مسلم است که مختصر ترین راه در افهام این معنی اضافه خواهد بود.

ب: برای تعظیم شان مضاف یامضاف الیه یا غیر مضاف و مضاف الیه:

اول: چون «**كَاتِبُ السُّلْطَانِ جَاءَ**»

دوم: چون «**عَبْدِي حَضَرْ**»

سوم: چون «**وَلَدُ الْأَمِيرِ زَارَنِي**»

اضافه در این مثال برای تعظیم شان متکلم است.

ج: تحیر مضاف یامضاف الیه یا غیر اینها:

اول: مانند «**وَلَدُ الْحَجَاجِ حَاضِرْ**»

دوم: مانند «**رَفِيقٌ زَيْدٌ لِصْ**»

سوم: مانند «**وَلَدُ الْحَجَاجِ يَصَاحِبُ زَيْدًا**» مقصود از اضافه در جمله اخیر تحیر زید است.

د: بی نیاز ساختن متکلم از تفصیلی که متعدد یا متسر باشد چون:

اجْمَعَ أَهْلُ الْعَقْلِ عَلَىٰ كَذَا وَاجْمَعَ أَهْلُ الْبَلْدَ عَلَىٰ كَذَا.

هـ: تحریض بر اکرام یا اهانت مضاف:

اول : مانند « صَدِيقَةُثَّ بِالْبَابِ »

دوم : مانند « عَدُوُكَ قَدِمَ »

و - العذاذ مثل : وَلَدِي فَاقَ أَفْرَانَهُ .

و از این قبیل است اضافه در این دو بیت :

که هر بندۀ گوید خدای من است

چنان لطف خاصیش با هر تن است

\* \* \*

میداد جان بزاری و میگفت ایاز من  
حافظ

محمد را دمی که با آخر رسید عمر

ز - برای تهکم واستهزاء :

چنانکه در این آیه شریقه نقل قول فرعون :

إِنَّ رَسُولَكُمُ الَّذِي أَرْسَلَ إِلَيْكُمْ لَمْ يَجِدْنُوهُ

که مراد از اضافه رسول استهزاء بموسى (ع) است .

#### ۴- تکریر مستندالیه

نکره آوردن مستندالیه مبنی بر علل ذیل است :

الف - عدم علم متکلم یا مخاطب بهیچ یک از جهات تعریف حقیقتَ یا تجا هلاَ و

دعاه چنانکه گوئی :

جاءَ عِنْدِي رَجُلٌ يَسْأَلُنِي عَنْ كذا .

در صورتی که فاعل حقیقتَ بهیچوجه از وجوده معینه ، علیتَ اموصویت ، معهودیت وغیره ،

معلوم نباشد یا آنکه مقصود نجاهل باشد بنا بر غرض و مصلحتی .  
 ب - افاده فردیت یعنی اراده فردی غیر معین از افراد اسم جنس مانند قوله تعالیٰ :  
**وَحَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعِ** .

و چون :

طبع برد شوخی بصاحبدلی  
 نبود آن زمان در میان حاصلی  
 « سعدی »  
 کفت مردی ذ ابلهی رازی  
 با یکی بد فعال فمایزی  
 « سنایی »

ج - افاده نوعیت یعنی اراده نوعی از انواع جنس مانند قوله تعالیٰ :  
**وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِثَاوَةٌ** یعنی بر چشمان ایشان نوعی از پرده و پوشش است و آن  
 پرده کوردلی باشد که مانع از دیدن آیات خداست و چون لکل داء دواه - برای هر  
 نوعی از درد یکنوع دواست و مانند :

هر کجا پوئی زمینا خرمی است  
 هر کجا جوئی ز دیباخر گهی است  
 همچو نرسیمین زنخ زرین چهی است  
 نر گس تازه میان بوستان

د - برای تعظیم یا تحقیر چون قول شاعر :

**لَهُ حَاجِبٌ عَنْ كُلِّ أَمْرٍ يَشِينَهُ وَلَيْسَ لَهُ عَنْ طَالِبِ الْعُرْفِ حَاجِبٌ (۱)**

۱ - الحاجب : المانع والمراد بال الحاجب هبنا مافی ذات المدوح لا في الخارج والا  
 لم يناسب المدح . یشینه : من الشين بمعنى العيب . العرف : بمعنى الاحسان . ای له مانع تعظیم  
 عن کل عیب یعیه وليس له مانع خیر عن الاحسان الى طالب الاحسان .

شاهد در تکیر « حاچب » است در دو مصraig در مصraig اول برای تعظیم است و در مصraig دوم برای تحقیر .

مثال تعظیم از نظم فارسی :

مگر بومی از عشق مستت کند طلبکار عهد است کند  
« سعدی »

مثال تحقیر :

در آتش ار ، خیال رخت دست میدهد  
ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی  
« حافظ »

ھ - برای تکیر چون :

اَنَّ اللَّهَ لَا يَأْلُو وَإِنَّ اللَّهَ لَفَتَنَمَا یعنی از برای اوست شتر بسیار و گوسفند بیشمار و چون قول عنصری :

وراز اسیران کومی گرفت چندانی  
که تنگ بود ز انبو هشان بلاد و قفار

و - برای تقلیل مانند قوله تعالیٰ :

وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ای رضوان قلیل من الله أکبر من کل نعیم في الجنة و در نظم فارسی :

جسمی که دیده باشد از روح آفریده ؟  
زین خاکدان مبادا بر دامنش غباری  
« حافظ »

ز - برای تعظیم و تکثیر مثل قوله تعالیٰ :

وَإِن يُكَذِّبُونَ فَقَدْ كُذِّبَتْ رَسُولُنَا مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ . يعني پیش از تو پیغمبران بسیار که همه بزرگوار و عالیقدر بودند تکذیب کرده شدند .

## ۵- وصف مسنداً لـ

يعنى تقید مسنداً لـ بصفت و آن مبتنی بر اعراض ذیل است :

الف : برای کشف معنی موصوف مثل :

**الْجَسْمُ الطَّوِيلُ الْعَرِيقُ الْعَمِيقُ يَحْتَاجُ إِلَى فَرَاغٍ يَشْفَلُهُ** . ذکر اوصافه ز بوره برای

یان معنی و حقیقت جسم است چه آنکه مجموع آنها تعریف جسم خواهد بود .

ب - برای تخصیص چون :

**جَائِنَى رَجُلُ عَالَمٍ وَزِيدُ الْكَاتِبُ عِنْدَنَا**

تخصیص در نکرات<sup>(۱)</sup> عبارت است از تقلیل اشتراک در معنی و در معارف عبارت است از رفع احتمال ناشی از جانب لفظ، توضیح این مطلب آن است که «رَجُلُ» در مقابل پیش که نکرده است بحسب وضع هر فردی از رجال را علی<sup>۱</sup> سیل البالية شامل میشود و جمیع افراد در معنی آن مشترکند و این اشتراک معنوی با تقید بوصف باینکه کفته شود «رَجُلُ عَالَمٍ» تقلیل یافته یعنی مفهوم آن اختصاص پیدا

۱ - ملساًی نحو تخصیص را فقط بر تقلیل اشتراک در نکرات اطلاق کنند و رفع احتمال در معاوف و آوردن صفت توضیح نامند .

میکند بفردى از افراد متصرف بعلم وغیر عالم را شامل نمیشود واما لفظ « زید » که علم است در صورتیکه هشتراک باشد بین چند معنی ، یعنی وضع شده باشد برای اشخاص متعدد در حالتیکه مثلاً یکی از آنها کاتب و دیگری زارع و دیگری تاجر باشد هر گاه مجرد از قید و بدون قرینه مذکور گردد احتمال اراده (کاتب وغیر کاتب) از آن داده میشود و چنانچه آن را بصفت کتابت مقید سازیم احتمال مزبور زائل گشته وزید متعین میگردد در همان فرد کاتب مثال فارسی :

آن شنیدی که لاغری دانا	کفت روزی با بلهی فربه
اسب تازی اگر ضعیف بود	همچنان از طویلهای خر به
ومنند :	

« سعدی »

یوسف صدیق چون شد پادشاه ملک مصر  
آنکه سیر از خوان او بودی جهان گرسنه

گفت من چون خورده باشم سیر و باشم خفته خوش	کی خبر دارم ز حال میهمان گرسنه
ج - برای مدح یا ذم مثل : جاءَنِي زِيدُ الْكَرِيمُ أَوْ اللَّهِيْهُ وَچون قول سعدی :	
امیر عدو بند کشور کشای	جوابش بگفت از مر عقل و رای
و نیز :	

میان دو کس جنک چون آتش است  
سخن چین بد بخت هیزم کش است

د - تأکید هم صوف و این در صورتی است که موصوف خود متنضم معنی صفت باشد مانند :

آمِس الدَّابِرُ كَانَ يَوْمًا عَظِيمًا فَجَهَهُ وَاحِدَةً مُؤْثِرَةً فِي كَذَا .

که صفت «الدَّابِرُ وَاحِدَةً » در دو مثال مذکور فقط برای تأکید است زیرا کلمه «امس» خود بر دبور «پشت کردن و گذشتن» و «فجّهه» بر وحدت دلالت دارد و چون :

آتش سوزان نکند با سبند آنچه کند دود دل مستمند

## ٦ - تأکید مسنداً لیه

تأکید مسنداً لیه برای چند چیز است :

الف - تقریر : یعنی تحقیق و تثبیت مدلول آن مانند : جائی زید زید در موقعی که متکلم احتمال دهد که شاید سامع از شنیدن لفظ زید اول غفلت کرده و درست ملنفت نشده است .

ب - دفع توهّم سهو : مانند مثال پیش در صورتی که تکریر زید بقصداً باین باشد که مخاطب توّهم نکند که کفتن زید اول از روی سهو بوده است .

ج - دفع توهّم تجوّز ، نجواً یعنی مجاز گوئی چون : قتل الامير نفسه اللص آوردن «نفسه» برای اینست که سامع احتمال ندهد که اسناد قتل به امیر مجاز عقلی وقاتل حقیقت خادم و کماشته امیر است .

امثله فارسی :

جمال یار ندارد حجاب و پرده ولی

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

شنیدم من که هر کوکب جهانیست  
جدا کانه زمین و آسمانی است  
«نظامی»

پرده بردار که بیکانه خود آن روی نییند  
تو بزرگی و در آئینه کوچک ننمایی  
«سعده»

۵- دفع توهّم عدم شمول حکم چون :  
جائّنی الْقَوْمَ كَلَّهُمْ أَوْ أَجْمَعُونَ

ذکر «کلّهم» یا «اجماعون» برای این است که توهّم نزود که حکم معنی شامل  
همکی نبوده و شاید برخی از قوم واقعاً نیامده باشند و چون :  
حمله مان از باد باشد دمیدم  
ما همه شیران ولی شیر علم  
«مولوی»

صبر و ظفر هردو دوستان قدیمند  
بر اثر صبر نوبت ظفر آید  
«حافظ»

## ۷- بدل از مسند الیه

یعنی بدل آوردن و بدل چنانکه در علم نحو مقرر است عبارت امّت از تابعی (۱)

۱- قال بعض النحاة : البَدْلُ هو التَّابِعُ الَّذِي يَكُونُ مَقْصُودًا لِذَاتِهِ إِذْ قَصَدَ نَسْبَةً مُنْتَهِيَّةً إِلَيْهِ بِسَبَبِ نَسْبَةِ الْأَمْرِ الَّذِي نَسْبَ إِلَيْهِ مَتَّبِعَةً فَإِنَا إِذَا قَلَّنَا جائِنِيَّةً ذِيَّدَ اخْوَاهُ فَقَدَّسْنَا ، نَسْبَةُ الْمُعْنَى إِلَيْهِ (اخْوَاهُ) بِسَبَبِ اتِّسَابِ جائِنِيَّةِ إِلَيْهِ (زِيَّدٌ) لَأَنَّ اتِّبَاعَ الْحُكْمِ لِلْمَتَّبِعِ إِلَيْهِ وَسَبِيلَةُ إِلَيْهِ اتِّبَاعَهُ لِلْمَتَّبِعِ .

که مقصود بحکم باشد بدون واسطه پس در مقام ابدال محاکوم علیه حقیقت و بالذات نفس بدل است و از همین جهت است که گفته اند مبدل منه در حکم طرح و سقوط است و ذکر آن فقط برای تمهید و توطئه ذکر بدل میباشد و آن چهار قسم است زیرا بدل یا عین مبدل منه است یا جزء آن یا معنائی است که مبدل منه (۱) مشتمل بر آن است یا مباین مبدل منه است.

قسم اول را بدل کل از کل گویند و دوم را بدل جزء از کل و سوم را بدل اشتمال و چهارم را بدل غلط گویند و اما قسم اخیر را که بدل غلط باشد نظر بانگاه در کلام فصیح وارد نمیشود اهل بیان اعتبار نکرده اند.

ایراد بدل در کلام برای فزوئی تقریر و تأکید حکم باشد زیرا بدل بطوریکه علمای نحو گفته اند بمنزله اعاده نسبت و تکرار عامل است.

امثله :

بدل کل از کل مثل : **اَكْرَمَنِي زَيْدُ أَبُوكَ** که در قوة این است که گفته شود : **اَكْرَمَنِي زَيْدُ اَكْرَمَنِي أَبُوكَ**.

تبصره : هر گاه در این مثال و نظائر آن غرض از آوردن تابع توضیح و بیان

۱ - بدل الاشتغال ما یکون البدل منه مشتملاً علیه لا کاشتمال الظرف علی المظروف بل من حيث کونه **دَالًا** علیه اجمالاً و متقاضیاً له بوجه ما بعیت تبقى النفس عنه ذکر البدل منه متشوقة الى ذکرها منتظره له فیعجّنی هو مبیناً و ملخصاً لما اجمل اولاً فاذا قلت سلب زید یعلم المخاطب بان المسلوب فی الحقيقة شيئاً منه فانه لم یسلب ذاته فیدل البدل منه حینتند علیه اجمالاً فیعجّنی البدل مبیناً لما اجمل اولاً بانَ هذا الشیئی توبه مثلاً .

متبع باشد آن را عطف بیان گویند و چنانچه تابع مقصود به حکم اعتبار شود بدل میباشد پس فرق بین عطف بیان و بدل و تمیز هریک از دیگری بحسب قصد و غرض متکلم خواهد بود و در فارسی مانند این شعر نظامی :

سخنگوی پیشینه دانای طوس  
که آراست روی سخن چون عروس  
و چون این شعر فردوسی :

منیزه منم دخت افراسیا ب  
برهنه ندیده تنم آفتاب  
بدل جزو از کل مثل : خَرَجَ الْقَوْمُ أَكْثَرُهُمْ أَكِلَ الرَّغْيَفَ نِصْفَهُ .

ومانند این بیت سعدی :

سعدی که داد حسن همه نیکوان بداد

عاجز بماند در تو زبان فصاحت  
بر تقدیر اینکه فاعل فعل « عاجز بماند » را ضمیر مستتر عائد بسعدي بگيريم  
نه « زبان فصاحت » والا بیت هزبور شاهد ها نحن فيه نخواهد بود .

بدل اشتمال : مثل : أَعْجَبَنِي زَيْدُ عِلْمَهُ سُلَيْمَهُ عُمَرُ وَ ثُوْبَهُ وَجَانَكَهُ در این شهر :  
بداست این پسر طبع و خویش ولیک

مراز و طبیعت شود خوی نیک

## ۸- عطف بر مستندالیه

بعنی عطف کردن چیزی بر مستندالیه یکی از حروف عاطفه که آن را عطف نسق گویند و این بخاطر اغراض ذیل است :

الف - تفصیل و تعدید مستندالیه باختصار مانند: **جَانِي زِيدُ وَعَمْرُو وَبَكْرٌ**  
 بعدن مسندات مکرر بجای «**جَانِي زِيدُ وَجَانِي عَمْرُو وَ... بَكْرٌ**» بطوریکه  
 معلوم است عطف در این مثال مفید تفصیل مستندالیه است یعنی میرساند که فعل  
 آمدن از دونفر صادر شده یکی زید و دیگری عمرو بدون اینکه بر تفصیل مستند  
 دلالت داشته باشد زیرا «او» برای مطلق جمع متبع وتابع است در حکم واحد  
 و بر معیت حکم مناسب بمتبوع وتابع یا وقوع یکی بعد از دیگری بامهلت یا بدون  
 مهلت دلالت ندارد و مثل: **وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمَ الْقَوْاعِدَ مِنَ النَّيْتِ وَاسْمَاعِيلُ**.

وچون قول سعدی:

رضا و ورع نیکنامند و حر  
هوی و هوس رهزن کیمه بر

ب - تفصیل مستند باختصار: یعنی بیان اینکه مستند اولاً از یکی وقوع یافته  
 سپس از دیگری بلافصلة یا با مهلت و تراخی قید «باختصار» برای اخراج مثل  
**جَانِي زِيدُ وَعَمْرُو بَعْدِهِ يَوْمٍ** است از همان عنفه زیرا تفصیل مستند در این جمله  
 از ناحیه عطف نبوده بلکه منشاء آن تقيید جمله بطرف «بعده یوْمٍ» میباشد مانند  
**جَاءَ زِيدُ فَعَمْرُو . جَاءَ زِيدُ ثُمَّ عَمْرُو . جَاءَ الْقَوْمُ حَتَّى خَالِدٌ** حروف مذکور یعنی:  
 فاء و ثم و حتى هر سه دال بر ترتیب و مشترکند در تفصیل مستند، و فرقشان باین  
 است که فاء دلالت دارد بر ترتیب اتصالی یعنی وقوع فعل از معطوف بعد از وقوع  
 آن از معطوف علیه بدون مهلت و ثم دلالت دارد بر ترتیب انفصالی و آن وقوع فعل  
 است از معطوف بعد از وقوع از معطوف علیه با مهلات و حتى، مانند «ثُمَّ» است جز

اینکه « حتی » دلالت دارد بر ترتیب افراد یا اجزاء ما قبلش از ضعف باقی‌یا از قوی باضف لکن بحسب ذهن نه خارج پس معطوف به حتی با قوی افراد معطوف عليه است مانند :

مات الرُّجَالُ حَتَّى الْأَنْيَاهُ  
یا ضعف افراد آن مانند :

قدِمَ الْحَاجَةُ حَتَّى الْمُشَاةُ یا اینکه قوی اجزاء معطوف عليه است چون :  
تواضع القوم حتی رئیسمه با ضعف اجزاء آن چون : نَزَلَ الْرَّهَطُ حَتَّى صُعْلُو كُلُّهُ  
مثال فارسی چون :

زمانی سرش در گربیان بماند  
پس آنکه بعفو آستین برفشاند  
« سعدی »

شیر و کور او فناد و کشت هلاک  
تیرتا پر نشست در دل خاک  
« نظامی »

ج - برای رد سامع از خطا بصواب چون : جاءَ زِيدٌ لِأَعْمَرٍ در صورتیکه سامع عقیده داشته باشد که عمر و آمده است نه زید یا هر دو آمده اند و ماجانی زید لکن عمر و در موقعیکه سامع اعتقاد داشته باشد که زید آمده است نه عمر و .

پس « لا و لکن » هر دو مفید رد از خطا بصواب است با این فرق که « لا » برای نفی حکم است از تابع بعد از ایجاد آن برای متبع د « لکن » بالعکس مفید ایجاد حکم است برای تابع بعد از نفی آن از متبع مثل رد سامع از خطا در فارسی :

این که تو داری قیامت است نه قامت

وین نه تبسم که معجز است و کرامت

\*\*\*

آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من

این منم کاندر میان خاک و خون بینی سری

«سعده»

د - برای صرف حکم از محاکوم علیه که معطاوف علیه باشد بسوی معطوف :  
واین معنی مخصوص «بل اضراب» است مثل : **جائني زيد بل عمر و ذیرا** «بل»  
برای اضراب از متبع واجراه حکم است برتابع و معنی اضراب آن است که از  
متبع صرف نظر گردد بدین معنی که متبع در حکم مسکوت عنہ قرار گرفته بطوری  
که ثبوت مسنده و انتفاء آن هر دو درباره اش احتمال داده شود .

پس مفاد جمله مذکور این است که حکم مجئی از زید منصرف و برای عمر و  
نابت است درحالیکه مجئی زید و عدم مجئی او هردو احتمال داده میشود .

هـ - برای شک متكلم یا تشکیک او یعنی متكلم خود عالم بحکم است و میخواهد  
مخاطب را بشک اندازد حر و فیکه مفید این معنی باشد عبارت است از «او و ام» که

در مقامات دیگر که عنقریب مذکور خواهد شد نیز بکار برده میشود مثال :

**سافر زید او عمر و . قتل اما بکر و اما خالد .**

وچون قول سنائي :

سالها باید که تا يك سنك اصلی زآفتان

لعل گردد در بخشان یا عقیق اندر یمن

مانها باید که تا یک پنجه دانه ز آب و خاک  
شاهدیرا حله کردد یا شهیدی را کفن

ومانند این بیت :

از من و تو یک کدام ناچار بی مهر و وفا است یا تو یا من  
و - برای ابهام یعنی برای اینکه متکلم میخواهد مقصودش برمخاطب واضح  
و روشن نگردد مثل این آیة شریفه : **إِنَّا أَوْ أَيَّّكُمْ لَعَلَّيْ هُدَىٰ أَوْ فِي ضلالٍ مُّبِينٍ** .  
ز - تغییر یا باحة مثل : **لِيَدْخُلَ الدَّارَ زِيدٌ أَوْ عَمْرُو** .

فرق بین تغییر و باحة آن است که در تغییر حکم برای یکی ازدو یا چند امر  
است فقط ، چون : **تَزَوَّجُ هَنْدًا أَوْ أَخْخَهَا** ولی در باحة جمع آن امور متعدد در حکم  
نیز جایز است چون : **كُلُّ السَّمَكَ أَوْ الْقُمَرِ** .

امثله فارسي : مانند قول سنائي

کرد عالم نصيحتی محکم  
ومانند قول حافظ :

با نکو گوی باش یا ابکم  
با فرو بر جامه تحوی به نیل  
یا مکش در چشم نیل عاشقی  
ایضاً :

با وفا یا خبر وصل تو یا هر ک رقیب  
بازی چرخ از این یکدو سه کاری بکند

وچون قول منوچهري :

فرو بارید پارانی ز گردون  
جراد منتشر بر بام و برزت  
و یا اند تموزی مه بیارد

ح - تفسیم مثل : الکلامه اِمَّا اسْمُ اوْ فَعْلُ اوْ حِرْفٌ - الْعَدْدُ اِمَّا اَنْ يَكُونَ زَوْجًا  
وَ اِمَّا اَنْ يَكُونَ فَرْدًا .

ومانند قول انوری :

یا در خمار خفته‌ای از صبح تا بشام      یادرشراب بوده ای از شام تا سحر

یعنی حال تو از این دو قسم خارج نیست و همچنین قول مسعود سعد :

یا ز دیده ستاره میبارم      یا بدیده ستاره میشمرم

و - برای تسویه :

تسویه حکم بمساویات دونسبت است چنانکه در این آیده شریفه :

سَوَاءٌ عَلَيْهِمُ الْأَذْرَافُهُمْ أَمْ لَمْ تُذَرِّهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ یعنی :

إِنْذَارُكَ أَيَّاهُمْ وَعَدْمُ إِنْذَارِكَ سِيَّانٌ .

## ۱۰ - تعقیب مسند الیه بهضمیر فصل

ایراد ضمیر فصل بین مسند و مسند الیه بجهت اغراض ذیل است :

الف - تخصیص مسند الیه بهمسند یعنی حصر مسند در مسند الیه مثل : زیدُ هُوَ الْكَاتِبُ

یعنی : لَا كَاتِبَ الْأَزِيدُ وَ ازْاين قبیل است قول خدای تعالی :

اللَّهُمَّ انْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ وَ نَيْزٌ وَ جَعَلْنَا ذَرِيْهَ هُمُ الْبَاقِينَ .

ب - حصر مسند الیه در مسند مانند :

الْكَرَمُ هُوَ التَّقْوَى وَ الْحَسْبُ هُوَ الْأَدْبُ ای الْكَرَمُ يَنْحَصِرُ فِي التَّقْوَى وَ الْحَسْبِ  
يَنْحَصِرُ فِي الْأَدْبِ

ج - برای تأکید تخصیص در صورتی که تخصیص در کلام بدون ضمیر فصل از طریق دیگر حاصل باشد مثل :

اَنَّ اللَّهَ هُوَ الرِّزْقُ اَيْ لَا رَازَقَ اللَّهُ هُوَ.

د این حصر مستفاد است از عسنند معرف بالف ولام و توسيط ضمیر فصل فقط برای تأکید حصر است .

### ۱۱ - تقدیم مسنند الیه

تقدیم مسنند الیه بر هسنند بعاظطر کمال عنایت واهتمام باوست و اینکه ذکرش امّ است و این اهمیت که موجب تقدیم مسنند الیه میشود از چند جهت ناشی میگردد :

الف - بودن آن اصل و وکن عمدہ در کلام پس اصل این است که در ذکر مقدم باشد برسایر اجزاء و در مقامی که مقتضی عدول از اصل محقق نباشد در عایت اصل لازم است .

ب - تمکن واستقرار خبر در ذهن سامع زیرا ذکر مسنند الیه در ابتدای کلام ذهن را بشنیدن دنباله سخن تشویق کرده و آنرا در انتظار ذکر خبر میگذارد و معلوم است که حصول چیزی پس از اشتیاق بدان اللَّهِ و اوقع در نفس است و از همین جهت است که بلقا کفته اند که حق کلام این است که در تعبیر و بیان مسنند الیه آن طول و تفصیل داده شود مثل قول ابوالعلای معری :

وَالَّذِي (١) حَارَتِ الْبَرِّيَّةُ فِيهِ  
حَيَوَانٌ مُسْتَحْدَثٌ مِنْ جَمَادٍ  
وَمِثْلُ قَوْلِ نَظَامِي

آنکه نمرده است و نمیرد تو غی  
و آنکه نمرده است و نمیرد تو غی  
آنجه نه یاد تو فراموش به

\* \* \*

ج - تعجیل مسرت از جهت تفأّل مثل : سَعْدُ فِي دَارِكَ .

د - تعجیل مسافت از جهت تطییر مثل : السَّفَاحُ (٢) فِي دَارِ عَدُوكَ

ه - ایهام آنکه مستندالیه هرگز از خاطر محو نمیشود و همیشه حاضر در ذهن  
است یا اینکه ذکر شدن بخش است پس سزاوار است که پیشتر از هر چیز بزبان  
جاری گردد چون :

لِيلَىٰ بارض نجید قلبي بها يراها .

و - اظهار تعظیم مثل : رَجُلٌ فَاضِلٌ فِي الدَّارِ وَإِذْ أَبْيَلَ فَوْلَ خَدَا بِتَعْالَى :  
وَأَجَلٌ مَسْمَىٰ عِنْدَهُ .

\* \* \*

## ١٢ - تاخیر مستندالیه

تاخیر مستندالیه مبني بر وجود مقتنيات تقديم مستند است و موجبات تقديم مستند عن طريق

- ١ - اي تعيرت البرية في المعاد الجسمانية والنشرور الذي ليس بروحاني وفي ان  
ابدان الا موات كيف تحيى من الرفات .
- ٢ - السفاح في اللغة يعني السفالك ثم لقب به اول خليفة من آل عباس .

در باب احوال مسند مذکور خواهد شد از آن جمله این است که مسند فعل باشد مثل :  
 قَاتِلُ زَيْدٍ یا آنکه متنضم معنی استفهام باشد مثل : أَتَيْنَ زَيْدًا وَ كَيْفَ بَكَرُومُتَى زَمَانُ  
 الْحَرْبِ . در این صورت تاخیر مسندالیه واجب است زیرا که تقدیم فعل برفاعل واجب  
 و ضروری است و همچنین استفهام چون صدارت طلب است باید در اول کلام آورده  
 شود .

---

## باب سوم - در احوال مسند

مسند نیز دارای دوازده حالت است :  
 حذف - ذکر - افراد - جملة بودن - تقید - ترك تقید - تخصیص - ترك تخصیص - تعریف - تنکیر - تقدیم - تاخیر .

### ۱ - حذف مسند

حذف مسند مبني بر همان اغراضی است که در باب احوال مسندالیه مذکور گشت از قبیل : احتراز از عیث - عدول بسوی اقوى دلیلین - اختبار مقدار فم و فرات سامع وغیر آن لکن باید دانست که همیشه صحیت حذف موقوف است بر بودن قرینه دآل بر محدود و هر کاه قرینه نباشد حذف مطلقاً جایز نیست مانند : زید منطلق و عمر و اینجا ذکر « منطلق » که خبر زید است قرینه است بر حذف خبر عمر و داعی بر حذف احتراز از عیث است واز همین قبیل است قول شاعر :

وَمِنْ يَكُنْ أَمْسِيَ بِالْمَدِينَةِ رَحِلَهُ فَانِي وَقِيَارُ بِهَا لَغَرِيبُ (۱)

۱ - الرحل : ما يجعل على ظهر البعير كالسرج . قiar : اسم جمل للشاعر . لفظ البيت خبر و معناه التحسر على الفربة جزاء الشرط هنا محدود اقيم غيره مقامه اي من يك امسى ... فليمس فاني لا امسى لاني غريب والغربي عازم على الارتحال و امسى تامة وفاعلها ااما ضمير راجع الى من والجملة الاسمية اعني بالمدينة رحله حال منه او لفظة رحله والظرف متعلق ب Basics و في ارتفاع قيار وجهان احدهما المطف على محل اسم انلان خبر ان مقدم تقدیراً فيكون المطف بعد مضي الخبر والثانی ان برتفع بالابتداء والمحدود خبره والجملة باسرها عطف على جملة ان مع اسمه وخبره .

شاهد در حذف خبر قیار است بقینه خبر آن که لغَرِبُ باشد یعنی :  
 آنی غَرِبُ و قیار ایضاً غَرِبُ و چنانکه در قول خدا تعالیٰ :  
 وَلِئِنْ سَأَلْتُهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ يَعْنِي خَلَقْهُنَّ اللَّهُ که  
 سؤال مذکور در آیه قرینه است بر حذف فعل و حذف در اینجا برای تخییل عدول  
 بسوی اقوی‌اللیلین است .

ونیز برای تخییل العدول است حذف در این آیه :  
 يَسِّعُ لَهُ فِيهَا بِالْغَدُوِ وَالاَصَالِ رَجَالٌ بِنَابِرِ قَرَائِتٍ يَسِّعُ بِصِيفَةِ مَجْهُولٍ وَحَدْفُ يَسِّعُ  
 بصیغه معلوم در جواب سؤال مقدر مثل اینکه سائلی سؤال میکند : مَنْ يَسِّعُهُ ؟  
 در جواب این گفته میشود : يَسِّعُهُ رَجَالٌ .

از جهت اختصار بمناسبت ضيق مقام : چون قول شاعر :

أَعْنُّ بِمَا عَنْ دَنَا وَ أَنْتَ بِمَا عَنْ دَنَكَ رَأْيِكَ وَ الرَّأْيِ مُخْتَلِفٌ  
 يعني نحن راضون ذکر راضی که خبر انت است قرینه است بر حذف خبر نحن  
 کاهی میشود که محنون محتمل دو وجه است مانند قول حق تعالیٰ حکایت قول  
 یعقوب عليه السلام : فَصَبَرُ جَمِيلٌ اینجا حذف مسند یا حذف مستدالیه هر دو احتمال  
 داده میشود بنا بر اول تقدیر چنین است : فَصَبَرُ جَمِيلٌ أَجْمَلُ (۱) بنا بر دوم ای  
 فامری صبر جمیل .  
 امثله فارسی :

۱ - فَقَى الْعَذْفُ تَكْثِيرُ الْفَائِدَةِ بِامْكَانِ حَمْلِ الْكَلَامِ عَلَى كُلِّ مِنَ الْمُنْتَهِينَ بِخَلْفِ مَا لَوْذَ كَرَ فَانَّهُ يَكُونُ نَصَارَى فِي احْدِهِمَا وَالصَّبَرُ الْجَمِيلُ هُوَ الَّذِي لَا شَكُورٍ فِي الْخَلْقِ .

گفتم که خواجه کی بسر حجله میرود  
 گفت آن زمان که مشتری ومه قران کنند  
 « حافظ »

ایضاً

زاهد برو که طالع اگر طالع من است  
 جامم بدست باشد و زلف نگار هم  
 آن شد که چشم بد نگران بود از کمین  
 خصم از میان برفت و سرشک از کنار هم

\* \* \*

دیده اهل طمع ز نعمت دنیا  
 پرنشود همچنان که چاه ز شبین  
 « سعدی »

## ۲ - ذکر مسند

واما ذکر مسند بعلتی است که بعضی از آنها در باب احوال مسندالیه مذکور  
 گردید از آن جمله است :

الف - بودن ذکرا صل و بنودن غرضی که مقتضی عدول از اصل باشد مانند :  
 القناعَةُ تُعِزُّ الْفَرَّةَ وَالظَّمَعُ يُذِلُّهُ .

ب - عدم اعتماد بر دلالت قرینه بسب احتمال ضعف آن مثل اینکه کسی بتو  
 گوید : **کیف آنت تودر جواب گوئی** : حالی مستقیم و عیشی هنیشی که اگر هنیشی  
 حذف شود احتمال دارد که جمله قبل در دلالت بر محدود کافی نباشد .

ج - تنبیه - بر غبایوت سامع مثل اینکه گویی :

أَمْرَنِي اللَّهُ بِاِقْدَامَ الْمُصْلُوَةِ دَرِ جَوَابِ كَسِيكَه گویید : مَنْ امْرَكَ بِاِقْدَامِ الْمُصْلُوَةِ  
واز همین قبیل است قول ابراهیم (ع) در آیه شریفه : بَلْ فَعَلَ كَبِيرُهُمْ هَذَا دَرِ جَوَابِ  
مشر کان که گفتند : أَلَّا فَعَلْتَ هَذَا بِالْهَنْتَنَا يا ابراهیم .

مقضای ظاهر این بود که بگویید : بَلْ كَبِيرُهُمْ هَذَا زیرا بت پرستان از فاعل  
سوال کردند نه از فعل چه آنکه فعل که شکستن اصنام باشد پیششان مسلّم بود پس  
ذکر فعله فقط برای تعریض ببلادت و عدم تعلق ایشان است .

د - برای رد بر مخاطب مثل این آیه :

قُلْ يَعْيِهَا الَّذِي أَنْشَاهَا أَوَّلَ مَرَّةً دَرِ جَوَابِ : مَنْ يَعْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ شاهد در  
ذکر یَعْيِهَا در جمله جوابیه است .

امثله فارسي :

رفت آنکه رفت و آمد آن کامد

بود آنچه بود خیره چه غم داری

«رودکی»

مفلسانیم هواي می و مطرب داریم

آه اکر خرقه پشمین بگروستانتند

حافظ

وله ايضاً :

عقلاط نقطه پرگار وجودند ولی

ـ عشق داند که در این دایره سرگردانند

### ۳ - افراد مسنند

مفرد آوردن مسنند بعلت نبودن مقتضی ایراد جمله است آوردن جمله باز جهت سببی بودن مسنند است یا از جهت قصد تقوی و تأکید حکم است و بیان هر دو عنقریب خواهد آمد و مفرد بردو قسم است یا اسم است یا فعل ، اسم آوردن مسنند برای افاده دوام و ثبوت باشد چه آنکه زمان در مدلول اسم مندرج نیست بخلاف فعل که چون زمان جزء مفهوم آن است بر تجدد و حدوث دلالت دارد و اسم یا مشتق است یا جامد اول مانند قول شاعر :

لَا يَأْلَفُ الِّدِرْهِمُ الْمَضْرُوبُ صَرَّتْنَا      لَكُنْ يَمْرُّ عَلَيْهَا وَ هُوَ مُنْطَلِقُ  
 يعني صفت انطلاق برای درهم مشکوک ثابت و دائم است بدون اعتبار تجدد و حدوث و چون قول سعدی :  
 بری ذاتش از تهمت ضد و جنس

غنى ملکش از طاعت جن و انس

دوم مانند قول متنبی در مدح سيف الدوله :

هُوَ الْبَعْرُ غُصْ فِيهِ إِذَا كَانَ سَاكِنًا      عَلَى الَّدْرِ وَاحْذَرْهُ إِذَا كَانَ مُزِبْدًا(۲)

۱ - صرّه : بضم صاد مهملة وفتح ثاني مشدّد بمعنى كيسه .

۲ - هز بد : اسم فاعل از : از بالبعر او القدر او الفم اي اخرج الزبد وقلف به والزبد بفتح الاول والثانى ما يعلوا الماء ونحوه من الرغوة .

وچون قول انوری :

در و هروارید طوقش اشک اطفال من است

لعل و یاقوت سناهش خون ایتم شماست

واما فعل آوردن هستد برای تقييد آن بسکی از زمان های سه کانه باشد با  
افادة تجدد و حدوث بمختصر قرین تعبير چنانکه در اين آيات شريفه :

وَلَقَدْ أَتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ لِعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ - لَتَجِدُنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً

لِلَّذِينَ أَمْنَوا إِلَيْهُودَ - وَلَسَوْفَ يُعَطِّيلُكَ رَبُّكَ فَتَرَضِيٌّ .

کاهی فعل مضارع استعمال میشود در معنی ثبوت واستمرار مثل قوله تعالى :

يُرِيدُونَ أَنْ يُظْفِنُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَمَا نَدِدْ :

يَقُولُونَ إِنَّ الْمَوْتَ صَبْعٌ عَلَى الْفَقِيرِ مَفَارِقَةُ الْأَحَبَابِ وَاللَّهُ أَصْبَعُ

امثله فارسي د. افعال :

کفت پیغمبر که رحم آرید بر حال من کان غینا فائقر

مولوي

زهر هجری چشیده ام که هپرس

دلبری بر کزیده ام که هپرس

حافظ

درد عشقی کشیده ام که هپرس

کشته ام در جهان و آخر کار

وله ايضا :

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر  
باغ شود سبز و سرخ گل بدر آید

\*\*\*

بار فراق دوستان بسکه نشسته بر دلم

میرود و نمیرود ناقه بزیر محمل  
«سعدي»

\*\*\*

دك رك است اين آب شيرين و آب شور

در خلائق ميرود تا نفح صور  
«مولوي»

وله ايضا :

این فسون ديو در دلهای کج  
ميرود چون کفش کج در پای کج

#### ۴ - جمله آوردن مسند

مسند را بدو جهت جمله آورند :

۱ - آنکه مقصود تقوی حکم یعنی تأکد و قوی شدن اسناد باشد هانند :  
زید قام و سبب تقوی در صورت آوردن فعل تکرار اسناد است .

بدین معنی که قیام در مثال مذکور یکبار اسناد داده شده است بضمیر مستتر در  
قام که ذاول قام و راجع بزید است و بار دیگر بخود زید و چون بضمیر راجع بزید باز بزید  
در معنی یکی و اسناد فعل بضمیر در مرتبه اسناد بمراجع است هنل این است که حکم

بقيام بـ زيد تكرار شده و كفته شده است : قـاـمـزـيـدـقـاـمـزـيـدـ وـماـنـدـ قولـ مـولـوىـ :  
 جـانـ گـشـاـيدـ سـوـىـ بـالـهاـ تنـزـدـهـ انـدرـ زـمـينـ چـنـگـالـهاـ  
 بـچـونـ قولـ حـافـظـ :

دلـ هـيـرـودـ زـ دـسـتـ صـاحـبـدـلـاتـ خـداـ رـاـ

درـداـ كـهـ رـازـ پـنهـانـ خـواـهـدـ شـدـ آـشـكـارـاـ

۳ - در صورتیکه مسند سببی باشد، مسند سببی در اصطلاح اهل بیان جمله ایست که خبر مبتدا واقع شود با داشتن عائد بشرط اینکه این عائد در جمله ناعبرده مسندالیه نباشد (۱) پس مسندالیه در چنین جمله لا محالة یکی از متعلقات همان مبتدا خواهد بود .

مثال : زـيـدـابـوهـ منـطلـقـ ياـ زـيـدـاـنـطلـقـ اـبـوهـ وجهـ تـسمـيهـ اـيـنـ قـسـمـ مـسـنـدـ سـبـبـيـ اـيـنـ استـ كـهـ سـبـبـ درـاـصـلـ لـفـتـ بـعـنـىـ رـيـسـمـانـ استـ كـهـ وـاسـطـهـ اـرـتـبـاطـ وـ پـيوـسـترـ چـيـزـيـ بـچـيـزـيـ شـوـدـ اـيـنـ قـسـمـ مـسـنـدـ چـوـنـكـهـ اـسـنـادـ اـوـلاـ وـبـالـذـاتـ بـچـيـزـيـستـ كـهـ مـتـعلـقـ بـمـبـتـدـاـيـ جـملـهـ كـبـرـيـ اـسـتـ وـاـيـنـ تـعـلـقـ وـاسـطـهـ وـسـبـبـ مـيـشـودـ كـهـ بـمـتـعلـقـ بـهـ يـعـنـىـ مـسـنـدـ الـيـهـ جـملـهـ كـبـرـيـ نـيـزـ اـسـنـادـ دـادـهـ شـوـدـ لـذـاـ آـنـ رـاـ مـسـنـدـ سـبـبـيـ كـفـتـهـ اـنـدـ بـطـورـيـكـهـ مـلاـحظـهـ مـيـشـودـ درـ وـجـملـهـ : اـبـوهـ منـطلـقـ وـ اـنـطلـقـ اـبـوهـ صـفـتـ اـنـطلـاقـ اـبـتـداـ اـسـنـادـ دـادـهـ شـدـهـ بـهـ اـبـوهـ سـپـسـ بـوـاسـطـهـ اـنـتسـابـ وـتـعـلـقـيـ كـهـ آـبـ بـزـيـدـ دـارـدـ بـاـمـسـنـدـ الـيـهـ روـيـهـرـفـتـهـ يـعـنـىـ

۱ - فـخـرـجـ بـهـ نـحـوـ زـيـدـ منـطلـقـ اـبـوهـ لـانـ مـفـرـدـ وـنـحـوـ قـلـ هـوـاـللـهـ اـحـدـ لـانـ تـمـليـقـهـ عـلـىـ المـبـتـدـاـ لـيـسـ بـعـاـيدـ وـنـحـوـ زـيـدـ قـامـ وـزـيـدـ هـوـقـائـمـ لـانـ الـعـاـيدـ مـسـنـدـ الـيـهـ وـ دـخـلـ فـيـهـ نـحـوـهـ لـهـ تـعـالـىـ : اـنـ الـذـينـ آـمـنـواـ وـعـمـلـوـ الصـالـحـاتـ اـنـاـ لـاـ نـضـيـعـ اـجـرـ مـنـ اـحـسـنـ عـمـلاـ لـانـ المـبـتـدـاـ اـهـمـ مـنـ اـنـ يـكـوـنـ قـبـلـ دـخـولـ الـعـوـامـلـ اوـ بـعـدـهـ وـالـعـاـيدـ اـعـمـ اـمـ مـنـ الضـيـرـ وـغـيـرـهـ .

جمله ابوه منطلق یا انطلاق ابوه اسناد داده شده است بزید . محاکوم به جمله سبیبی ممکن است فعل باشد یا شبه فعل یا اسم جامد مثل فعل و شبه فعل قبلآ مذکور شد اما اسم جامد هانند : زیدُ أبوه أبو عبد الله .

تبصره - اگرچه قاعدة میشود که مفرد یعنی غیر جمله بحسب معناییکه برای سبیب مسند ذکر شد نیز سبیبی باشد هانند : زیدُ منطلقُ أبوه زیرا مسند در این مثال با مثال پیش از حیث معنی فرقی ندارد فقط فرق باین است که در مثال پیش جمله است و هر کب از هبذا و خبر و در اینجا ابوه فاعل است برای منطلق و اسم فاعل باقاعدش مفرد است نه جمله لکن علمای این فن مسند سبیبی را بر مفرد اطلاق نکرده اند و این تسمیه در عرف و اصطلاح حshan اختصاص بجمله دارد .

امثله فارسی :

هر که گردن بدوعی افزاد دشمن از هر طرف بر او تازد  
«سعدي»

وله ايضاً :

آنکن که بقرآن و خبر زو نرهی  
آنسست جوابش که جوابش ندهی

وله ايضاً :

این مدعیان در طلبش بیخبر اند  
کانرا که خبر شد خبری باز نیامد

\* \* \*

دلم که مخزن اسرار بود دست قضا  
درش بیست و کلیدش بدلتانی داد  
حافظ \*

## ۵ - تقييد مسند

تقييد مسند يا بادوات شرط است يا بغیر آنها ، وقيود غير شرط عبارتست از :  
مفاعيل پنجگاهه « مفعول به - مفعول مطلق - مفعول فيه - مفعول له - مفعول معه »  
وملحقات آنها از قبيل حال و تميز واستثناء که فعل يا شبه فعل « مصدر - اسم فاعل  
واسم مفعول و ... » را بدانها مقيد ميسازند .

تقييد مسند : بدین قيود برای تكميل و تقويت فائده حکم است زира هر قدر  
قيود و خصوصيات حکممش بيشتر باشد غرا بتش بيشتر و احتمال وقوعش بعيد تر است و  
در اين حال اعلام و اخبار بآن فائده كاملتری افاده خواهد کرد مثلا هر کاه گوئی :  
فُلَانٌ حَفِظَ الْقُرْآنَ فِي عَهْدِ الصَّبِيِّ وَبَيْزَ گوئی : فُلَانٌ بْنُ فُلَانٌ حَفِظَ الْقُرْآنَ فِي أَوَانِ  
الصَّبِيِّ سَنَةً كَذَا فِي بَلَدٍ كَذَا عَلَى حَالَةٍ كَذَا .

پيداست که از اين دو خبر خبر دوم نظر سامع را بيشتر جلب نموده و او را در  
رد و قبول حکم متوقفتر ميسازد .

امثله :

ضَرَبْتُ زِيدًا - عَلَمْتُهُ تَعَايِمًا - ضَرَبْتُ ضَرَرًا شَدِيدًا - سِرْتُ سَيْرَذِي رَشِيدًا - ضَرَبْتُهُ  
ضَرْبَتِينَ - سُمِّتُ يَوْمَ الْجَمِيعَةَ - جَلَسْتُ بَيْنَ يَدِي الْأَمِيرِ - ضَرَبْتُهُ تَأْدِيَةً - لَا تَقْتُلُوا  
أَوْلَادَكُمْ خَشِيَّةً إِمْلَاقَ - سِرْتُ وَالْجَبَلَ - جَاءَ الْبُرْدَ وَالْطَّيَالَةَ .

واما تقیید فعل بشرط - برای افاده معانی و لطائف خاصی است که در مفاهیم ادوات شرط مندرج است تفصیل حروف و اسماء شرط ذیان معانی و احوال آنها در علم نحو مقرر است اینجا فقط بذکر «ان - لو - اذا» که نسبه از حیث استعمال

شایعتر وهم متنضم نکات و دقائق بیشتری است میپردازیم :

ان وضع شده است برای تعلیق مضمون جزاء بضمون شرط در زمان آینده با عدم جزم متکلم بوقوع مضمون شرط مثل : **اِنْ جَائَنِي زَيْدٌ أَتَكِرْمَهُ** که مقاد آن تعلیق اکرام متکلم زید را به آمدن زید است با شک متکلم در آمدنش ولذا **اِنْ** در کلام حق جل و علا وارد نمیشود مگر بعنوان حکایت یا بنوعی از تأویل و اذا وضع شده است برای همان معنی لکن با جزم متکلم بوقوع شرط مثل : اذا خرج زید از ورث و این در موقعی گفته میشود که متکلم قطع بخروج زید داشته باشد واز همین جهت است که امور نادرالواقع را که غالباً غیرقطعی بوده و مورد شک قرار میگیرد بعداز **اِنْ شَرْطِيه** آورند وبعداز اذا اغلب فعل ماضی آورده میشود بمناسبت اینکه فعل ماضی اکرچه بعداز اذا مفید معنی استقبال است لکن قطع نظر از خصوص مقام بحسب وضع دل بر گذشته و مشعر بتحقیق و وقوع قطعی است چنانکه هر دو استعمال در این آیة شریفة وارد شده است :

**وَإِذَا جَاءَتْهُمْ الْحَسَنَةُ قَالُوا لَنَا (۱) هَذِهِ وَانْ تُصِيبَهُمْ سُوءٌ يَطْبِرُوا (۲)**

۱ - ای هذه مختصه بنا و نحن مستحقوها .

۲ - ای يتشاءموا ويقولوا هذا بشؤم موسى ومن معه من المؤمنين .

بموسى و من معه .

چون آمدن حسن که عبارت از خصب و فراوانی نعمت و آسایش باشد برای آنها محقق و قطعی الواقع بود از این جهت بلفظ ماضی و بعداز اذا آورده شده و اما اصابت سیئة که مراد قحط و غلا و تنگی معيشت باشد نظر باینکه بندرت اتفاق میافتد از نگاه از تشكیر لفظ سیئة که دلالت بر تقلیل دارد این معنی بر میآید لذا بعداز اذ آورده شده است ، نکته دیگر اینکه فعلیکه از اصابت مشتق شده بمناسبت اذ فعل مضارع که غالباً وقوعش در آینده غیرقطعی و مورد شک است میباشد و نظیر آیه مذکوره است این آیة شریفة :

وَإِذَا أَذْقَنَا النَّاسَ رَحْمَةً مِنْنَا فَرِحُوا بِهَا وَ إِنْ تُصِيبُهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمُتْ أَيْدِيهِمْ  
إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ .

امثله فارسي واقع در موقع ان واذا :

از سعدی :

اگر آن عمد شکن بسر هیثاق آید

جان رفته است که در قالب مشتاق آید

ایضاً :

اگر خاموش بنشینی کناء است

اگر بینی که نایينا و چاه است

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل هارا  
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را  
وله اینسا :  
روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش  
رو شکر کن مباد که از بد بر شود  
از فردوسی :  
چو فردا بر آید بلند آفتاب  
من و گرز و میدان و افراسیاب  
از سعدی :  
چو بیتی پسند آیدت از هزار  
بمردی که دست از تفت بدار  
ایضا :  
چو خرما بشیرینی اندوده پوست  
چو بازش کنی استخوانی در اوست  
کاهی این استعمال میشود برخلاف مقتضای ظاهر در مقام جزم بوقوع شرط و  
این مبنی است بر عمل و اغراضی چند از اینقرار :  
الف - بخاطر تجاهل متكلّم : مثل اینکه از خادم پرسند که آیا مخدوم تو  
در خانه است ؟ او بداند که در خانه است ولی از ترس مخدوم تجاهل کرده بگوید :  
اگر در خانه باشد اطلاع میدهم ، اینجا چون خود را جاهل نشان داده ناچار امر  
یقینی و قطعی را بصورت مشکوك درآورده است .  
ب - بسبب عدم جزم مخاطب با آنجه که متكلّم میگوید مانند اینکه بکسی که  
سخن او را باور نکرده بگوید : اگر راست کفته باشم چه خواهی کرد ، اینجاصدق

گفتار متکلم برای خودش قطعی است لکن نظر باعتقاد مخاطب امر مقطوع را بمنزله مشکوک قرار میدهد.

ج - برای تنزیل عالم بمنزله جاهم بعلم اینکه بعلم خود عمل نمیکند مثل اینکه کسی پدر خود اهانت کند، باو بگویند: *انْ كَانَ هُذَا أَبَاكَ فَلَا تُوهِنْهُ*  
 د - برای توجیح مخاطب بر وقوع مضمون شرط و اظهار اینکه مقام، سزاوار این نیست که مضمون شرط واقع شود پس وقوع شرط نشاید مگر بمجرد فرض مثل قوله تعالی: *أَفَنَضَرِبُ عَنْكُمُ الْذِكْرَ صَفَحَاهَا* ان کنتم *قُوَّمًا* مسرفین . (۱)

اگرچه مسرف بودن یعنی هشترک بودن ایشان محقق و قطعی است ولی چون شرک ورزیدن و اعراض از حق در این مقام که مقام توحید و تبلیغ رسالت و ظهور آیات *الْهِيَّ* است از شخص عاقل بهیچوجه شایسته نیست پس باید اسراف بمنزله امر محال و وقوع آن بصرف فرض و تقدیر باشد.

ه - تغایب غیرمتصرف بشرط بر متصرف بشرط مثل اینکه مسافرت عدمای از جمی مقطوع و مسافرت عده دیگر غیر مقطوع باشد با آنها گفته شود: ان سافرتم کانَ کذا کاهی ان استعمال هیشود برای صرف اظهار علاقه لزومیه بین شرط و جزاء یعنی فقط ترتب جزاء را برشرط افاده میکند بدون اعتبار وقوع یا لاوقوع شرط و این اکثر در مقام فرض محالات بکار میرود مثل: *إِنْ كَانَ زِيدٌ حَمَارًا فَهُوَ نَاهِقٌ* که مفادش ترتب

۱ - ای انهو ملکم فضریب عنکم الفرق آن و ما فيه من الامر والنهی والوعد والوعيد لا اعراض کم ان کنتم ..... فین قرعان بالكسر واما من قرع بالفتح على حذف اللام اي لان کنتم فلا يكون مما نحن به .

ناهق بودن زید است بر حمار بودنش بر فرض وقوع حمار بودن او و نظیر همین است آیه شریفه : **لَئِنْ أَشْرَكْتَ لِبَحْرَطَنْ عَمَّلَكَ**. که حق تعالی برای تعریض بدیگران بیغمبر (ص) را مخاطب این سخن قرار داده است معناش این است که اشتراک مستلزم بطلان و فساد عمل است.

چون ان و اذا برای تعلیق حصول جزاء بشرط در استقبال است جمله شرط و جزای هریک از آنها لامحاله بحسب معنی جمله فعلیه استقبالیه خواهد بود پس مقتضای ظاهر چنان است که شرط و جزا در ان و اذا از جهت تطابق لفظ و معنی بلفظ مضارع که دال بر استقبال است آورده شود. مثل قول خدای تعالی : در وصف اهل دوزخ وَ إِنْ يَسْتَغْيِثُوا يَغْاثُوا بِالْمَاءِ كَالْمُهَلٍ (۱) يَشْوِي الْوَجْهَ .

وجون قول شاعر :

**وَالنَّفْسُ رَاغِبَةٌ إِذَا رَغَبَتْهَا وَإِذَا تُرَدَّ إِلَى قَلِيلٍ تَقْنَعُ**  
لکن کاهی از مقتضای ظاهر عدول کنند و مستقبل را بصورت هاضی آورند و این بخاطر اغراضی است از اینقرار :

۱ - بواسطه بودن آن قطعی الواقع یعنی چون وقوعش در استقبال معلوم و محقق است مثل اینست که واقع شده پس باید بلفظ ماضی تعبیر شود بعبارتی خری مستقبل متحقق الواقع منزله ماضی است مانند اینکه کوئی : ان ریکب زید با اذا رَسَكَ فَأَذْهَبَ إِلَى الْيَتِ . در صورتیکه اسباب و شرائط سواری زید مهیا و آماده باشد و قرائن و علامات نشان دهد که زید عنقریب سوار خواهد شد. مثل قول خدای تعالی :

۱ - المهل ما ذیب من جواهر الأرض كالفضة والحمديد والمصر .

أَفَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ - وَإِذَا نَفَخْ فِي الصُّورِ فَلَا إِنْسَابَ - وَإِذَا جَاءَ أَجَلَهُمْ  
لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ - إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ .

٢ - قصد تقالٍ : يعني تفالٌ با ينكه وقوعش قطعى است مثل : إنْ ظَفَرَتْ بِذَلِكَ  
فَهُوَ الْمَرَامَ .

٣ - اظهار رغبت در وقوع شرط مثل قول خدا تعالى :  
وَلَا تَنْهِهُوا (١) فَتَبَارِكُمْ عَلَى الْبِلَاغِ إِنْ أَرَدْنَا تَحْصِنَاهَا .

شاهد در آوردن «آردن» است بعای «یُرِدن» برای اظهار اینکه (٢)  
اراده تحصّن مطلوب و مرغوب فیه است .

گاهی ان استعمال میشود در معنی غیر استقبال و این استعمال در دو صورت قیاسی و  
شایع است اول آنکه فعل شرط کان باشد مثل قوله تعالی :  
وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَبِّ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَاتَّوْا بِسُورَةٍ مِّنْ مِثْلِهِ .

دوم آنکه واقع شود با او حاليه در مقام تاكيد برای مجرد وصل وربط بجمله  
و آن را ان وصلة کويند و در اين حالت جواب و جزا برای ان در کلام آورده  
نمیشود مثل :

١ - فَإِنَّ الطَّالِبَ إِذَا عَظَمْتَ رَغْبَتَهُ فِي حِصْوَلِ امْرٍ يَكْثُرُ تَصْوِرَهُ إِيَاهُ فَرِبَّا يَغْيِلُ ذَلِكَ الْأَمْرَ  
الْمَحَالِا .

٢ - اظهار الرغبة في حقه تعالی عباره عن لازمه اعني اظهار الرضا و قبل المراد اظهار کون  
الشيئي مرغوبا فيه في نفس الامر لا اظهار الرغبة القائمه بالمتكلم .

زید وَ انْ كَثُرَ مَالُهُ بِخِيلٍ وَعَمْرٍ وَانْ أَعْطَيَ جَاهًا لَتِيمٌ . وَاما در غیر این دو صورت نادر است مانند قول ابوالعلاء معزی :

فِيَا وَطَنِي إِنْ فَاتَنِي بَكَ سَابُقُ  
من الدَّهْرِ فَلَيْنَهُمْ لِسَكِنَكَ الْبَالِ (۱)  
شاهد در «ان فاتني» است که ان استعمال شده است در معنی ماضی و اذا نیز استعمال میشود در معنی ماضی چون قول خدای تعالی :

حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ يَنِّ السَّدِينِ - حَتَّىٰ إِذَا سَأَوَىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ .

کامی اذا برای تعلیق جزا است برشرط بروجه دوام واستمرار چون قول خدای تعالی در وصف مؤمنان :  
وَإِذَا حَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا - وَإِذَا مَرُوا بِاللَّغْوِ مَرَّوا كِرَامًا . و نیز بر همین معنی است قول سعدی :

مهر درخشنه چو پنهان شود شب پره بازیگر میدان شود  
واما تو برای تعلیق حصول مضمون جزا است به حصول فرضی و تقديری مضمون شرط در گذشته با قطع باتفاق شرط که مستلزم اتفاق جزا است چنانکه گوئی :

۱ - الْبَيْتُ مِنَ الطَّوْبِيلِ قَوْلُهُ «فَاتَنِي» ای ذهب منی، قوله «بَكَ» الباء معنی فی «السابق»  
الماضی، قوله «فَلَيْنَهُمْ» بضم العین يقال «عيش ناعم» ای لین حسن وهو مجزوم بلام الدعا  
و«الْبَالِ» القلب والشاهد فيه استعمال ان فی غیر الاستقبال مع انها ليست وصلية ولا  
شرطیتها لفظ کان و حرف جواب ان لدلالة «فَلَيْنَهُمْ» عليه والتقدیر يا وطنی ان فاتني فيك  
ذمان ما فی فلا جدسا کنك بل ادعوا له بان ينتم الله ای بطيب قلبه وبحسن اقامته و الكلام  
ناسف و تحرر .

لَوْ جَاءَنِي زِيدٌ لَا كَرْمَهُ دَا كَرْزِيدَ آمَدَهُ بُودَ نَزَدَ مَنْ اكْرَامَ هِيَكَرْدَمَ اوْرَا ؛ يَعْنِي  
 اكْرَامَ زِيدَ درْزَهَانَ كَذَشَتَهُ مَعْلُقَ بُودَ بَآمَدَنَ اوْ وَاكْرَامَشَ وَقَوْعَهِ يَبْأَفَتَ بِرَفْضَهُ وَ  
 تَقْدِيرَهِ اينَكَهَ آمَدَهُ بُودَ ولَى كَرْامَهِ دَاشَتَهُ نَشَدَ بَعْلَتَ اينَكَهَ نِيَامَدَ پَسْ « لَوْ » بِحَسْبَ  
 وَضْعَ بِرَاهِ امْتِنَاعَ ثَانَى يَعْنِي جَزَاهُ اسْتَ بَعْلَتَ امْتِنَاعَ اولَ يَعْنِي شَرْطَهُ مَانَنَدَ :  
 وَأَوْشَاءَ اللَّهُ أَهْدِيَكُمْ جَمِيعًا كَهُ دَلَالَتَ دَارَدَ بِرَ « انتِفَاهَ هَدَاهِيَتَ » بَعْلَتَ « انتِفَاهَهِ مَشَيَّتَ »  
 لَوْ اَنْقَنَتَ عَمَلَكَ لَبَلَغَتَ امْلَكَ اى لَمَ تَبْلُغَ امْلَكَ لَانَكَ لَمَ تَقْنَ عَمَلَكَ وَبِرَهِينَهِ يَعْنِي اسْتَ  
 قول سعدی :

تَخَمَّنْ كَنْجَشَكَ ازْ زَهِينَ بِرَ دَاشَتَهِ	گَرْ بِهِ مَسْكِينَ اَكْرَ بِرَ دَاشَتَهِ
آَدَمِي رَا نَزَدَ خَوْدَ نَكْذَاشَتَهِ	آنَ دَوْشَانَخَ كَاوَا كَرَ خَرَدَاشَتَهِ

کَاهِي « لَوْ » اسْتَعْمَالَهِ يَشُودَ درَمَقَامَ اسْتَدَلَالَ بِاَنْتِفَاهِهِ جَزَاهُ بِرَ اَنْتِفَاهَهِ شَرْطَهُ وَمَدْلُولَشَ  
 درَاهِينَ حَالَتَ اينَ اسْتَ كَهُ عَلَمَ بِاَنْتِفَاهَهِ ثَانَى عَلَمَ عَلَمَ بِاَنْتِفَاهَهِ اولَ اسْتَ وَاهِينَ اسْتَعْمَالَ  
 درَعَرْفَ وَاصْطَلاحَهِ مَنْطَقَيَّينَ وَارْبَابَهِ مَعْقُولَهِ كَثِيرَ الدُّورَانَ وَشَایِعَهِ اسْتَ وَاهِشَانَ اصْوَالَهِ  
 حَرْفَهِ شَرْطَهِ اَنَّ - اَذَا - لَوْ « رَا بِعْنَوَانَ اَدَوَاتَ لَزُومَهِ درَ قَضَائِيَّا وَقِيَاسَاتَ شَرْطِيهِ  
 بِرَاهِ حَصُولَهِ عَلَمَ بِهِ نَتِيجهَهِ بَكَارَهِ بِهِرَنَدَهِ ولَى درَعَرْفَ اَهَلَهِ لَغَتَهِ وَادَبَهِ كَمْتَرَهِ درَاهِينَ  
 يَعْنِي اسْتَعْمَالَهِ يَشُودَ ، چَنانَكَهَ درَ مقَامَ اسْتَدَلَالَ بِرَعَدَمَ خَسَّتَ وَامْسَاكَهِ زِيدَهِ كَذَشَتَهِ  
 گَوَّيِ : اَكْرَ زِيدَهِ مَمْسِكَ بُودَ اينَهِمَهَهِ اهْوَالَهِ وَاهِلَكَهِ وَقَفَ بِرَ اَمُورَهِ خَيْرِيَهِ نَمِيكَرَدَهِ وَ  
 چَونَ وَقَفَ كَرَدهَ اسْتَ پَسْ مَعْلُومَهِ يَشُودَ كَهُ مَمْسِكَ نَبُودَهُ اسْتَ « وَبرَهِينَهِ يَعْنِي اسْتَ  
 قول حق تعالیٰ :

وَلَوْ كَانَ فِيهِمَا دَاهِيَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ؛ إِلَهُهُ الْأَلَلَهُ لَفَسَدَ تَاهَ يَعْنِي لَكُنْ لَمَ يَقْعُ

**الفساد في السموات والأرض فلم يَكُنْ فِيهِمَا إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ وَمِثْلُ قَوْلِ شَاعِرٍ :**

اکر با دیگرانش بود میلی	چرا ظرف هرا بشکست لیلی
و مثل قول فردوسی :	
اکر شاه را شاه بودی پدر	بسر بر نهادی هرا تاج زر
ایضاً	
اکر مادر شاه بانو بدی	مرا سیم و زر تا بزانو بدی
و مثل قول سعدی :	
اکر روزی بدانش بر فزوادی	زنادان تنک روزی تر نبودی
يعنى روزی بعقل و دانش تقدیر نشده است .	

بهین دلیل کاهی لو منسلخ میشود از معنی هاضمی و استعمال میشود معنی  
ان در مستقبل . مانند قول شاعر :

عَلَى وَدُونِي جَنْدُلْ وَصَفَاعَجْ	وَلَوْ أَنْ لَيْلَى الْأَخْيَلَةَ سَلَّمَتْ
إِلَيْهَا صَدَّى مِنْ جَانِبِ الْقَبْرِ صَافِحْ (١)	سَلَّمَتْ تَسْلِيمَ الْبَشَاشَةِ أَوْزَقِي

١ - البيت من قصيدة لتبية العمير قالها في صاحبته ليلي الأخيلية والأخيلية نسبة إلى  
بني اخييل وسلمت ما في من التسليم وهو قول السلام عليكم ومنه سلمت بصيغة المتتكلم والواحد  
وللحال دون معنى عنده الجندي كبسير العجارة العظيمة والصفائح بالصاد والباء المهملتين  
بينهما حاء وهمة حجارة هرা�ض و دقاق واحدتها صفتحه والبشاشه بالموحدة كسمة  
طلقة الوجه او بمعنى «الى ان» كما قبل وزقى بالزاد الاميجي والكاف بمعنى صاح والصدى  
بقيه در صفحه بعد

شاهد در استعمال لو شرطیه است در زمان مستقبل معنی آن  
 بهنبر فروشان اگر بگذری  
 همه جامه تو شود عنبری  
 از او جز سیاهی نیایی دکر  
 اگر تو شوی نزدانگشت کر  
 فردوسی

## ۶ - ترك تقييد

واما ترك تقييد مسنند مبني بر وجود مانعی است از تقویت و تکمیل فائدہ مانند خوف از انقضاء وقت وفوت فرصت یا اراده عدم اطلاع سامعین بر مفعول یا زمات فعل یا مکان فعل یا عدم علم متکلم بقیود یا نبودن حاجت بذکر قیود یا آنکه ذکر قیود موهم این شود که متکلم مکثار و پرگواست و نظائر اینها .

## ۷ - تحصیص مسنند

تحصیص مسنند یا باضافه است یا بوصف و این بخاطر تمامیت و کمال فائدہ است چنانکه قبل اشاره شد باینکه زیادت خصوصیات و قیود در کلام موجب زیادت فائدہ است

---

بالصاد والدال المهملتین كفتى الذى يجبيك بمثل صونك فى العجبال وطائر يخرج من رأس المقتول فيجتمع عليه اذا بلى بزعم العجاليه و الصداع بالمهملتين فاعل من صالح بمعنى صوت وهو صفة صدى يعني اگر معشوقه من ليلی اخيليّة بن سلام کند در حالتیکه مجاوره من سنك لوح قبر و سنگهای نازک پهنه که بر روی قبر فرش میکنند باشد ، يعني من مرده باشم جواب سلام اورا خواهم داد بدان سان که آدم گشاده روی خندان جواب سلام دهد تا آنکه انعکاس صوت من یا صیحه مرغیکه بر سرمن نشته از قبر بیرون آمده بکوش او صدا کند .

و باید دانست که تخصیص مسند چنانکه باضافه و وصف حاصل میشود به معمولات فعل از قبیل مفعول و حال و تمیز نیز محقق میگردد و اینکه معمولات فعل را از مقیدات شمرده‌اند و باضافه و وصف را از مخصوصات این بمجرد اصطلاح است.

## ۸ - ترک تخصیص

واما ترک تخصیص بعلت مواعنی است که قبل از ترک تقید مذکور شد و موجبات هردو مقام تقریباً یکی است یعنی هر چیزی که باعث ترک تقید شود همان بعینه باعث ترک تخصیص خواهد شد.

## ۹ - تعریف مسند

تعریف مسند برای این است که هتكلم میخواهد حکم کند بر امریکه پیش سامع یکی از طرق تعریف : علمیّ ، موصولیّ ، اضافه و ... معلوم است با مردیگری که آن نیز یکی از طرق مذکور نزد او معلوم است یعنی غرض از تعریف مسند افاده چنین حکمی است برای سامع داز این بیان ضمناً معلوم میگردد که در صورتیکه مسند معرفه باشد واجب است که مسندالیه نیز معرفه باشد ، امثاله :

زیداَنْ - انتَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ - هذَا عَلَىٰ - أَخْوَكَ حَسَنٌ - أَبُو عَمْرٍ وَالَّذِي هُوَ فَعَلَّ

ـ زَيْدُ الْمُنْظَلِقُ

امثله فارسي :

تو آنی که گفتی که روین تم  
بلند آسمان بر زمین میز نم  
ایضاً :

خداوند بالا و پستی توئی ندانم چهای هرچه هستی توئی

\* \* \*

منم آن پیل دمان و منم آن شیریله  
نام من بهرام گور و کنیتم بو جبله

« منسوب ببهرام گور »

آنکه تغیر نپذیرد توئی و آنکه نمرده است و نمیرد توئی  
« نظامی »

این توئی با من و غوغای رقیبان از پس  
ویر منم با تو گرفته ره صحراء در پیش  
« سعدی »

« الفولام » در مثل « المظلق » یا برای جنس است یا برای عهد در صورتی که  
« الفولام » جنس و حقیقت باشد گاهی افاده حصر میکند در مسندالیه و حصر  
هم یا بطور حقیقت است هانند اینکه گوتی : زید الامیر یعنی امیر زید است و لاغر  
در صورتی که در حقیقت و واقع غیر زید امیری نباشد یا بطريق ادع او مبالغه بخاطر اینکه  
وجود جنس در مسندالیه بنحو اتم و اکمل است چون : عمر و الشجاع که بظاهر دلالت  
دارد بر اینکه عمر و الشجاع است و لاغر ولی مقصود این است که عمر و کامل است در  
شجاعات بنحوی که شجاعات غیر او در جنب شجاعات او قابل اعتبار نبوده و بمنزله نابود است پس

مثل اینست که جنس و حقیقت شجاعات اختصاص بعمر و دار و غیر اوران تو ان شجاع خواند.

و کاهی افاده حصر نمی کند هانند قول خنساء در مرثیه برادرش صخر:

**اذا قَبَحَ الْبُكَاءَ عَلَىٰ قَتِيلٍ رَأَيْتُ بِكَالَّكَ الْحَسَنَ الْجَمِيلَ<sup>(۱)</sup>**

شاهد در «الحسن» است که مفعول ثانی است برای رأیت و در اصل خبر است  
با ینکه الف ولامش «الف ولا م جنس» است افاده حصر حسن را در بکالک که  
که مفعول اول رایت و در اصل مبتدا است نمی کند.

و امل تعریف عهد مثل قول ابو فراس:

**فَإِنْ يَكُونُ نَصَرًا لِجَانِيْهِ هُوَ الْجَانِيْ** **فَإِنَّ مِنْ نَصَرَ الْجَانِيْهِ (۲) مِنْ جَنَائِيْهِ**

که مراد از الجانی دوم همان الجانی مذکور در اول است و الف ولا مش  
برای عهد ذکری است مراد این است که ناصر جانی با جانی مساوی است و هر دو  
متعددند در جواز نسبت جنایت بهر کدام واز این حیث فرقی باهم ندارند.

## ۱۰ - تذکیر مسند

ذکر آوردن مسند از چند جهت است:

۱ - فانها لم ترد قصر الحسن على بكاه لا يتجاوزه الى شيئا آخر والا لم يحسن جمله  
جوابا لقوله اذا قبح البكاء على قتيل اذلا معنى للقصر في نحو قوله اذا قبح على قتيل لم  
يسكن الا بکالک که الا يخفى على من له ادنی دربه باسائلب الكلام اظهر و ان الغرض  
ان تثبت لبكاه الحسن وتترجمه من جنس بكاه غيره من القتلى كما قيل الصير محمود الا  
عنك والجزع منهوم الا عليك.

۲ - البراء بكسر الباء جمع بری کرام و کریم

الف : عدم مقتضی تعریف یعنی عدم اراده حصر و عهد مانند: زید کاتب و علی شاعر  
و چون قول مسندی :

این سرانی است که البته خلل خواهد یافع

خنک آن قوم که در بند سرای دگرنده

ب : تغییر مسند مثل قوله تعالیٰ : هُدَى لِلْمُتَّقِينَ . بنابراین که «هدی» خبر باشد

برای «ذلک» یا برای مبتدای مخدوف و بر همین معنی است قول حافظ :

روزه هر چند که مهمان عزیز است ولی

آمدت موهبتی دان شدنش انعامی

ایضاً

هر پاره از دل من و از غصه قصه ای

هر سطری از خصال تتو از رحمت آیتی

ج : تغییر مسند چون قول حضرت امیر علیہ السلام : مَا لَانِ أَدَمَ وَأَنْفَخْرَ فَانْ أَوْلَهُ

نَطْفَةً وَآخِرَهُ جَيْفَةً .

## ۱۱ - تاخیر مسند

تاخیر مسند بنابر اصل است چون اصل در مسند الیه چنانکه مذکور گشت  
تقدیم است پس اصل در مسند تاخیر است .

## ۱۲ - تقدیم مسند

تقدیم مسند بر مسند الیه از دو جهت است اول اینکه مانعی از تأخیر داشته باشد که همان موجب تقدمش گردد مثل اینکه جمله **جمله فعلیه باشد زیرا تقدم فعل بر فاعل واجب است یا اینکه مسند از کلمات صدارت طلب باشد مانند:** آین الطریق کیف آن دوم اینکه غرضی از اغراض بتقدیمیش تعلق گرفته باشد و آنها از اینقرار است :

**الف - برای تخصیص مسند به مسند الیه** یعنی حصر مسند الیه در مسند هشیل :

**للّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** یعنی مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَهُ لَا لِغَيْرِهِ .

ومانند قوله تعالیٰ : **لَا فِيهَا غَوْلٌ اَيْ لَا فِي خُمُورِ الْجَنَّةِ غَايَةُ الصَّدَاعِ بِحَلَافِ**

**خُمُورِ الدُّنْيَا** یعنی فقط در شراب بهشتی در دسر نیست .

**ب - برای اشعار در اول کلام** باینکه مسند خبر است نه صفت چون قول حسان

در مدح رسول اکرم (ص)

**وَهَمَّهُهُ الصَّغْرِيُّ أَجْلُ هِنَ الدَّهْرِ**      **لَهُ هُمُّ لَا مُقْتَهِي لِكِبَارِهَا**

که اگر گفته میشد همّ له در اول امر توهم میرفت که شاید جار و مجرور صفت باشد ولی با تقدم این توهم از بین می رود .

**ج - تشویق سامع** بذکر مسند الیه چون قول شاعر در مدح معتصم عباسی :

**ثَلَاثَةُ تُشْرِيقُ الدُّنْيَا يَبْهَجُهُمَا**      **شَمْسُ الصَّحْنِيُّ وَأَبُو سِحْقَ وَالْقَمَرُ**

درنظم فارسی :

عمر من است زان لب شیرین تکلمس

وارام جان ز پسته خندان تبسمش

د - تعجیل مسرت هانند : عَلَيْهِ مَنْ أَثْرَ حَمْنَ مَا يَسْقِحُهُ چون از جانب رحمه  
جز رحمت و خیر انتظار نمیروند ذکرِ مِنَ الرَّحْمَنِ میرسانند که ما بعد آن از نوع  
خیر است پس ذکر ش در ابتداموجب مسرت خاطر سامع میشود .

ه - تفائل چنانکه بمیرین کوئی : فِي عَافِيَةٍ يَعْنِي أَنْتَ فِي عَافِيَةٍ ومثل :

سَعِدَتْ بِغُرْرَةٍ وَجْهِكَ الْأَيَّامُ وَ تَزَيَّنَتْ بِلِقَائِكَ الْأَعْوَامُ

خوش است خلوت اگر یار ، یار من باشد

نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد

## باب چهارم

### دراحوال متعلقات فعل

مراد از متعلقات فعل معمولات فعل است که عبارت است از فاعل و مفعایل و ملحقات بمفعایل، باید دانست که گاهی متکلم غرضش از القاء کلام افاده وقوع فعل و تبوت آن فی نفسه است باقطع نظر ازینکه فعل از کدام کس یا از چه چیز صادر شده و بر کدام کس یا چه چیز واقع شده و برای چه و در کجا و چه زمانی وقوع را فته است یعنی نظری بهیچ وجه بفاعل و مفعول و سایر متعلقات ندارد در این صورت مقصود خود را باوردن مصدر آن فعل بعد از یکی از افعال عموم ادامیکند و در این حال ذکر فاعل یا مفعول عبث و بیهوده است مثلاً کوید : حَصَلَ الضَّرَبُ - وَقَعَ الْقِتَالُ - وَجَدَ یا ثَبَتَ الْقِيَامُ و هانند اینها ونظیر این است این بیت حافظ :

ساقی حدیث سرد و کل ولله میرود

این بحث با قلنه غسالة میرود

وهر گاه غرض علاوه بر وقوع فعل افاده تعلق فعل بفاعل باشد باید فاعل ذکر شود و در اینصورت هر گاه فعل متعددی باشد از دو حال خارج نیست یا اینکه غرض تعلق کرفته است با خبار از وقوع فعل بر مفعول یا اینکه غرض فقط اسناد فعل است بفاعل اثباتاً یا نفیاً باقطع نظر از مَنْ وَقَعَ عَلَيْهِ الفعل در صورت دوم باوردن فاعل اکتفا نمود، و از مفعول به بکلی صرف نظر کنند یعنی در این حالت مفعول به نه در لفظ

آید و نه در قصد ریرا مقدّر هم در حکم مذکور است این قسم فعل متعددی را نازل منزلاً فعل لازم نامند و منسّی المفعول نیز خوانند و این هم بر دو قسم است، اول آنکه در عین حال کنایه باشد از فعل متعددی متعلق بمفعول خاصی، دوم آنکه کنایه نباشد قسم دوم مانند: **فَلَمَّا يُعْطِي وَيَمْنَعُ، يَقْبِضُ وَيَسْطُعُ** یعنی از فلان اعطایاً و منع هردو سر میزند و او فاعل قبض و بسط است و مثل قوله تعالیٰ:

**هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِذْ لَا يَسْتَوِي مَنْ وَجَدَهُ حَقِيقَةً الْعِلْمُ وَمَنْ لَا تُوجَدُ كَهْ غَرْضُ اثْبَاتِ عِلْمٍ اسْتَ بِرَأْيِ فَاعِلٍ وَنَفِي آنَ از فاعل باقطع نظر از تعلق علم بعلومی عام یا خاص و بدون اعتبار اینکه کنایه باشد از علم بعلومی مخصوص و مثل قول سعدی:**

بخور ببغش که دنیا بهیج کار نیاید  
جز آنکه پیش فرستی بروز باز پسین را  
و ایضاً:

خور و پوش و بخشاد و راحت رسان

نگه می چه داری برای کسان

واما قسم اول مانند قول **بِحَقْرِي در مدح المعتز بالله و تعریض بالمستعین بالله**:  
**شَجُوْ حَسَادَه وَ غَيْظَ عَدَاهُ أَنْ يَرِيْ مَبْصُرُوْ يَسْمَعُ وَأَعِيْ (۱)**

۱ - الشَّجُوْ: كالدَّلُو بمعنى العَزَنْ . عَدَا بكسر العين مقتصراً جمع عَدُوْ. الْوَاعِيْ: الحافظ لما يسمعه .

شاهد در **بَرِيٰ وَيَسْمَعَ** است که شاعر هردو را نازل منزله فعل لازم قرار داده سپس آن دو فعل را کنایه آورده از دو فعل متعدد متعلق بمحض فعل مخصوص یکی رؤیت محاسن ممدوح و دیگر سمع اخبار راجع بافعال و آثار او که دلالت دارد بر بزرگواری او و استحقاق و شایستگی او برای خلافت و این کنایه هبنت است بر ملازمهای که شاعر برای مبالغه در مدح ادعا کرده است و آن ملازمه بین رؤیت مطلق و رؤیت محاسن و آزار ممدوح و بین سمع مطلق و سمع اخبار او همیباشد بدین معنی که آثار و اخبار ممدوح از کثرت شهرت و فرط شیوع بعد یست که همتنع است بر کسی مخفی و پوشیده بماند، هر یمندهای لامحاله می بیند و هر شنوونده ای بالضرورة میشنود پس شاعر مقصود خود را از طریق کنایه افاده کرده باینکه ذکر ملزم نموده لازم را اراده کرده است بادهای اینکه رؤیت و سمع مطلق در این مقام مستلزم رؤیت و سمع مقید و خاص است.

واما در صورتیکه غرض تعلق گرفته باشد باخبر از وقوع فعل برمفعول در این حال باید مفعول بمقتضای اصل ذکر شود چون: **اَكْرَمَ زِيدَ عَمْرَ وَأَمْكَرَ اِنْكَهَ** قرینهای باشد که بر آن دلالت کند و موجبی هم برای ذکر آن نباشد در این صورت

حذف جائز است و حذف مفعول بعمل و اغراضی است از آنجمله:

**الـفـ - برای مجرد اختصار چون قوله تعالى حکایت از قول موسی(ع):**

**رَبِّ اِنِّي اَنْظَرْتُ إِلَيْكَ اِيَّ اِنْسَنٍ لَقَسَكَ وَجْهُنَّ: اَصْفَيْتُ اِلَيْكَ اِيَّ اَصْفَيْتُ اَذْنَنِي اِلَيْكَ**  
**بـ - قصدتع یم با اختصار چنانکه در این آیه مبارکة:**

وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دِارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطِ مُسْتَقِيمٍ يَعْنِي يَدْعُو  
الْعِبَادَ كُلَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ كَه در حذف مفعول هردو منظور یعنی تعمیم واختصار بعمل  
میآید زیرا دعوت بسوی جنت عام و شامل همه خلق است و همین فرینه هیشود بر  
حذف مفعول ولی در فقره دوم آیه نظر باینکه تعمیم مفعول مقصود نیست، از آنکه  
هدایت اینجا بمعنى ایصال به مطلوب است نه ارائه طریق و آن مخصوص ببعضی از  
بندگان و موقوف بر مشیت است از این جهت مفعول حذف نشده است .  
ج - بیان بعد از ابهام مثل قوله تعالی : وَلَوْ شَاءَ (۱) لَهُدِيْكُمْ أَجَهَّمَینِ ای لَوْ  
شَاءَ هِدَايَتَكُمْ لَهُدِيْكُمْ أَجَمَّعَیْنِ .

#### د - رعایت ادب چون قول بحتری :

قَدْ طَلَبَنَا فَلِمْ نَجِدْ لَكَ فِي السُّوْ . . . دَوَالْمَجَدِ وَالْمَكَارِمِ مَثُلًا  
یعنی طلبنا هم امثالک و قرینه بر حذف مفعول ذکر مثلا در مصراج دوم است ، شاعر چون  
طلب مثل و نظیر همدوح را دور از ادب داشته مثل را در جمله اول حذف کرده  
است .

ه - برای رعایت فاصله - مثل قوله تعالی : وَالضَّحْيَ وَاللَّيلِ إِذَا سَجَى **«ای سکن»**  
**ما وَدَعَكَ رَبِّكَ وَمَا قَلَى ای ما قَلَاكَ** یعنی ما ابغضت که حذف مفعول قلی برای رعایت  
فاصله است چون فواصل آیات همه برالف است .

۱ - فاًنَّهُ مَتَى قَبِيلَ وَلَوْ شَاءَ عَلَمَ السَّامِعَ أَنْ هَنَاكَ شَيْئاً عَلَقَتِ الْمُشَيَّةَ عَلَيْهِ لَكَنَّهُ مِبْهَمٌ عَنْهُ  
فَإِذَا جَنَى بِجَوَابِ الشَّرْطِ صَارَ مَبْيَنًا وَهَذَا أَوْقَعَ فِي النَّفْسِ .

گاه باشد که مراد فقط افاده تعلق فعل بمحض است در این حال فاعل را ترک کنند و فعل را برای مفعول بنا کرده و با آن اسناد دهند و آن بعلتی است از آنجمله :

۱ - بجهت جهل متکلم بفاعل چون : قُلَ زَيْدٌ در صورتی که قاتل معلوم نباشد .

۲ - از جهت معلوم بودن فاعل مانند : خُلُقُ الْأَنْسَانُ ضعیفاً .

۳ - از جهت خوف از فاعل مانند : شُعْمَ عَمْرٍو در موقعی که اگر دشمن دهنده معلوم

گردد ، متکلم مورد ایذاء وی واقع گردد .

۴ - برای رعایت سمع مانند : مَنْ طَابَتْ سَرِيرَتَهُ حُمْدَتْ سَرِيرَتَهُ .

## تقدیم مفعول و امثال آن بر فعل

تقدیم مفعول بر فعل مبني بردو امر است :

۱ - هزید اهتمام با آن چنانکه کوئی : وَجْهَ الْحَبِيبِ آتَهُنَّی در جواب کسی که گوید ما تهمنی ، واژ همین قبیل است آیه مبارکه بسم اللہ ولذا مفسرین متعلق ظرف را در آخر تقدیر کردند ای بسم اللہ ابْقَدَهُ اَوْ اسْتَعِنُ اَوْ غَيْرَ ذَلِكَ و در فارسی مانند قول نظامی :

بهشتی دید در قصری نشسته بهشتی وار در بر غیر بسته  
و چون قول سنایی :

کاو را دارند باور در خدای عالمی از

نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

۳ - برای تخصیص «حصر» مثل زید آضرَبَتْ یعنی زید را زدم نه غیر زید را و  
و مثل : ایاکَ نعِبدُ و ایاکَ نسْتَهِیں یعنی ترا عبادت میکنیم ولا غیر و از تو یاری میجوئیم  
و بس و گفته اند :

تَقْدِيمُ مَا هُوَ حَقٌّ التَّأْخِيرُ قَدْ يُفَيدُ الْحَصْرُ . وابن اژه‌مان موارد است مثال فارسی :

تاك را سیراب کن اى ابر نیسان زینهار

قطره تامی میتواند شد چرا گوهر شود

اما در باب اشتغال مثل : زیداً ضَرَبَهُ اگر عامل بعد از زید تقدیر شود مفید تخصیص و تأکید هر دو خواهد بود تخصیص را از ناحیه تقدیم مفعول و تأکید را از جهت تکرار جمله افاده میکنند .

## تقدیم بعضی از متعلقات فعل بر بعض دیگر

تقدیم بعضی از معمولات فعل بر بعض دیگر بخاراطر چند چیز است :

الف - بهجهت بودن تقدیم اصل و نبودن موجب و مقتضی عدول از اصل مثل تقدیم فاعل برسایر متعلقات چون : ضَرَبَ زَيْدٌ عَمَرًا اصل فاعل این است که بر مفعول مقدم باشد زیرا فاعل عمده است ذر کلام د مفعول فضله ، و عمده احق بتقدیم است و فاعل نسبت بفعل بمنزلة جزء است پس سزاوار است که بین فعل و فاعل چیزی فاصل و حائل نباشد و مثل مفعول اول باب اعْطِيتُ چون : اعْطِيتُ زَيْدًا دِرْهَمًا و تَكْسُوتُ عَمَرًا جَبَةً که گوئیم اصل تقدیم مفعول اول است بر مفعول ثانی بعلت

اینکه مفعول اول هم‌ضمن معنای فاعلیت است چنانکه درمثال مذکور، «زید» آخذ درهم و «عمر» آخذ لباس جبهه است.

ب - بجهت اهمیت ذکر کش نظر باینکه متکلم یا سامع اهتمام و عنایت خاصی باو دارد چنانکه گوئی : **قتلَ مالِكًا عمرَ** در صورتیکه کشته شدن مالک امر عظیم و مهمی باشد.

ج - بجهت اینکه تأخیرش موجب اخلال بیان معنی میگردد چون قوله تعالی : **فَأَلْ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ** معنی این است که مرد مؤمنی که از آل فرعون بود کفت ، شاهد در «من آل فرعون» است که بر «یکتم ایمانه» مقدم شده و تقدیمش واجب است زیرا اکر کفته میشد «یکتم ایمانه من آل فرعون» توهم میرفت که جار و مجرور متعلق است به «یکتم» آنوقت معنی میداد که آن مرد ایمان خود را از خصوص آل فرعون مکنوم داشته بود علاوه بر این بودن قائل از آل فرعون معلوم نمیشد.

د - برای رعایت فواصل مثل قوله تعالی :

**فَأَوْجَسَ (۱) فِي نَفْسِهِ خَفِيَّةً مَوْسِيٌّ قُلْنَا لَا تَخْفِ أَنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَىٰ** . که اگر موسی که فاعل است مقدم بر مفعول میشد تناسب فواصل آیات که بر الف است از بین میرفت .

## باب پنجم

### در احوال قصر - حصر

قصر در لغت بمعنی حبس است و در اصطلاح عبارت است از تخصیص شیئی با مری یعنی قرار دادن شیئی را مختص و منحصر با مری بدین معنی که از آن امر تجاوز نماید او نکند مثلاً : **ما کاتب الازید و ما زید الا کاتب** در مثال اول کتابت تخصیص داده شده بزید یعنی صفت کتابت برای زید است و برای غیر زید نیست و در مثال دوم زید اختصاص داده شده است بصفت کتابت یعنی زید موصوف است بکتابت و بصفت دیگر از قبیل شاعریت و فارسیت مثلاً، متصف نیست در اینجا آن شیئی مختص را مقصود یا مخصوص و آن امر مختص به را مقصور عليه یا مخصوص رفیه نامند و آن دو را طرفین قصر هم میگویند.

### تقسیم حصر باعتبار حقیقت و واقع

قصر بردو قسم است : ۱ - قصر حقیقی ۲ - قصر اضافی :

**قصر حقیقی** - آن است که چیزی اختصاص داشته باشد با مری بدین نحو که در غیر آن امر مطلقاً یافت نشده و حقاً بهیچیک از مساوی آن امر تجاوز نکند چون : **ما من إِلَهٌ إِلَّا أَنْتَ** که صفت معبدیت بالاستحقاق در واقع و حقیقت خاص ذات بازی تعالیٰ

است و در موجود دیگر تحقق نپذیرد.

واما قصر اضافی آن است که عدم تجاوز شیئی مختص نسبت ببعضی از اغیار و مساوی مختص به باشد نه جمیع مساوی او بعبارتی خرى اختصاص شیئی از میان امور معینه بعض از آنها باشد باین معنی که بعض دیگر تجاوز نکند مثل اینکه کسی همه افراد یک قبیله یا تنها زید و عمر و خالد را از آن قبیله شجاع بداند، باو بگویی : **ما شجاعُ الْخَالِدُ** یعنی شجاعت اختصاص بخالد دارد و غیر خالد شجاع نیست معلوم است که مقصود از غیر خالد در صورت اول باقی افراد قبیله و در صورت دوم زید و عمر و بکر است نه اینکه مراد مطلق غیر خالد است.

### تقسیم قصر باعتبار طر فین

هر یک از قصر حقیقی و اضافی بردو قسم است :

۱ - قصر صفت بر موصوف ۲ - قصر موصوف بر صفت و مراد از صفت در اینجا صفت معنویه است نه نعت باصطلاح نحویین و آن عبارت است از معنایی که قائم بغیر باشد پس فعل وفاعل و مبتدا و خبر از قبیل صفت و موصوف خواهند بود امثله :

۱ - قصر حقیقی صفت بر موصوف : **لَا مُؤْثِرٌ فِي الْوِجُودِ الْأَلَّاهُ**

گاهی از قصر صفت بر موصوف مبالغه اراده میشود چنانکه گویی : **مُأْفِي الْبَلْدَ الْأَزِيدُ** بادعای اینکه دیگران در برابر او بمنزلة عدمند و بدانها اعتنای نیست و این را قصر حقیقی ادعایی گویند.

۲ - قصر اضافی صفت بر موصوف چون : **مَا زَيْدٌ الْأَسْعِيدُ** .

۳ - قصر حقیقی موصوف بر صفت این قسم (۱) وجود ندارد زیرا معقول نیست  
که چیزی دارای یک صفت باشد ولاغير .

۴ - قصر اضافی موصوف بر صفت **مَا عَلَى الْأَقْانِدِ** .

### تقسیم قصر بحسب اختقاد مخاطب

قصر بر سه قسم است : قصر افراد - قصر قلب - قصر تعیین .

هرگاه مخاطب مثلاً معتقد باشد که زید هم شاعر است و هم کاتب زید را محصور کنی در شاعریت و گوئی : **مَا زَيْدٌ الْأَشَاعِرُ** یعنی زید فقط شاعر است نه هم شاعر و هم کاتب یا معتقد باشد که شاعر هم زید است هم عمر و شاعریت را محصور کنی در زید و گوئی **مَا شَاعِرٌ إِلَّا زَيْدٌ** یعنی شاعر فقط زید است نه عمر و زید هردو این قصر را قصر افراد نامند و افرادش از این جهت گویند که توهم مخاطب را نسبت به جمع و شرکت دو صفت در یک موصوف یا شرکت دو موصوف در یک صفت دفع کرده و حکم را در هتل اول یک صفت منفردآ و در مثال دوم یک موصوف بالانفراد اختصاص داده است .

۱ - اذما من متصور الاول صفات يتعدد احاطة المتكلم بها فكيف يصح منه قصره على صفة ونفي ماعداها بالكلية بل نقول ان هذا النوع من القصر مفض الى المعحال لأن **الصَّفَةُ الْمُنْتَفَيَةُ تَقْضِيَ الْبَتْهَ** وهو ايضاً من الصفات فإذا نفيت عنه جميع الصفات الزم ارتفاع النقيضين .

هرگاه مخاطب معتقد باشد که زید جاہل است نه عالم یا اینکه معتقد باشد که عمر و عالم است نه زید و رأی اور ادرا در مقام خطا بدانی و عکس هردو را معتقد باشی و برای رد او در مقام اول زید را بعالیّت تخصیص دهی و گوئی : **مَارِيْدُ الْأَعَالَمُ** یعنی زید عالم است نه جاہل و در مقام دوم عالیّت را بزید اختصاص دهی و گوئی : **مَا عَالَمُ الْأَزِيدُ** یعنی عالم زید است نه عمر و این قصر را قصر قلب گویندجهت اینکه قصر قلبش گفته اند این است که قلب در لغت معنی «وازگون نمودن و وارونه ساختن است» و این قصر معتقد مخاطب را معکوس و وارونه میسازد .

هرگاه مخاطب شاک و متردّ باشد در اینکه زیدیاتا تاجر است یا زارع و بالاخره نداند که متصف بکدامیک از این دو صفت است یا شاک داشته باشد در اینکه زید تاجر است یا عمر و برای اعلام و آگاهی او در مقام اول گوئی : **مَازِيدُ الْاتَّاجِرُ** و در دوم گوئی : **مَا تَاجِرُ الْأَزِيدُ** این قصر را قصر تعیین گویند زیرا که مخاطب را از حیث و تردید پرون آورده و حکم را بر طبق صواب برای او معین میسازد .

از تعاریف و بیانات فوق الذکر ضمناً مطلوبی بدست آمد و آن اینکه چون تقسیم قصر باقسام سه گانه : قصر افراد - قصر قلب - قصر تعیین بحسب اعتقاد مخاطب است پس اقسام مذکور از امور نسبی وقابل تغییر است بنا بر این ممکن است یک قصر با تعدد مخاطب و اختلاف عقائدشان تغییر پذیرد یعنی نسبت ییکی قصر افراد و نسبت بدیگری قصر قلب و نسبت بدیگری قصر تعیین باشد و باید دانست که در قصر افراد در صورتیکه قصر موصوف بر صفت باشد شرط است که اوصافیکه متکلم آنها را مورد اعتقاد مخاطب تصور میکند اجتماعشان در موصوف واحد ممکن

باشد از قبیل : شاعر - کاتب - منجم و امثال اینها تا اعتقاد مخاطب با جتمع آنها صحیح باشد والا توهم اعتقاد با جتمع غلط خواهد بود .

## طرق قصر

طرق قصر بنابر مشهور چهار است :

۱ - نفی واستثناء چنانکه در جمیع امثله سابق مذکور گردید در قصر بنفی و استثناء مقصود علیه که محصور فیه باشد همیشه بعداز الا و اخوات الا است مثل اینکه در قصر شجاعت برعلی گوئی : ما شجاعُ الْأَعْلَى أَوْ غَيْرُ عَلِيٍّ و در قصر علی بر شجاعت :  
ما عَلَى الْأَشْجَاعِ .

۲ - کلمه «انما» در قصر به «انما» باید مقصود مقدم و مقصود علیه مؤخر باشد . هلا هر کاه مقصود حصر زید در صفت قیام باشد باید کفته شود «انما زید قائم» و چنانچه مراد حصر قیام باشد باید کفته شود «انما القائم زید» دلالت آنها بر حصر بواسطه این است که «انما» متنضم معنی «ما و الا» و در حکم نفی واستثناء است . پس دو مثال مذکور در حکم این دو جمله است : مازیدُ الْأَقَائِمُ و ماقائمُ الْأَرِيدُ و دلیل آن این است که بعداز آنها ضمیر منفصل می‌اید چنانکه بعد از الا می‌اید و

گویند انما یقوم آنا . کما اینکه گویند مایقوم الآن (۱)

مانند قول فرزدق :

آنالذاند الحامى الذمار وإنما

يُدافع عن أحسا بهم آنا أو مثلی (۲)

امثله قصر بطريق نفي واستثناء در نظم فارسی :

قصر صفت بر موصوف :

که يکي هست و هيچ نیست جز او      وحده لا إله الا هو

هاتف اصفهانی

ایضاً :

نيست در لوح دلم جزالف قامت يار

چکنم حرف دگر ياد نداد استادم

«حافظ»

۱ - اذقد تفرد في علم النحو انه لا يصح الانفصال الا لتعذر الاتصال ووجوه التغير  
محصورة مثل التقدم على العامل والفصل بينهما لفرض و نحو ذلك و جميع هذه الوجوه  
منتهية هنا سوى ان يقتصر فيه الفصل لفرض وذلك بان يكون المعنى مايقوم الاما .

۲ - الدايم من النزود بالفتح بمعنى الطرد والذمار بالكسر مايلزمك حمايته والغضب  
بفتح العاه والسين المهملتين مايعده الانسان من مفاخر نفسه و آباءه وضمير احسابهم لقومه  
يقول انا الذي اطرد عن قومي الاعداء وانما يدافع عن مفاخرهم اانا او من هو مثلني في الاقدام  
والبلاغة و الشاهد فيه فهل انا و تأخيره ليدل على قصر المدافعة عن قومه على نفسه و  
امثاله .

که در روی من کفت آهوی من  
ندانم جز آنکس نکو گوی، من  
» سعدی «

قصص موصوف بر صفات :

عبادت بجز خدمت خلق نیست

بتسبيح و سجاده و دلچ نیست  
سعدي

ایضاً :

بندگی جز فکندگی چه بود  
بنده را اختیار کی باشد  
سنائی

چند پرسی که بندگی چه بود  
بنده جز سایه دار کی باشد

۳ - تقدیم ماه و حَقَّهُ التأخیر یعنی اصل و قاعده مقتضی تأخیر کامه است ولی احياناً از اصل عدول کرده و آنرا تقدیم میدارند و این غالباً برای افاده حصر است مثل تقدیم خبر مبتدأ بر مبتدا و تقدیم معمولات فعل بر فعل مثل اینکه در قصر موصوف بر صفت در مقام قلب یا تمثیل گوئی : تمیمی انا یعنی من از بنی تمیم نه از بنی قيس مثل و مانند « آنَا كَفِيتْ مِهْمَكَ اى آذالا غیری » (۱) در قصر صفت بر موصوف در مقام افراد یا قلب یا تعیین و همچنان است تقدیم سایر معمولات فعل در افاده حصر مانند تقدیم مفعول بر فعل مثل : زیداً ضربت و ایاکَ نَعْبُدُ چنانکه در باب متعلقات فعل

۱ - هذا اذا قدر ان اصله كفيفت افاعلى ان يكون المنفصل تاكيداً المفاعل فان شرط التخصيص في مثل هذا ان يكون المقدم بحيث اذا اخر كان ماعلا معنوياً فاذا لم يقدر ذلك فهو يفيد تقوى الحكم لا التخصيص .

گذشت واز همین قبیل است قول حافظ :  
 ترا سزد شکر آویز خواجکی که جود  
 که آستین بکریمان عالم افشاری

و در قصر بطريق تقدیم آنچه مقدم میشود همان مقصور علیه خواهد بود.

۴ - عطف و عطف یا بواسطه حرف «لا» باشد چون : زید شاعر لآکات در قصر موصوف بر صفت و زید شاعر لآخالد در قصر صفت بر موصوف یا بواسطه «بل» و گاهی بجای «بل» «لکن» آید چون : ماعلی جبانا بل شجاع او لکن شجاع در قصر موصوف بر صفت و «ما بکر شجاعا بل علی او لکن علی در قصر صفت بر موصوف و در قصر بطريق عطف در عطف به «لا» محصور فیه همیشه معطوف علیه است و در عطف به «بل ولکن» محصور فیه معطوف خواهد بود . امثله فارسی منطبق بر این مقام :

تو ممیز بعقل و ادراکی	نه مکرم بجهاد و انسابی
تو بدینار و ملک و اسبابی	نه بدینار ارجمند و نیکونام
سعدي	

آن نه زلف است و بناؤوش که روز است و شب است  
 وان نه بالای صنوبر که درخت رطب است

سعدي

لبکن از راه حق بنکته و رمز	من بگویم ترا سخن نه بغمز
منائی	

اگر من کلی بر وجودت زنم

بنزدیک مردان نه مردم زنم

سعده

بطوریکه از بیانات و امثله سابق مستفاد گشت، قصر هر کب است از دو قضیه یکی موجبه و دیگر سالبه چنانکه مضمون جمله: **ما کتاب الازید ایجاد کتابت برای زید و سلب آن از غیر زید است و همچنان مفاد جمله: عمر و فاتم لاقاعد منحل می گردد بد و حکم انباتی و انتفایی یکی انبات قیام برای عمر و دیگر نفی قعود از او و چنانکه مشاهده می شود درسه طریق از طرق قصر یعنی: نفی واستثناء - آنما تقدیم ماهو حقه التأثیر فقط یکی از دو جزو ایجاد و سلب در کلام، صریح و ظاهر است و جزو دیگر ضمنی است چنانکه در: **زید آضر بت و آنما عمر و شاعر** جزو ایجادی صریحاً ذکر شده و جزو سلبی ضمناً فرمیده می شود و در «نفی واستثناء» بالعکس جزو سلبی صریح است و جزو ایجادی ضمنی و امادر عطف بحروف هر دو جزو سلب و ایجاد بالصراحه ذکر شده است با این تفاوت که در عطف به کلمه «لا» ایجاد مقدم بر سلب است ولی در «بل و لکن» عکس آن است.**

باید دانست که وسائل حصر منحصر بطرق چهارگانه نامبرده نیست و اختصاص آنها بذکر در این مقام تنها از نظر شهرت و کثرت استعمال است چنانکه گاهی در افاده حصر کلمات دیگری بکار برنده هانند «**لاغیر و لیس غیر و لیس الا**» چون «**زید یعلم الصرف لیس غیر او لیس الا او لا غیر**» و تقدیر آن در صورت قصر صفت بر موصوف چنین باشد «**لیس یعلم الصرف الازید او غیر زید**» و در صورت قصر موصوف بر صفت چنین است: «**لیس یعلم زید الا الصرف او غیر الصرف**»

ومانند کلمه « وحد » مضارف بضماء الراء کانه و مانند کلمه فقط چون : زید عالم النحو فقط در قصر موصوف بر صفت یعنی لا یعلم الا النحو و زید فقط یعلم النحو در قصر صفت بر موصوف یعنی لا یعلم النحو الا زید و کلمه بس در فارسی منزله فقط در عربی است چون قول حافظ :

کلمداری ز کلستان جهان ما را بس

زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس

و مثل قول سعدی :

جهان ای برادر نماند بکسر دل اندر جهان آفرین بندوبس  
و کاهی قصر را بتوسط ضمیر فصل و معرفة بودن خبر افاده کنند چنانکه شر حش  
سابقاً در باب احوال مستند الیه داده شد چون در این آیه شریفة : وَ جَعْلَنَاهُ ذَرِيقَةً  
هُمُ الْبَاقِينَ .

تذکرة : همانطور که قصر در اجزاء عمدة کلام که فعل و فاعل ، مبتدأ و خبر  
باشد می‌بدر اجزاء فضله که عبارت است از مفاعیل و حال تمیز نیز جاری است .  
امثله :

ایاک آعني و آسمعی یاجارة - سافرت يوم السبت لا الجمعة - ما قمت الا امام  
الامير - ما ضربت الا ضربتين او ضرب خالد - ما ضربت الغلام ظلماً بل تأدبياً -  
انما ذهبت في طلب المأمول بالاستغاثة بالله - ما طاب زيد الا خلقاً - انما رأيت  
هندا محرمة .

واز نظم فارسی مانند :

هر گز آشته روی نشدم یا موئی  
مگر اکنون که بروی تو چو مو آشتم

سعدی

اگر عزو جاهست و گر ذل و قید

من از حق شناسم نه از عمر و وزید

سعدی

بو بدین ارجمند و نیکو نام نه بدینار و ملک و اسبابی

سعدی

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بند گان جودی کنم

مولوی

داشت بهر تکبر و تلبیس نز پی کار داشت علم ابلیس

سنائی

## باب ششم

### در انشاء

انشاء در لغت بمعنی ایجاد است و در اصطلاح عبارتست از کلامی که بالذات (۱) م محتمل صدق و کذب نباشد چون : «اجلس - لا تضرب - هل زید کاتب» بعباره اخیری کلامی است که برای نسبتش خارجی که با آن خارج مطابقة کند یا نکند نباشد.

انشاء بر دو قسم است : طلبی - غیر طلبی .

طلبی آن است که دلالت کند بر طلب امری مانند امثاله سابق الذکر پس انشاء طلبی لامحاله استدعا میکند مطلوبی را که باعتقاد هتکلم حاصل نیست در وقت طلب والا طلب بدآن تعلق نکرید زیرا طلب امر حاصل محال است . غیر طلبی آن است که بر طلب امری دلالت نکند مانند افعال مدح و ذم چوٰت :

«نعم الرجل زيد - حبذا على - بنس الرجل عمرو - ساء الفلام بكر» وصیغه تمجید چون : «ما أحسنَ زيداً وأحسِنَ به - لَلَّهُ دُرُّهُ شاعرًا - وَاهَأَ لِلْيَلِيَّ ثُمَّ وَاهَأَهَا»

۱ - اى بالنظر الى حاق المعنى المستفاد من جوهر اللفظ مع قطع النظر عن المفاهيم المارضة الازمة له فان قوله اجلس مثلا يستلزم خبراً وهو «انا طالب لجلوسك» فباعتبار هذا يعتمد الصدق والكذب لكن ليس هذا مدلولاً له لذا ..

وَقَسْمٌ جُونٌ : « وَاللَّهِ لَا فَعْلَنَ كَذَالْعَمْرُكَمَا ذَرَى » وَ صِيغَ عَقُودِ اِيقاعاتِ جُونٍ :  
 بَعْثٌ - اِشتَرِيْتُ - صَالَحْتُ - هَى طَالِقُ - اَنْتَ حُرٌ لِوَجْهِ اللَّهِ وَافْعَالِ رَجَاجُونٍ :  
 عَسِيَ اللَّهُ اَنْ يَفْرَغَى . حَرِي زِيدَانَ يَقُومَ - اِخْلُولَقَ السَّمَاءُ اَنْ تَمْطَرَ .

جُونٍ بِرَانْشَاهِ غَيْرِ طَلَبِيِّ دَرَائِينِ مَقَامِ اِحْكَامِ خَاصٍ وَفَوَایِدِ بَسِيَارِيِّ مَتَرَبِّ نَيِّسَتِ وَ  
 بِيَشْتَرِ ضِيَغَهِ هَای آن دراصلِ خَبَرِ بُودَه وَازْ خَبَرِ بَانْشَاهِ نَقْلِ شَدَه وَاحْوَالِ آن غالِبًا  
 هَمَانَهَايِيِّ اَسْتَكَه در مَبِيَحَتِ خَبَرِ مَذَكُورِ اَسْتَ ، لَذَا عَلَمَائِيِّ مَعَانِي اِزْذَكَرَ آن در بَابِ  
 اَنْشَاهِ صَرْفِ نَظَرِ نَمُودَه وَایْنِ بَابِ رَا فَقْطَ بِيَحْتِ اَزْ اَحْوَالِ طَلَبِ کَه باشْتَمَالِ برِنَكَاتِ  
 وَلَطَافَهِ مَخْصُوصَيِّ مَمْتَازَ اَسْتَ اَخْتَصَاصَ دَادَه اَنَّدَ .

#### اَنْوَاعُ طَلَبٍ - طَلَبٍ بِرِنَجِ قَسْمٌ اَسْتَ :

تَمَنِي - اَسْتَفَهَامٌ - اَمْرٌ - نَهْيٌ - نَدَا وَجَهَ اِنْقَسَامَ آن باقْسَامِ پِنْجَكَانَه اَيْنِ اَسْتَ  
 کَه طَلَبٌ يا اِقتَضَانِ مَيْكَنَد اَمْكَانِ مَطْلُوبِ رَا يَا اِقتَضَانِ مَيْكَنَد قَسْمِ ثَانِيِّ رَاتَمَنِيِّ كَوِينَدَوَاما  
 شَقِ اَوْلَى يَا مَطْلُوبِشِ حَصُولِ اَمْرِيَسَتِ در ذَهَنِ طَالِبٍ يَا حَصُولِ اَمْرِيَسَتِ در خَارِجِ قَسْمٍ  
 اَوْلَى رَا اَسْتَفَهَامَ كَوِينَدَوَبرِ تَقْدِيرِ دَوْمَ اَمْرِيَكَه حَصُولِشِ مَطْلُوبٌ اَسْتَ يَا اِنْتَفَاهِ فَعْلِيِّ  
 اَسْتَ يَا ثَبَوتِ فَعْلِيِّ قَسْمِ اَوْلَى رَا نَهْيَ كَوِينَدَوَقَسْمِ دَوْمِ يَا بِوَاسِطَهِ يَكَى اِزْحَرُوفِ نَدَا  
 طَلَبٌ مِيشُودَ يَا اِينَكَه نَمِيشُودَ ، قَسْمِ اَوْلَى رَا نَدَا وَقَسْمِ دَوْمَ رَا اَمْرَ كَوِينَدَ .

۹ - تَمَنِي - تَمَنِي طَلَبٌ اَمْرِيَسَتِ کَه مَحْبُوبٌ مَتَكَلَّمٌ باشَد وَلِي مَتَكَلَّمٌ رَا اَمِيدَيِّ  
 بَحَصُولِ آن نَبَاشَد وَ اَيْنِ عَدَمِ اَمِيدَ يَا بِعَاطِرِ اَيْنِ اَسْتَ کَه مَتَمَنِيِّ اَمْرِيَسَتِ محَالِ يَا  
 آنَكَه مَمْكَنَ اَسْتَ لَكَنْ مَتَكَلَّمٌ جُونٍ تَوْقَعِ وَطَمَعِيِّ بَحَصُولِ آن مَتَذَارَدَ آن رَا اَدَعَاهِ

محال میندارد و لفظ موضوع برای تمنی در عربی لیت و در فارسی کاش و کاشکی است، مثال قسم اول چون قول شاعر:

اَلَا لَيْتَ الشَّابَ يَعْوَدُ يَوْمًا  
فَأُخْبِرَهُ بِمَا فَعَلَ الْمَشِيبُ

ودر فارسی هانند قول سعدی:

كاشکی خاک بودمی در راه  
تامگز سایه برمزن افکنندی  
ومانند قول محتمم کاشانی:

کاش آن زمان که این حرکت کردی آسمان

سیماپ وار روی زمین بی سکون شدی  
مثال قسم دوم: لَيْتَ خَلِيلِي يَزُورُنِي درحال‌تیکه زیارت خلیل متوقع و مورد طمع  
متکلم نباشد والا استعمال لیت صحیح نیست بلکه درحال توقع (۱) باید لعل و در  
حال طمع عسی آورده شود ومثل قوله تعالی:

قَالَ الَّذِينَ يَرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ . و در فارسی چون

قول سعدی:

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق

تا دمی چند که هانده است غنیمت شمرند  
کاهی بعضی از الفاظ را به جهت غرضی در افاده تمنی استعمال کنند و آنها از

۱ - التوقع *إِتَّهَادُ النَّفْسِ* فی حصول شیئی محبوب لها و کذا الطمع و الفرق بینهما  
ان الاول اشد و بالغ من الثاني.

اینقرار است :

الف - هل مثل قوله تعالى :

وَتَرِي الظَّالِمِينَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ يَقُولُونَ هَلْ إِلَىٰ مَرَدِهِ مِنْ سَبِيلٍ  
إِلَى الرِّدَالِيِ الدُّنْيَا. که هل در اینجا متعین است در معنی تمدنی یعنی کاش راه بر کشتن بدنیا  
داشتهیم زیرا حملش بر حقیقت استفهام نتوان کرد برای اینکه استفهام مقتضی جهل  
شبوت و اتفاه حکم است و اینجا اتفاه حکم یعنی بر نگشتن بدنیا برای متکلم قطعی  
است نه مشکوک و تکته عدول از لیت به هل در این آیه شریقه این است که چون  
متکلم نسبت به معنی شدت محبت و کمال عنایت دارد متعمنی را در صورت امر ممکن  
که عدم حصولش یقینی نیست ابراز داده است و چون قول حافظ :

بود آیا که در میکده ها بگشایند

کره از کار فرو بسته ما بگشایند

وایضاً :

من این مراد بیسم بخود که نیمشیبی

بعای اشک روان درکنار من باشی ؟

یعنی کاش میگشودند و کاش بدين مراد میرسیدم .

ب - لو چون لو تائینی فَقَعَدَ ثَنِي بنصب (۱) تَحْدَثَنِي بتقدیر «آن» یعنی لیت اتیانا منک

۱ - فَانَ النَّصْبُ قَرِبَةٌ عَلَىٰ أَنْ لَوْ لَيْسَ عَلَىٰ أَصْلِهَا اذْلًا يَنْصَبُ المَضَارُعُ بَعْدَهَا عَلَىٰ  
اضمار ان وانما يضرم ان في جواب الاشياء الست وهي الامر والنهي والاستفهام والمعنى \*

و در این حال لو احتیاج بجزا ندارد زیرا از معنی تعلیق خارج شده است.

ج - لعل چون لعلی آیّح فازورَك بنصب آزورَك که در معنی « لیتنی آیّح » است توضیح این مطلب آن است که لعل موضوع است برای ترجی و ترجی بودن در انتظار چیزی وطمیع داشتن بحصول آن چیز است درحالیکه بحصولش اعتماد نباشد ولذا صحیح نیست که گفته شود : « لعل الشَّمْسَ تَطْلُعُ » کاهی در جاییکه متعلق رجاه و توقع امری، بعيدالحصول باشد لعل آورند لکن نظر بشباهت امر متوقع با مر محال یا غیر مطموع به که متعلق تمدنی است لعل را بمنزله لیت قرار داده و حکم لیت را بر آن جاری سازند یعنی فعل مضارع بعداز آن را به آن مقدار منصوب نمایند تا از لعل معنی تمدنی تولید گردد و ضمناً معلوم شد که بین مقام لعل و مقام هل و لو از هیئت افاده تمدنی فرق است زیرا هل و لو استعمال الشان در تمدنی استعمال مجازی است ولی لعل اینجا در معنی حقیقی یعنی ترجی استعمال شده است.

قسم دوم استفهام - استفهام طلب حصول صورتی است در ذهن هر کاه آن صورت وقوع نسبت، بین دو چیز یا لا وقوع نسبت بین دو چیز باشد حصولش تصدیق باشد و الا تصور خواهد بود والفاظیکه وضع شده است برای استفهام عبارت است از :

« همزه هل و ما و من و ای کیف و کم و این و ائنی و متی و ایان » و این الفاظ، بعضی از آنها برای طلب تصور فقط است و بعضی برای طلب تصدیق فقط و بعضی برای هر دو است .

---

# والتخصيم والمرض والمناسب للمقامهيناه والملائمه المجوزه لهذا الاستعمال انه كما يفرض بل وغير الواقع واقعا كذلك يطلب بليت وقوع ملا طمیع فی وقوعه .

همزه همزه هم برای طلب تصدیق است هم طلب تصور، اما طلب تصدیق یعنی طلب ادراک و قوع نسبت یا لا و قوع نسبت چون : اقامزید و آزیدقاائم ، در اینجا متکلم عالم است باینکه بین زید و قیام حکمی ایجادی یا سلیمانی هست لکن پیش او معین نیست که در واقع ایجاد است یا سلب و بهمزه طلب می‌کند تعیین حکم را .

اما طلب تصور : باید دانست که در مقام طلب تصور باید متعلق است فهم همیشه بعداز همزه و متصل با آن باشد بعبارت اخرب مسؤول عنہ بهمزه یعنی آنچه بهمزه از آن سؤال میشود همان است که بعداز آن واقع شده و متصل با آن است مثال در تصور مستند ایه : ادبس فی الاناء ام عسل .

در اینجا مستند و نسبت معلوم و معین است یعنی میداند که بودن در ظرف بجزی اسناد دارد لکن مستند ایه معین نیست که آیا شیره است یا عسل .  
و در تصور مستند چون آفی الدار زید آم فی السُّوقِ ؟ متکلم میداند که زید محکوم ببودن در یکی از دو مکان است خانه یا بازار غرضش از استفهام طلب تعیین محکوم بہ است و بر همین وجه است قول سعدی :

بدو گفتم که مشکی یا عیری  
که از بوی دلاوری تو مستم  
و نیز :

چو در بسته باشد چه داند کسی      که گوهر فروش است یا شیشه گر  
و در طلب تصور معمول بمحضون : أعلیًا أکرم زید آم محمد آ که اکرم زید معلوم است ولی معلوم نیست که بر علی واقع شده یا بر محمد همچنین است طلب تصور سایر اجزاء جمله

و متعلقات فعل مانند مفعولٌ فيه و مفعولٌ له و حال وغيره مثل : **آخْلَفَ زِيدَ صَلَيْتَ آمَ خَلْفَ عَهْرِيْ وَ آتَأَدِيْبًا ضَرَبَتَ الْفَلَامَ آمَ ظُلْمَمَا** - آرَا سِبَا جَاءَ مُحَمَّدَ آمَ رَاجِلًا وَغَيْرَ ذَلِكَ وَهَمْزَهُرْ گاه برای طلب تصور باشد معادل دارد و آن کلمه «آم» میباشد که غالباً بعداز آن آورده میشود و آنرا «آم مقتله» یا آم معادله «نامند که با همزه استعمال میشود در طلب تعیین احتمالرین باعلم باصل حکم چنانکه در جمیع امثاله مذکور مشهود گردید ، و کاهی نظر بوجود قرینه احتیاجی بذکر معادل نیست لذا معادل همزه در کلام حذف میشود مانند : **آلتَ ضَرَبَتْ زِيدًا - آزِيدًا ضَرَبَتْ** یعنی آلت ضَرَبَتْ آمَ غَيْرَهُكَ - آزِيدًا ضَرَبَتْ آمَ غَيْرَ زِيدِ .

واما هل : هل مختص بطلب تصدیق ايجابی است و بر جمله فعلیه و اسمیه هر دو داخل میشود چون : **هَلْ قَامَ زِيدُ وَ هَلْ عَمَرُ وَ قَاعِدُ** و برای طلب تصدیق سلبی نمیآید پس گفته نمیشود : **هَلْ لَمْ يَقْمِ زِيدُ** بخلاف همزه که هم در ایجاب آید و هم در سلب دلیل بر اختصاص هل بطلب تصدیق آن است که جائز نیست آوردن معادل بعداز هل یعنی صحیح نیست که گفته شود : **هَلْ زِيدُ قَامَ عَمَرُ وَ زِيرَا آمَ** معادله چنانکه مذکور گشت برای طلب تصور است ولا غير مثال فارسی قول حافظ :

مَگَرْ تُو شَانَهْ زَدَى زَلَفْ عَنْبَرْ اَفْشَانَ رَا  
کَهْ بَادَ غَالِيَهْ سَماَ كَشَتْ وَخَاكَ عَنْبَرْ بُواَسْتَ

ومانند قول سعدی :

## مگر بر تو نام آوری حمله کرد

نیا و ردی از ضعف تاب نبرد

هل برد و قسم است : هل بسيطه و هل مر کبه ، هل بسيطه آن است که طلب  
کرده شود با آن وجود چيزی مانند هل الزمان موجود . هل مر کبه آن است که  
طلب شود با آن ثبوت چيزی برای چيزی چون : هل کتب زید و هل علی شاعر  
واما بقیه ادوات استفهام فقط برای طلب تصور است و شرح آنها از این قرار است  
ما : هاموضوع است برای استفهام از غیر عاقل و در طلب چند چيز استعمال میشود :  
۱ - شرح اسم یعنی طلب ایضاح مفهوم کلمه بینکه فلان کلمه مفهومش چیست  
وبرای چه معنی وضع شده است ، در این حال جواب دهنده بلفظ مشهور تری که  
معنی کلمه را تاحدی واضح کند خواه این لفظ و لفظ مسؤول عنہ هر دو از یک لغت  
باشند یا از دولفت چنانکه کوئی : ما العسجد و ما العنقاء و در جواب گفته شود :  
**العسجدُهُو الْذَّهَبُ وَالْعنقاءُ بِالفارسی سیمرغ** واز این قبیل است اکثری از شروح  
الفاظ و کلمات در معجمات و کتب متن‌اللغة و این « ما » راه « ما » شارحه نامند .  
۲ - برای طلب حقیقت (۱) و ماهیت چون : « ما هو الانسان » یعنی حقیقت انسان

۱ - و تقع هل البسيطه فی الترتیب بین ما الشارحة وما المحقیقیة یعنی ان مقتضی الترتیب  
الطبیعی ان یطلب اولاً شرح الاسم ثم وجود المفهوم فی نفسه ثم ماهیته و حقیقته لان من لا  
یعرف مفهوم اللفظ استعمال منه ان یطلب وجود ذلك المفهوم ومن لا یعرف انه موجود  
استعمال منه ان یطلب حقیقته اذلاً حقیقت المعدوم ولا ماهیة له والفرق بین المفهوم من الاسم  
باليجملة و بین الماهیة الیتی یفهم من العدد بالتفصیل غیر قلیل فان من خوطب باسم فهم فهیما  
ما و وقف علی الشیئی الذی یدل علیه الاسم اذا كان عالمًا باللغة واما المهدفلایق علیه الا

چیست؟ جواب داده میشود باین عبارت : آلانسان حیوان ناطق و اینها را مای حقیقیه کویند مثل فارسی قول انوری :

شعر دانی چیست دور از روی توحیض الرجال

قاتلش گو خواه کیوان باش و خواهی مشتری

و چون قول مولوی :

چیست دنیا از خدا غافل شدن

نی طلا و نقره و فرزند و زن

۳ - طلب بیان صفت چیزی : چنانکه کوئی : هازید جواب کفته شود : سریع  
شجاع - لئیم ، جبان

من : از برای طلب تعیین فرد مشخص است از بین افراد عاقل چون :

من فتح المصر وال伊拉克 من بنی قصر الله همان و در فارسی چون قول فردوسی :

که گفت برو دست رسم بیند نبندد مرا دست چرخ بلند  
ای : برای طلب تمیز یکی از اشیائی است که مندرج باشند در تحت امر عامی از  
باقي اعم از عاقل و غیر عاقل مثل قوله تعالی :

\* المرتضى بصناعة المنطق فال موجودات لما كان لها مقاييس و مفهومات فلها حدودٌ حقيقية و  
اسمية واما المعدومات فليس لها الا المفهومات فلاحدود لها الا بحسب الاسم لأن العدد  
بحسب الذات لا يكون الا بعد ان يعرف ان الذات موجودة حتى ان ما يوضع في اول التعاليم  
من حدود الاشياء التي يبرهن عليها في اثناء التعاليم انماهى حدود اسمية ثم اذا يرهن عليها  
وابنى وجودها صارت تلك الحدود بعينها محدوداً حقيقة جميع ذلك مذكور في الشفاء .  
« محقق تفتازانی »

وَإِذَا مَا أَنْزَلْتُ سُورَةً فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ إِيَّكُمْ زادَتْهُ إِيمَانًا . وَمِنْهُمْ مَنْ نَظَامَى :

کدامین دیو، طبع را بر آن داشت

که از باغ ارم بگذشت و بگذاشت

کم : برای طلب تعیین عدد مثل قوله تعالیٰ : سَلْٰهُبِي أَسْرَأْلَيْلَكَمْ آتَيْنَا هُمْ مَنْ آتَيْنَاهُمْ

وچون قول حافظ :

بر در ارباب بیمروت دنیا چند نشینی که خواجه کی بدرآید

کیف : برای طلب تعیین حالات است چون : کیف‌انست ؟ پس جواب از این قبیل است :

سالم - علیل - قوی - ضعیف و مثل قول سعدی :

چون است حال بستات ای باد نو بهاری

کن بلبلات بر آمد فریاد بی قراری

این : برای طلب تعیین مکان است مثل قوله علیه السلام : آینَ الْفَرَاعِنَةُ وَ آبَاهُ

الْفَرَاعِنَةُ آینَ الْعَمَالِقَةُ وَ آبَاءُ الْهَمَالِقَةُ وَ مثل قول : حافظ :

دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب

بنال هان که از این پرده کارما بنواست

متی : برای طلب تعیین زمان است اعم ازماضی و مستقبل چون : متیٰ تَوْلِي

الْخَلَاقَةَ هارون ؟ متیٰ نَسْعَدُ بِلِقَائِكَ ؟ چون قول مولوی :

تا نگریید ابر کی خنده چمن تانگریید طفل کی نوشد لب

کفتم کیم دهان و لب کامران کنند  
گفتا بچشم هرجه تو گوئی همان کنند

حافظ

آیات: برای طلب زمان مستقبل است مثل قوله تعالیٰ **يَسْتَلُونَ آيَةَ يَوْمِ الدِّينِ**.

آنی: بچند معنی می‌اید:

۱ - به معنی **کیف** مثل قوله تعالیٰ: آنی یعنی **هذه اللَّهُ بِعَدْمِهِ وَتَهَا** ۲ - به معنی آین  
چون در این آیه مبارکه: **يَا مَرْيَمُ انِّي لَكِ هَذَا** ۳ - به معنی **مقی** چون: **زُرْنِي انِّي**  
**شِتَّ ای هَتِّی شِتَّ.**

کاهی ادوات استفهام از معنای حقیقی خود که طلب علم با مر مجھول باشد  
خارج شده بمعونة قرائت استعمال می‌شوند در معانی دیگر که مناسب با مقام است  
و در این حال اگرچه کلام بظاهر استفهام است ولی حقیقت طلب فهم از مخاطب نیست  
 بلکه اغراض دیگر در نظر است که بخاطر حصول آنها کلام را بصورت استفهام در  
 آورند و این استفهام مجازی را استفهام تولیدی نیز گویند و آن معانی از این قبیل  
 است:

۱ - اسقبطاء: چون بکسیکه دعوت ترا با مهال و تانی پذیرفته گوئی: **كَمْ دَعْوَتْكَ؟**  
 چقدر خواندم ترا، یعنی کرارا ترا خواندم تا تواجابت کردی و این مستلزم کنندی در  
 اجابت دعوت است .

۲ - تعجب: مثل قوله تعالیٰ: **مَا لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسَوَاقِ**  
 کفار از اینکه پیغمبر (ص) طعام می‌خورد و مانند سایر مردم در کوچه و بازارهی خرامید

تعجب میکردند زیرا بزعم باطل خود چنین می پنداشتند که این احوال با نبوت منافی است و در فارسی مانند:

چه افتاده است در این ره، که هر سلطان معنی را  
در این درگاه می بینم، سری بر آستان دارد  
و مانند قول سعدی:

چه شب است یارب امشب که ستاره بر آهد  
که دُکَرْ نه عشق خورشید و نه مهر ما دارم  
۳ - آنفیه میخاطب بر گمراهی او مثل قوله تعالی: **فَإِنَّ تَذَهَّبُونَ** و مانند قول حافظ:  
مبین بسیب زنخدان که چاه در راه است

کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا

۴ - امر: مثل اینکه در مقام موعظه بکسی گوئی: آ یا نصایح مرا می پذیری؟  
یعنی پذیر و مثل قوله تعالی: **فَهُلْ أَنْقَمْ مُمْتَهِنُونَ** یعنی **أَنْتُهُوا** و مانند قول سعدی:  
دانی که چه گفت زال با رستم گرد

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

۵ - نهی: مانند قول خدا بتمالی: **أَتَخْشَوْنَهُمْ فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشُوهُمْ** ای لا تخشوهم

۶ - استبعاد: مثل قوله تعالی: **أَنَّى لَهُمُ الذِّكْرَيْ وَقَدْ جَاءَهُمْ رَبُّهُمْ** میین یعنی

**بَعِيدُهُمْ أَنْ يَتَّفَعَّلُوا بِالْتَّذْكِيرِ وَالْمَوْعِظَةِ** و مانند قول حافظ:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

۷ - تحسر : چون قول شاعر :

**ما لِلْمَنَازِيلِ أَصْبَحْتُ لَا أَهْلَهَا  
أَهْلِي وَ لَا جِيرَانِهَا جِيرَانِي**

۸ - استیناس : یعنی بمحاطب مأنوس شدن و در صحبت با او باز کردن واز این قبیل است قول خدای تعالی بموسى ع : **مَا تِلْكَ يَمِينَكَ يَا مُوسَىٰ**

۹ - وعید : یعنی تهدید و تحویف چون بکسی که زیر دست تو است و بی ادبی کند کوئی : **اللَّمَّا أَذِّبْ فُلَانًا** یعنی بترس و از روش خود دست بدار که ترا هم تأدیب و مجازات خواهم کرد واز همین قبیل است قوله تعالی : **اللَّمَّا نَهَلَكَ الْأَوَّلِينَ وَ اللَّمَّا تَرَكَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِاصْحَابِ الْفَيْلِ** که مقصود تهدید کفار است.

۱۰ - تهکم : یعنی استهزاء چون بکسی که کاری غیر عاقلانه انجام دهد و در عین حال دعوی عقل کند کوئی : **أَعْقَلُكَ يُسُوغُ لَكَ أَنْ تَفْعَلَ كَذَا** و چون در این آیه شریفه . **قَالُوا يَا شَعِيبَ اصْلُوْكَ تَأْمِرُ كَانَ تَفْعَلَ كَذَا مَا يَعْبُدُ أَبَاْقُونَا .**

۱۱ - تقریر : یعنی واداشتن مخاطب را بر اقرار نمودن با نچه که از حکم نزد او معلوم است ، تقریر غالباً بهمراه است و شرط است که مقرر به بلا فاصله بعد از همراه واقع شود چنانکه در استفهام نیز همین شرط است یعنی باید مسؤول عنہ بطوریکه قبل اذکور شد بعد از همراه و متصل با آن باشد بنا بر این در تقریر ب فعل گفته میشود :

اَضْرَبْتَ زِيدًا و در تقریر بفاعل : اَأَنْتَ ضَرَبْتَ و در تقریر بمفعول : اَزِيدَ اَضْرَبْتَ و هکذا در سایر اجزاء جمله مراد از استفهام در مثال اول و اداشتن مخاطب است بر اقرار باینکه فعل ضرب از او سرزده است و در مثال دوم اقرار باینکه فاعل ضرب مخاطب است و در مثال سوم اقرار باینکه زید مضروب اوست و علی هذالقياس کاهی مقرر به عین مصرح در کلام یعنی مدخل همزه است همانند امثاله پیش و کاهی خلاف آن است مثل این آیه مبارکه خطاب عیسی علیه السلام :

آَأَنْ قَلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي الَّهِيْنِ كَه مدخل همزه حکم ایجابی است لکن تقریر متوجه حکم سلبی است یعنی غرض اقرار عیسی ع است بنفع این قول کاهی تقریر بغیر همزه آید چون بکسیکه هبلغی بتو مدیون است گوئی : كُمْ دِرْهَمًا لِي عَلِيْكَ که مقصود و اداشتن مخاطب است بر اقرار بدین خود و مثل : هَلْ جَهِلْتَ بِذَلِكَ بِرَأْيِ اینکه سامع بجهل خود اعتراض کند و مثل : مَاذَا فَعَلْتَ بِفِلَانِ - وَمَنِ الَّذِي قَتَلَهُ برای تغیر بنوع فعل از قبیل اکرام یا اهانت و امثال اینها و تقریر بمقتول معین . امثاله فارسی :

بهرام که گور میگرفتی همه عمر دیندی که چگونه گور بهرام گرفت خیام

نه تو گفتی که بجای آرم و گفتم که نیاری  
عهد و پیمان و وقت داری و دلیندی و یاری  
منعدي

دیدی که خون ناحق پرداه شمع را  
چندان امان نداد که شب را سحر کند

تبصره - ازیانات و امثاله سابق معلوم کشت که، شرط و تفصیلی که در تقریر بهمゼ مذکور گردید یعنی لحوق و اتصال مقرر به بهمゼ و اینکه مقرر به ممکن است فعل باشد یافاعل یا مفعول یا سایر متعلقات مختص بهمゼ است و در غیر همزه جاری نیست زیرا مقرر به در « هل » نسبت و حکم است نه مفرد چه آنکه « هل » فقط برای طلب تصدیق است و در اسماء استفهام مدلولات آن اسماء از قبیل زمان و مکان وحالت است پس اعتبار وقوع مقرر به بعد از اداه و اتصال با آن و تعدد اقسام یعنی اقسام متعلق تقریر در « هل » و اسماء استفهام اصلاً غیر معقول است.

انکار: انکار یا بهمゼ است یا بغیر همزه در صورتیکه بهمゼ باشد باید متعلق انکار همانطور که در استفهام و تقریر گفته شد بعد از همزه بالفاصله واقع شود همزه مفید دونوع انکار است:

۱- انکار ابطالی یا تکذیبی: و آن نفی و تکذیب ما بعد همزه است یعنی همزه دلالت میکند بر اینکه مابعدش غیر واقع و مدعی کاذب است مثل قول خدا تعالی در انکار و تکذیب فعل: **أَيُّجُبُ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ زَحْمَ أَخِيهِ مِيتًا** و در انکار فاعل، **أَهُمْ يَقِيمُونَ رَحْمَةً رَبَّكَ** یعنی لا یکو نون هم القاسمین و در انکار مفعول: **قُلْ أَغَيْرُ** **اللَّهِ أَتَّخِدُ وَلِيَّا** یعنی اتخاذی غیر الله ولیاً لیس باواقع و در انکار حال چنانکه

گوئی : آراجلاً آسیر و همچنان است سایر متعلقات و چون انکار ابطالی نفی ما بعد را اقتضا میکند پس هرگاه ما بعد همزه هنفی باشد مشتب میگردد چه آنکه نفی در نفی اثبات است مانند قول خدایتعالی : اللَّمْ يَحِدُّكَ يَقِيمًا فَأَوْيْ - أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافِ عَبْدَهُ .  
عنی قدوجدناك والله كاف عبده .

و در فارسی چون قول سعدی :

تو روزی رسیدی بفریاد کس  
که میخواهی امروز فریاد رس  
ایضا :

ندیده ای که چه سختی رسید بحال کسی  
که از دهانش بدر میکند دندانی  
۳ - انکار تویخی : یعنی ملامت کردن ، فاعل را بر بجا آوردن فعلی که  
بعقیده متکلم وقوعش سزاوار نباشد پس همزه در این حال مفید دوچیز است یکی  
وقوع فعل بعداز خود ، دیگر ملوم بودن فاعل در اینجا متعلق تویخ نیز یا اصل  
فعل است یا فعل است باعتبار تعلق بفاعل یا بمحض فعل یا متعلقات دیگر چون  
قول خدایتعالی حکایت از ابراهیم علیه السلام : أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ آیا عبادت می  
کنید بتی را که بدست خود میتراشید یعنی شایسته و سزاوار نیست که بتراستایش  
کنید و مثل اینکه گوئی : آباکَ ضَرَبَتْ یعنی بدکردی که پدرت را زدی و چوت  
قول سعدی :

ای یار جفا کرده و پیوند بزیده  
 این بود وفاداری و عهد تو بزیده  
 یعنی جفا کاری و گسستن عهد سزاوار تو نبود واز تو چنین انتظار نمیرفت.  
 و همانند قول نظامی:

این بود بلندی کلاهت	شمشیر کشیدن سپاهت
این بود حساب زورمندیت	این بود فسون دیوبندیت

یعنی اینطور سزاوار نبود.

واما انکار بسائر ادوات استفهام هما نطوری است که در تقریر گفته شد یعنی تفصیل و اعتباراتی که در همزه مقرر است، در آنها ملغی است پس هل فقط در انکار نسبت حکمیه و اسماء استفهام در انکار مدلولاتشان استعمال میشوند. امثله:  
**هَلْ جَزْ أَلْأَخْسَانِ إِلَّا إِلْحَسَانٌ - وَهَلْ عِنْدَ رَسِيمِ دَارِسٍ مِنْ مَعْوَلٍ (۱) - مَنْ ذَالَّدَى**  
**يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِذَنْهُ - مَاذَا يَضْرُكُ لَوْفَهُتَ كَذَا - كَيْفَ تُؤْذِي أَبَاكَ - كَمْ دَعَوْتَنِي**  
**وَلَمْ أَجِبْكَ - مِنْ أَيْنَ تَدْرِي أَنْ تَظْفَرَ عَلَى الْعَدُوِّ يَعْنِي مَا جَزْ أَلْأَخْسَانِ غَيْرُ الْأَحْسَانِ**

۱ - ماقبله: وان شفافی عبرة مهراقة ، هذا البيت من معلقة امر القيس والعبرة بفتح العين المهمله وسكون الموحده الدفع و مهراقة مراقة بزيادة الهاء على غير قياس والرسم الاثر والدارس المنمحي والمஹول مصدر ميمي او اسم مكان من عول الرجل اذا بكى وانما صوته او اسم مفعول معذوف الصله من عوات على فلان اي اعتمدت عليه

ولام عَوْلَ عِنْدَ رَسِيمْ دَارِسٍ وَ لَا يَضُرُّكَ شَيْئٌ لَوْفَقْتَ كَذَا وَ باقِي بِرَهْمَنْ قِيَاسْ است .

قسم سوم - امر : و آن طلب حصول فعل است بر سبیل استعلاه یعنی در حالی که طالب ، خود را در شان و مرتبه بالاتر از کسی که ازو طلب میکند بداند خواه در حق واقع چنین باشد یانه؛ بلکه فقط بحسب ادعای طالب باشد ولذا در صورت دوم طالب را باسایه ادب موصوف کنند و برای امر نوعاً سه صیغه است :

۱ - افعَلْ و فروع آن که آنرا امر بصیغه گویند و آن ساخته میشود از شش صیغه مخاطب مضارع معلوم بهذف حرف مضارع طبق قاعده ایکه در علم صرف مقرر است چون : اِضْرَبْ - اِدْعَ - اِجْتَذَبْ - اِسْتَخَرْ جَوَا - زَلَّزَلْ - تَدْحَرْ جَا وغیرا بینها .

۲ - لِيَفْعَلْ و فروع آنها که آنرا امر بلام گویند و آن ساخته میشود از هشت صیغه مضارع معلوم یعنی غیر از شش صیغه مخاطب و از جمیع صیغه های مضارع مجهول باوردن لام جازمه در اول صیغه هابطريقی که در علم صرف معین است چون : لِيَعْلَمْ - لِيَنْدَشْ - لِتَكْرَمُوا - لِيَتَقْلِمَنْ وغیرا بینها .

۳ - هر اسمی که وضع شده باشد برای طلب فعل و معنی امر را افاده کند و آن را نحویین اسم فعل امر گویند مانند : حَسَّهْ بمعنی أَسْكَتْ - رَوَيَّدْ بمعنی أَمْهَلْ - هَاتِ بمعنی أَعْطَنَى و حِيَهَلْ بمعنی عَجَلْ و امثال اینها .

صیغ مذکور در اصل وضع شده است برای معنی امر یعنی طلب عالی از دانی علی سبیل الاستعلاه واستعمال الشان در این معنی حقیقت است هاندق قول خدای تعالی :

أَقِمُوا الصَّلَاةَ وَاتُّو الْزَّكُوَةَ - قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ - قُلْ تَعَالَوْ أَتُلْعِلِكُمْ مَا حَرَمْ  
عَلَيْكُمْ رَبُّكُمْ - يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ .

در فارسی مانند قول منوچهری :

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است

باد خنک از جانب خوارزم وزان است

و چون قول حافظ :

برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد است

مرا فتد دل از کف ترا چه افتاده است

و ایضاً :

بکیر طرہ مہ طمعتی و قصہ مخوان

که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است

و کاهی صینه امر بمناسبت مقام استعمال میشود مجاز ادر معانی دیگر از اینقرار :

۱ - دعا : و آن طلب دانی باشد بطور خضوع از عالی و آن را سؤال نیز گویند

چنانکه در این آیه مبارکه : رَبَّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَأَحْلَلْ عَقْدَةَ هِنَّ

لسانی و چون قول وحشی بافقی :

الهی سینه ای ده آتش افر و ز

در آن سینه دلی و ان دل همه سوز

ومانند قول حافظ :

یا رب این نو دولتان را برخر خودشان نشان

کاینهمه ناز از غلام ترک واستر می کنند

۳ - القماص : و آن طلب مساوی است از مساوی یعنی مساوی در رتبه که در فارسی به غواهش تعبیر هیشود چنانکه کوتی : **أَعْطُنِي الْكِتَابَ إِيَّاهَا الصَّدِيقُ** و مانند قول حافظ :

ساقی بنور باده بر افروز جام ما

مطرب بزن که کارجهان شد بکام ما

ومثل قول سعدی :

ای ساربان آهسته ران کارام جانم میرود

وان دل که با خود داشتم با دلستانم میرود

۴ - ابا حه : و آن حکم بجواز فعل است باتساوی دو طرف ثبوت و انتفاء یعنی عدم رجحان طرفی بر طرف دیگر بنا بر این در ابا حه معنی طلب نیست مثل : **جَالِسٌ زِيدٌ أَوْ عَمْرٌ وَّ أَيْضًا** یعنی مجالست با زید یا عمر و یا هر دو یا ترک مجالست با هر دو همه برای مخاطب جایز و علی السویه است ومثل قوله تعالیٰ : **كُلُوا وَاشْرُبُوا**

**حَتَّىٰ يَقْبَضَ الْحَيْطُ الْأَيْضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْعَجَرِ** ومثل قول سعدی :

تو خواهی آستین افسان و خواهی روی درهم کش

مکس جانی نخواهد رفت جزد کان حلوانی

۵ - تهدید : یعنی ترساندن فاعل بر سوی عاقبت و نتیجه هترتب، بر فعل چون

بکسیکه ستم میکند کوئی : هرچه میتوانی و از دستت بر میآید بکن و مثل قول

خدا تعالیٰ : اَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ اَنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ .

۵- تعجیز : و آن نسبت دادن عجز است به مخاطب یعنی عجز از بجا آوردن فعلی چون آیه شریفه : وَ أَنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَافَاتُو اِبْسُوْرَةِ مِنْ مُّثْلِهِ .

یعنی شما از آوردن سوره‌ای مثل آن عاجزید و این معنی از صیغه امر بالالتزام فهمیده میشود زیرا طلب کردن فعلیکه با عنقاد متکلم وقوع آن محل بوده و مقدور مخاطب نیست ، مستلزم تعجیز مخاطب است و مانند قول حافظ :

در کوی نیکنامی مارا گذر ندادند

کر تو نمی پسندی تغییر ده قصارا

۶- تسخیر یعنی قراردادن مخاطب را مسخر و منقاد نسبت بفعلیکه با او امر شده واورا بر آن قدرتی نیست و مأمور به در عقب امر بلا فاصله واقع خواهد شد چون قول خدا تعالیٰ : كُوْنُوا قرَدَةً خَاسِئِينَ اَى «باعدين و مبعدين »

غرض از صیغه امر در این مقام طلب حصول فعل نیست زیرا فعل مقدور مخاطب نیست بلکه مقصود تحصیل و ایجاد فعل است چنانکه ایشان پس از امر به «كُوْنِهِمْ قرَدَةً» فی الفور مسخ شدند و بصورت بوزینه در آمدند و در فارسی مانند قول سنائی :

هرده آید کفن کشان در پای	کربگوید بمرده‌ای که برای
مرد درحال گرچه باشد هیر	وربگوید بزنده‌ای که بمیر

۷ - اهانت : چون قول خدای تعالی : **قُلْ كُوْنُوا حِجَارَةً أَوْ حَدِيدًا** . مراد کفار و منکران معاد است در اینجا غرض از صیغه امر نه طلب فعل است ، نه حصول فعل زیرا فعل مقدور ایشان نیست و ایشان هم سنک و آهن نشدند بلکه غرض تحقیر و عدم اعتنای با آنها است مثل اینکه درامر مذکور اشاره است باینکه ایشان چون ایمان نیاورده اند بواسطه جمود و قسوتیکه در روحشان است سزاوار است که از جنس سنک و آهن باشند نه نوع انسان و مثل قول سعدی :

در خاک بیلقان برسیدم براهدی

گفتم مرا برتریت از جهل پاک کن

گفتا برو چو خاک تواضع کن ای فقهی

یا هرچه خوانده ای همه در زیرخاک کن

۸ - تمدنی : مثل قول امر القیس :

**الَا إِيَّاهَا الدَّلِيلُ الطَّوْبِيلُ الَا انْجَلِي**      **بِصَبَّحْ وَمَا الْأَصْبَاحُ مِنْكَ بِأَمْثَلٍ** (۱)

شاهد در انجل فعل امر است که در اینجا معنی حقیقی آن که طلب انجلاء و زوال ظلمت از شب باشد مراد نیست زیرا شب قادر بر این امر نیست بلکه مقصود تمنی انجلاء است .

(۱) - الانجلاء : الانکشاف والباء في بصبح للسببية . الاصباح بالكسر الصبح

والامثل کاحدم بمعنی الافضل . يقول لیزل ظلامک بضیاء الصبح ثم قال لیس الصبح بافضل منک عندي لأنی اقسی همومنی نهاداً كما اقسیها لیلاً ولأن نهادی بظلم فی عینی لازدحام الہوم علی .

واینچا اگرچه انجلاء امری است متحقّق الواقع و قاعدة باید متعلق ترجی قرار گیرد نه تمدنی لکن چون شاعر در حالی است که کثر هم وغم و سوز درونی برای مفارقت از معشوق شب را بحدی در نظرش طولانی ساخته که گویا انتها ندارد زیرا هرچه انتظار میکشد پایان نمییابد او مثل این است که نسبت بزوال شب و طلوع صبح توقعی نداشته و مرفوع الطمع است لذا مقام مقتضی این است که طلب انجلاء حمل بر تمدنی شود نه ترجی .

۹ - تسویه (۱) یعنی حکم بتساوی دو نسبت چوت قول خدای تعالی :

وَأَسْرُوْ قَوْلَكُمْ أَوْجَهَهُ رَوَاْ يِهِ إِنَّهُ عَلِيِّمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ .

ومثل قول سعدی :

من آنچه شرط بлаг است با تو میکویم

تو خواه از سخنم پند کیر و خواه ملال

۱۰ - تعجب - چون قول خدای تعالی : انظروا کیف یفترون علی الله الکذب .

و در فارسی چون :

کنجهشک بین که صحبت شاهینش آرزو است

بیچاره بر هلاک تن خویشتمن عجوں

۱ - الفرق بين التسویه والا باحه ان المخاطب في الا باحه كانه توهם ان ليس يبعوز الاتيان بالفعل فاييج واذن له في الفعل مع عدم العرج في الترك وفي التسویه كانه توهם ان احد الطرفين من الفعل والترك انفع له وارجع بال نسبة اليه فرفع ذلك وسوى بينهما . محققاً تفاصيل

قسم چهارم از اقسام طلب نهی است و آن طلب ترک فعل یا طلب کف از فعل است بنا بر اختلافی که در حقیقت آن پدید آمده است بر سیل استعلاه بهمان معنی که در امر گفته شد وصیغه نهی از مضارع گرفته میشود و برای آن فقط یک حرف است و آن «لاءِ جازمه» میباشد که بلاء نهی موسوم است چون : لا يضرِب - لا تذهب - لا تُسرِفوا . وصیغه نهی نیز هانند امر در اصل وضع شده است برای طلب عالی از دانی بر طریق استعلاه واستعمالش در این معنی حقیقت است هانند قول خدای تعالی : لا يغْتَب بَعْضُكُمْ بَعْضًا - وَلَا تَقْلِ لَهُمَا أَيْقَ وَلَا تَنْهَرْهُمَا - لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةً املاق .

ومثل قول فردوسی :

میازار موری که دانه کش است  
که جان دارد و جان شیرین خوش است  
ومانند قول حافظ :

میتو درستی عهد از جهان سست نهاد  
که این عجزوه عروس هزار داماد است

رمانند قول نظامی :

عذر سنه نز تو حیل خواستند

این سخن است از تو عمل خواستند  
و گاهی مجازاً استعمال میشود بر حسب اقتضای مقام در معانی دیگر از این قبیل :  
۹ - دعا : یعنی طلب دانی از عالی با تصریع و خشوع مثل قوله تعالی :

رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا وَچون قول مولوی :

بعجان خود که از این دلشده کراوه مکن

بساز با من مسکین و عزم خانه مکن

شراب حاضر و دولت ندیم و تو ساقی

بده شراب و دغلهای ساقیانه مکن

وچون قول سعدی :

خدایا بذلت مران از درم

چو از جهل غائب شدم روز چند

وچون قول حافظ :

از بهر خدا زلف میارای که هارا

شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست

۳ - التماس . چنانکه بدروست خود گوئی : لَا تَشَرَّبِ الْأَفْيَوْنَ فَإِنَّ فِيهِ ضَرَّاً .

وچون قول امیر معزی :

ای ساربان هنzel مکن جز در دیار یار من

تا یکزمان زاری کنم بر دبع و اطلال و دمن

۴ - تهدید چنانکه بخادم خود گوئی : لَا تمْقِلْ أَمْرِي ثُمَّ انْظَرْ مَا وَقَعَ عَلَيْكَ .

۴ - تمدنی مثل : يَا يَلِيلَةُ الْوَصْلِ لَا تَنْقَضِي وچون قول شاعر :

یا لیل طلیل یا نوم زلیل یا صبح قیف لاتطلع

یعنی یا لیتَ لِیلَةَ الْوَصْلَ لَا تَنْقَضِي وَالصَّبَحَ لَا يَطْلَعُ.

۵- تو بیخ : مثل قول تعالیٰ : **لَا تَلِبُّوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَإِنْتُمْ تَعْلَمُونَ**.  
که غرض از نهی در اینجا توبیخ ایشان است براینکه ایشان عالم‌آ و عامدآ حق و باطل را مخلوط نموده و کتمان حق می‌کنند و مانند قول شاعر :

لَا تَنْهَى عَنْ خَاقَيْ وَ تَأْتِي مِثْلَه  
عَارِ عَائِيكَ اذَا فَعَلَتْ عَظَيمَ

۶- تحقیر : مثل قول شاعر :

لَا تَطْلُبِ الْمَجْدَ إِنَّ الْمَجْدَ سُلْطَهُ  
صَعْبُ وَعِيشُ مُسْتَرِيحًا نَاعِمَ الْبَالِ

که غرض تحقیر و اهانت مخاطب است باینکه او اهلیت و شایستگی برای سیادت و بزرگواری ندارد .

قسم پنجم از اقسام طلب نداشت و آن طلب متکلم است اقبال مخاطب را بتوسط حروفیکه نایاب مذاق فعل «**أَدْعُوا**» و مانند آن است لفظاً یا تقدیراً که آنها را حروف ندا کویند مثال اول قول خدای تعالیٰ : **يَا يَحِيَّ خَدِ الْكَتَابِ بِقُوَّةِ مِثَلِ دُومِ** : **يُوسُفُ أَغْرِضَ عَنْ هَذَا** که در معنی «**أَدْعُوا وَأَنْادِي يَحِيَّ وَأَدْعُو يُوسُفَ**» میباشد

حروف ندا در عربی بنا بر هشہور هفت حرف است :

«**أَ** - **أَيْ** - **يَا** - **هَيَا** - **آَ** - **وَا** » «**هَمْزَه** وَ**أَيْ** » برای مندادی قریب است و «**أَيَا** هَيَا - **آَ** » برای مندادی بعيد و «**يَا** » برای مطلق مندادی اعم از قریب و بعيد و «**وَا** » مخصوص مندادی مندوب است چنانکه احوال و احکام همه اینها در کتب نحو مسلطور

است و حروف ندا در فارسی سه حرف باشد: «ای، ایا» و الفی که در آخر کلمه آورند چون قول مکتبی:

ای بر احادیث ز آغاز  
خلق ازل و ابد هم آواز  
ومانند قول فردوسی:

ایا شاه محمود کشور کشای  
زمن گر نترمی بترس از خدای  
ومثل قول سفائی:

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدائی  
نروم جز بهمان ره که توام راهنمایی  
و چون قول حافظ:

شاهها من از بعرش رسانم سریر حضل

مملوک این جنایم و مسکین این درم  
گاهی بعید را نظر بشدت اهتمام و حضورش در قلب متکلام بمنزله قریب قرار  
دهند و آنرا به مزه و ای ندا کنند مثل قول شاعر:

اسکان نعمان الاراک تيقنوا  
با انکم فی ربع قلبی سکان (۱)

و گاهی مندادی قریب را بمنزله بعید قرار داده و آنرا بادوات بعید ندا کنند

۱ - نعمان الاراک بالفتح فيهما اسم واديين عرفات والطائف سمی بالکثرة الاراک  
وهو شجرة السواك فيه والربع بالفتح المتنزلا، قوله بانككم الاباء زاده وجمله ان وما بعد  
هافي محل مفعولي تيقنوا المعنى: ياسكان نعمان الاراک اعلموا علمًا يقينيًّا انكم لستم فيه  
وان كنتم فيه ظاهراً وانما مكانكم قلبی لا غير .

به خاطر اینکه مخاطب نائم است یا ساهی یا بلید است و بزودی التفات پیدا نمی کند پس مثل اینست که از ساحت خطاب دور است و یا بواسطه رفت شان و بعد مرتبه او از مرتبه متکلم مثل این است که در مکان دور قرار گرفته است چنانکه بکسی که نزدیک تو باشد گوئی : « آیا هذَا آیا فَلَانْ » و یا شخص بزرگی در حضور او گوئی : « آیا سَيِّدِي وَ مُولَايَ » ندا حقیقته باید متوجه ذی شعور و عاقل باشد زیرا غیر ذی شعور قابل خطاب نیست لکن گاهی غیر عاقل را عاقل فرض کرده و آن را طرف ندا قرار میدهد، مثل قول شاعر :

أَيَا جَبَّانِ نَعْمَانَ إِلَّا خَلِيلًا نَسِيمَ الصَّبَا يَخْلُصُ إِلَى نَسِيمِهَا (۱)

و مانند این بیت :

يَا أَيُّهَا الْقَهَّارُ الْمُبَاهِي وَجْهَهُ لَا تَكْذِبَنَّ فَلَمَّا مِنْ أَشْكَالِهِ

ودر فارسی چون قول حافظه :

صبا بلطف بگو آن غزال رعنای را

که سر بکوه و بیابان تو داده ای مارا

ایضاً :

که بما میرسد زمان وصال

خوش خبر باش ای نسیم شمال

۱ - قوله نعمان قدسبق تفسیره في البيت السابق . خليلًا : امر من التخلية بمعنى الترك والنسیم : کامیر نفس الريح والصبا : ريح معروف ويخلص : کیتنلای يصل والضمیر فی نسیمهای للمحبوبهای لیلی .  
یعنی : ای دو کوه وادی نعمان شمارا بخدا قسم میدهم که رها کنید باد صبارا نا بوی لیلی بمن بر سد .

گاهی کلمات ندا از معنی ندا یعنی طلب اقبال منسلخ میگردد و استعمال میشود  
مجازاً در معانی دیگر که از آن جمله است :

۱ - اغْرِاء : و آن الزام و تنبیه مخاطب است بر توجه با مریکه مستحسن و  
پسندیده باشد مثل اینکه مظلومی بتورو آورد و تظلم کند گوئی : یا مظلوم که  
مقصود از این ندا طلب اقبال او نیست زیرا اقبال و پیش آمدن اوامری است حاصل  
بلکه غرض تحریص و اغراه او است بر زیادت تظلم و شکایت و از همین قبیل است  
ندا بعضی از اهل حرفه و پیشه بمتاع خود مثل اینکه تفاح فروش یا عنبر فروش  
گوید : ای سیب ای انگور .

۲ - نَدَبَهُ : و آن اعلان متوجع است کسیکه بر اثر فقد کسی یا چیزی بواسطه موت یا  
غیبت آن یا بواسطه پیش آمدن امر فجیع و حادثه ناگواری متألم و هنائر شده باشد »  
تألم و تحسر خود را بخواندن اسم متوجع علیه با متوجع له یا متوجع منه که آنرا  
مندوب کویند و ادات مختص بآن و اهیاشدچون : و احمد داہ - و اعنوان الوفاء  
و انصیقاه و امثال اینها مثل قول شاعر :

حَمِّلتَ امْرًا عَظِيمًا فَأَفْصَطَبَرْتَ لَهُ  
وَقَمْتُ فِيهِ بِأَمْرِ اللَّهِ وَأَعْمَرَا

و در فارسی مانند :

شَدَّ مَدْتِيكَهْ كَفْتَ وَشَنْوَ بَا تو رَخْ نَدَاد

ای بی نصیب کوشم و ای بی نوا دلم

۳ - قاله جریر فی مرثیة عمر بن عبد العزیز و حملت بصيغه المجهول من التعميل  
والمراد بالامر المظيم الخلافه وجملة قمت فيه حالیه .

- ۳ - استفانه : و آن خواندن کسی است برای فریدارسی و اعانت بر دفع مشقت  
و بلیتی چون : يَا لَلَّهُ الْمَغْرِيقُ وَمَانِدُ قَوْلُ انوری :
- ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری  
وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری
- ۴ - تعجب : چون : يَا الْمَاءِ - يَا لِلْخَلْقِ الْعَظِيمِ و چون قول سعدی :
- چشم بدت دور ای بدیع شمائل                  ماه من و شمع جمع و میر قبائل
- ۵ - اظهار ضجرت و حیرت : چون قول نابغه ذیبانی :
- يَا دَارَ مِيَةَ بِالْمَلِيَاءِ فَالْسَّنْدِ                  أَقْوَتُ وَ طَالَ عَلَيْهَا سَالِفُ الْأَبْدِ (۱)
- ۶ - اظهار حسرت و درد : چون قوله تعالیٰ : يَا يَقْنَى كَمْتَ تِرَابًا وَ چون قول شاعر :
- فِيَا قَبْرَ مَعْنٍ كَيْفَ وَارِيتَ جُودَهُ                  وَقَدْ كَانَ مِنْهُ الْبَرُّ وَ الْبَحْرُ مُتَرَعًا (۲)
- ۷ - اختصاص : چون : أَنَا أَفْهَلُ كَذَا إِيَّاهَا الرَّجُلُ يعني مختصاً بهذه الفعل هن  
بین الرَّجَالِ بیان این مطلب آن است که ترکیب ایها الرَّجُل و نظایر آن هانند:  
ایها الفتی - ایها القوم - ایتها المرأة و غیر اینها اصلاً موضوع است برای نداد از  
صیغ آن بشمار است یعنی وضع شده است برای تخصیص منادی بطلب اقبال او بسوی

- ۱ - میة : اسم المرأة التي يشتبه بها القصيدة - الملیاء : بالفتح، المرتفع من الأرض -  
السند : ما قابلكم من ارتفاع الوادي والجبل . أقوت : خلت من اهلها . السالف : الماضي  
الابد : الدهر .
- ۲ - قوله : معن المرأة به معن بن زائد وهو من مشاهير اصحاب العرب . واريت :  
سترت واخفيت - المترع : اسم مفهول بمعنى الملعون .

متکلم و گاهی آنرا از معنی طلب اقبال مجرد ساخته و در باب اختصاص بکار برند یعنی آن را مخصوص جمله اختصاص قرار دهند توضیحاً کوئیم اختصاص چنانکه در علم نحو مقرر است آن است که ضمیر متکلم یا مخاطبی را در اول ذکر کنند و بعداز آن اسم ظاهر معرفه‌ای آورند که باضمیر مقدم در معنی یکی است و آن افاده میدهد تخصیص ضمیر مقدم را، به نسبتی که بدان داده شده است در این حال اسم ظاهر را مخصوص و ترکیب را، جمله اختصاص نامند و مخصوص همیشه در محل نصب است و نسبتش ب فعل «**أَخْصُّ**» میباشد و آن مقدّر و واجب الحذف است و غرض از اختصاص یا فخر است یا تصاعز و تواضع یا زیادت بیان، مثال:

**نَحْنُ الْعَرَبُ أَسْخَنُ الْبَازِلِينَ - أَتَقْرَأُ الْعِلْمَ كَرَأُ النَّاسِ - بَلَّ اللَّهُ تَرْجُوا الْفَضْلَ**

نَحْنُ بْنَى صَبَّةَ أَصْحَابِ الْجَمَلِ وَغَيْرَ إِنْهَا يَعْنِي أَخْصُ الْعَرَبَ وَأَخْصُ اهْلَ الْعِلْمِ بِهَذَا وَبِرَهْمَنْ قِيَاسِ وَمَخْصُوصِ یا مَعْرِفَ بالفَ وَلَامِ است وَيَا عِلْمَ وَيَا مَضَافٍ یکی از معارف وَامْثَلَهُ إِنْهَا كَذَشَتْ وَيَا آيَهَا وَأَيَّهَا اسْتَ وَشَرَطَ است که تابع آورده شده باشد با اسم مُحْلَّی بلام هانند: **إِيَّهَا الرَّجُلُ - أَيَّهَا الْمَرْأَةُ وَأَمْثَلَهُ إِنْهَا وَيَا آيَهَا وَأَيَّهَا هَمَانْطُورُ** که قبل از اختصاص یعنی در حال ندا مبني برضم بودند در حال اختصاص نيز مبني برضم و در محل نسبند مثال: **إِنَّا أَكْرَمُ الضَّيْفَ إِيَّهَا الرَّجُلُ** یعنی اکرم مختصاً من **بَيْنِ الرُّجَالِ بِاَكْرَامِ الضَّيْفِ وَإِنَّا أَقْدَمُ فِي الْعَرَبِ إِيَّهَا الْفَتَنِ** اي متخصصاً بالاقدام من **بَيْنِ الْفَقِيَانِ - اللَّهُمَّ أَغْفِرْ لَنَا إِيَّهَا العِصَابَةَ** یعنی مخصوصین من **بَيْنِ الْعِصَابَاتِ** اي الجماعات.

فائدۀ : گاهی خبر در موقع انشاء واقع میشود یعنی انشاء را بلفظ خبر آورند و گاهی بالعکس خبر را در صورت انشاء ایراد کنند و این از قبیل اخراج کلام باشد برخلاف مقتضای ظاهر اما اول مبتنی است بر اعراضی :

۱ - تفأّل بلفظ ماضی : یعنی تفأّل باینکه مطلوب چون حتماً واقع خواهد شد پس مثل این است که واقع شده و سزاوار است که از آن به ماضی خبر داده شود چنانکه در مقام دعا گویند : **آيَدُكُ اللَّهُ وَفَقِنَ اللَّهُ وَايَاكُمْ**.

۲ - اظهار حرص و رغبت در حصول مطلوب : یعنی چون متکلم نسبت به حصول امری ولع شدید دارد بطوریکه آن امر دائماً در مرد نظر او است چه بسا بخيالش رسد که مطلوبش حاصل شده است لذا کلام طلبی را بصورت خبر و بلفظ ماضی ادا میکند مثل اینکه در مقام دعا نیز گفته شود : **رَزَقْنِيَ اللَّهُ كَذَّ أَمْنَ الدَّنَانِيرِ أَوَ الْأَدَارِهِمْ**

۳ - احتراز از صورت امر بخاطر اظهار ادب : چنانکه خادم در مقام طلب توجه از مخدوم خویش باو میگوید : **يَنْظَارُ الْمَوْلَى إِلَى زَمَانًا** بجای اینکه بگوید : **أَنْظَرْ إِلَى زَمَانًا أَكْرَچَهُ «اَنْظَرْ»** در اینجا دعا و طلب با خضوع است ولی چون بصورت امر است برای حفظ ادب از آوردن آن احتراز میکند و از همین جهت است که در مکاتيب احیاناً بخاطر احترام بجای ملاحظه فرمائید مینویسند : **«مَلا حَظَهِ خُواهِيدَ فَرَمَوْدَ»**

۴ - برانگیختن مخاطب بر بجا آوردن مطلوب : و این در مقامی است که مخاطب میل نداشته باشد که سخن متکلم دروغ و خلاف واقع شود پس متکلم طلب را بصورت خبر القاء میکند تا مخاطب بخاطر اینکه صدق سخن او ظاهر شود خود

را بر انجام فعل مصمم کرداند، چون بد وستی که کراحت داشته باشد از اینکه کسی نسبت کذب بتو دهد گوئی: تأثینى غدا در عوض اینکه بگوئی ایقّنی برای اینکه اگر نیاید سخن تو دروغ شود.

واما ایراد خبر بصورت انشاء قبل در امثاله انشاءات مجازی مذکور گشت مانند نفی حکم تصدیقی بصورت استفهام چون: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ای لا يَسْتَوِي و همانند تسویه دونسبت بصورت طلب چون: إِصْبِرُوا أَوْ لَا تَصْبِرُوا یعنی صبر کم و عدم صبر کم عندی سیّان وغیرا اینها.

تبیّنه: انشاء در بسیاری از احوال مانند خبر است یعنی احوالی که در ابواب پنجگانه سابق الذکر «اسناد خبری - مسندالیه - مسند- هنعلقات فعل - قصر» مذکور گشت همه آنها اختصاص بخبر ندارد بلکه اکثر آنها در انشاء نیز جاری است مثلاً اسناد انشائی نیز: یا حقیقت عقلیه است یا مجاز عقلی یا مؤکد است یا مجرد از تأکید یا بطريق قصر است یا بغیر قصر و همچنان مسندالیه جمله انشائی یا مذکور است یا محدود مقدم است یا مؤخر - معرف است یا منکر و مسند آن یا اسم است یا فعل و فعل یا مطلق است یا مقید بمحض یا مقید بشرط یا غیر اینها واستخراج امثاله این احوال در انشاء بهده ناظر متأهل است.

## باب هفتم

### در احوال فصل و وصل

وصل عبارت است از عطف جمله‌ای بر جمله دیگر و فصل عبارتست از ترک این عطف.

#### وقد وله

باب فصل و وصل از ابواب مهم علم معانی واز ارکان عمدۀ بلاغت است، از آنکه فوائد آن بسیار و دقائق آن بیشمار است و طریق وصول به نتایج آن صعب، زیرا معرفت با اوضاع و احوال جمل و آگاهی بر موضع آنها و تشخیص موارد عطف جمله‌ای بر جمله دیگر و فصل بین دو جمله و بکار بردن حروف عطف را هر کدام بجای خود بسی دشوار است و تاکسی از قریحه صافی و ذوق سخن بهره کافی نداشته باشد عارف باین مقامات نشده و نکات این باب را بخوبی درک نکند واز همین جهت است بعضی از علماء این فن، بلاغت را بطريق ادعا و مبالغه منحصر بباب فصل و وصل دانسته و در تعریف آن چنین گفته‌اند: البلاغة هي معرفة الفصل والوصل وبايد دانست که نظر عمدۀ در این باب به شعر متوجه «عطف بو او» است زیرا گذشته از اینکه «واو»

مشتمل بر دقائق و لطائفی است که در سایر حروف عاطفه نیست، شناختن مواضع آن مشکل، و نکاتی که مقتضی آوردن «واو» میشود اکثر خفی و دقيق و درک آنها صعب و دشوار است بخلاف سایر حروف عاطفه که مواضع آنها معین و موارد استعمال الشان معلوم است. علت آن این است که حروف عطف غیر از «واو» هر کدام معنای خاص و معین دارد یعنی علاوه بر افاده معنی جمع و اشتراك معطوف و معطوف علیه در چیزی مفید خصوصیتی است که غرض از عطف باشد، افاده آن خصوصیت میباشد مثلاً «فاء» دلالت دارد بر ترتیب با تصال و بدون تراخی و «ثم» دلالت دارد بر ترتیب با تراخی و ابصال و او و اما بر تردید و تغییر پس هرگاه بدین معنای حاجت افتاد و جمله‌ای را بر جمله دیگر ییکی از این حروف عطف کنند فائدۀ آن ظاهر عطف با آن مقبول و پسندیده است خواه بین جملتين جمجم و مناسب باشد خواه نباشد بنابر این موارد این حروف معلوم و اشکالی در استعمال الشان پیدا نمیشود واما «واو» دلالت دارد بر مجرد اشتراك و مطلق جمع بین چند چیز در امری از امور، و این معنای است هبهم و غیر محصل که شامل هر دو چیز ییکه جمع بین آنها بفرض وجهی از وجوده اشتراك امکان داشته باشد میشود لکن بطوریکه معلوم است بصرف این معنی یعنی امکان جمع نمی‌توان جمله‌ای را بر جمله دیگر عطف کرد بدليل اینکه می‌بینیم در اکثری از موارد، دو جمله در معنای اشتراك دارند با اینحال عطف ییکی بر دیگری بواو مقبول و پسندیده اهل ذوق و ادب نیست مثلاً هرگاه گفته شود: زیدُ يَجَالِسُ الْعُلَمَاءَ وَ سَمُونِيَا دَافِعُ لِلصَّفَرِ أَءَ بِحَدِّي این سخن زشت و رکیک است که خنده آور است با اینکه این دو جمله در تحقیق مضمون

با هم شریکند یعنی هر دو در خارج متحقّق است پس مجرد اشتراک دو جمله در شیوه از اشیاء و امکان جمع بین آن دو در مقبول بودن عطف بواو کافی نیست بلکه مقبولیت عطف هوّوف است بر امر دیگر و آن بودن مناسبت و جهت جامع بین دو جمله است یعنی جهتی که در نزد ارباب بلاغت معتبر و مجوّز عطف بواو باشد<sup>۱</sup> حال این مناسبت وجهت جامع در همه جایگسان نیست بلکه هراتبی دارد و بعض اوقات وجه مناسبت بقدری غامض و دقیق است که در ک آن حتی برای اهل ذوق مشکل است و ممکن است که در استعمال «واو» اشتباه حاصل شود و سبب صعوبت و دشواری باب فصل ووصل هم همین است.

\* \* \*

پس از مقدمه فوق اکنون گوئیم هر گاه جمله ای بعد از جمله ای واقع شود<sup>۲</sup>، جمله اول از دو حال خارج نیست یا برای آن محلی از اعراب هست یا نیست چنانچه محلی (۱) از اعراب داشته باشد یعنی از قبیل: «خبر - مبتدا - خبر نواسخ مبتدا -

۱ - اعلم ان الجمل اللئي لها مفعول من الاعراب سبع : الاولى : الواقعه خبراً و موضعها رفع في بابي المبتدأ و آن ونصب في بابي كان و كاد نحو : زيد قام - ان عمر و آسافر ابوه كان على يقرا القرآن - يكاد البرق يختطف ابصارهم<sup>۳</sup>  
الثانية : الواقعه حالاً و موضعها نصب نحو : لا تمن تستكثـر - لا تقر بـوالصلة و انتم سكارى<sup>۴</sup>.

الثالثة : الواقعه مفعولاً و محلها النصب نحو : قال انى عبد الله  
الرابعة : المضاف اليها ومحلها الجر نحو : والسلام على يوم ولدت .

\*

جمله وصفيه - جمله حاليه .... » باشد .

در اين حال يا تشيريك جمله دوم با جمله اول در حكم اعراب مقصود هست يا نیست در صورتيكه مقصود باشد باید جمله دوم را بر جمله اول عطف کرد لکن بشرط اينكه بين جملتين ارتباط و مناسبتى باشد مثل : زيد يكتب و يشعر - عمرو يعطى و يمنع . زيرا بطوريكه در مقدمه پيش مبين گشت عطف بواس در صورتى مقبول و پسندیده است که بين معطوف و معطوف عليه جهت جامع يعني مناسبت باشد و الا در نزد بلعا جائز نیست چنانكه ملاحظه ميشود درمثال مذكور جهت جامع بين

\* الخامسه : التابعة بعدها اذا جواباً لشرط جازم ومحلها الجرم نحو : ومن يضل الله فلا هادي له - و ان تصبهم سيءة بما قد مت ايديهم اذا هم يقتلون .

السادسة : التابعة لمفرد وهي على ثلاثة ا نوع احدها المنهوت بها نحو : واتقوا يوماً ترجعون فيه ، والثانى المعطوفة بالحرف نحو : زيد شاعر و ابوه كاتب الثالث المبدلية كفواه تعالى : ما يقال لك الا ما قيد قيل للمرسل من قبلك انَّ ربك لذو مفتر و ذو عقاب اليهم فانَّ وما بعدها بدل من ما .

السابعة : التابعة لجملة لها محل من الاعراب نحو : زيد قام ابوه وجلس اخوه .

واما الجملة التي لا محل لها من الاعراب فهي ايضاً سبع وهي لا تحمل محل مفرد وذلك الاصل في الجملة : فالاولي : ابتدائية وتسمى ايضاً مسؤلة وهي نوعان احدهما الجملة المفتح بها النطق كقولك ابتداء قام زيد ، الثانية المقطعة وهي التي قطع تعلقها بما قبلها افطاً ومعنى نحو : فلان مات رحمة الله . الثانية : المعرضة بين الشيئين لافادة الكلام تقوية وتسديدا او تحسينا نحو : نحن معاشر الانبياء لانورث . الثالثة : التفسيرية وهي \*

جمله يکتب و يشعر موجود است و آن تناسب بين شعر و کتابت میباشد همچنان در يعطى و يمفع ، زیرا اعطاء و منع متضادند و بطور يکه عنقریب بيان خواهد شد يکی از وجوه مناسبت وجهت جامع بين دو شیئی نسبت تضاد يعني بودن چیزی ضد چیزی است پس صحيح نیست که گفته شود : زیدُ يرک الفرس و يَحْفَظُ سَراخِيه  
چه آنکه سوار بر اسب شدن و نگمداشتن سر باهم مناسبت ندارد و از همین وجه است که ابو تمام را مورد اعتراض قرار داده و بر او خرده گرفته اند در این شعرش که کوید :

«الفضلة الكاشفة لحقيقة ماتلت نحو : و اسرَ والنحوى الذين ظلموا هل هذا بشرٌ مثلكم فجملة الاستفهام مفسرة للنحوى . الرابعه: المجاب بها القسم نحو: قالله لا كيدن اصناكم الخامسه : الواقعه جواباً لشرط غير جازم مطلقاً او جازم و لم يقترن بالفاء ولا باذن الفجاجيه فالاول جواب لو و لو لا ولما بناء على ان لما ظرف متضمن معنى الشرط والثانى نحو : ان تقم و ان قمت اماماً الاول اعني ان تقم اقام فلظبه و/or الجزم في لفظ الفعل دون الجملة و امام الثانى فلان ما يحكم موضعه بالجزم الفعل لا الجملة باسرها . السادسه : الواقعه صلة لاسم او حرف اما الاول نحو : جاء الذى ابواه قام . فالذى في موضع دفع والصلة لا محل لها من الاعراب والثانى نحو اعجبني ان قمت او ما قمت في هذا النوع يقال الموصولة وصلة في موضع كذا لأن الموصول مع صلته تسبك بالمصدر لا الجملة بوحدها . السابعة : التابعه لما لا محل له نحو : ما قام زيد و لم يقم عمرو اذا اقدرت الواو عاطفة لا او او الحال .  
تلخيص من مغني اللبيب »

لَا وَالَّذِي هُوَ عَالَمُ انَّ النَّوْىِ

صَرُّوَانَ أَبَا الْحَسَنِ كَرِيمٌ (١)

١ - مقابل البيت :

زَعَمْتُ إِهْوَاكَ عَفَا الْفَدَاءَ كَمَا عَفَا      مِنْهَا طَلُولُ بِالْلَّوْيِ وَ رُسُومُ

وَمَا بَعْدُهُ :

ما حلتُ عنِ السَّنِ الْوَدَادِ وَلَا غَدَتْ      نَفْسِي عَلَى الْفِ سِواكِ تَحْوُمُ  
المستتر في ذعمت يرجع الى المحبوب والخطاب في هواث لنفس الشاعر وعفا : دعاء  
اندرس وانمحى . والغداة : اول النهار لفظ الفداء منصوب على الظرفية وضمير منها  
للمحبوبة وهذا على حذف مضارع اي من منازلها و الطلول بضم الطاء المهملة ؛  
طلل كفرس وهو ما شخص من آثار الدار واللوى : بكسر اللام وفتح الواوا والرملي الملتوى  
في تجمعه وهنا اسم موضع والباء فيه بمعنى في والرسوم : بالضم جمع دسم كفلس و  
هو ما باقى من آثار الدار لاصقاً بالارض كالرماد وغيره والواو : في الذي للقسم والنوى  
كفتى بعد والفارق والصبر : بفتح الصاد المهملة وكسر الباء الموحدة هو الدواء الهر  
المعروف ولا يسكن الباء الا في ضرورة الشر و ابوالحسين كنية رجل . قوله ما حلت  
جواب للقسم وكلمة مانافية و حللت بال Hague المهملة من حال اي تغير والمسن : بالسين  
المهملة كفرس الطريقة والوداد : بفتح الاول الحب وغدت بالгин المعجمة والدال المهملة  
ماش بمعنى صارت والالاف : بكسر الاول الصاحب والمؤانس تحوم : مضارع حام بالعام  
المهملة بمعنى تدور وتطوف .

يعنى آن محبوب به چنین پنداشت که عشق توای نفس هنگام صبح از صفحه دل معنو شده است مانند  
آثار و علام خانه های او در «لوي» که کهنه و ناپدید گشته، نه چنین است قسم بکیکه  
داناست باینکه فراق چون صبر زرد تلخ است و ابوالحسین صاحب کرم است که من از طریق  
دوستی منحرف نشده و بر نگشته ام و روح من بدور یار و اینسی جز تو گردش نکرده  
است .

از اینکه جمله «**أَنَّ أَبَالْحُسْنِ كَرِيمٌ**» را بر جمله «**أَنَّ النَّوْى صَبَرٌ**» عطف کرده است، زیرا هناسبتی بین تلخی هجران و کرم ابوالحسین نیست و در صورتی که شریک جمله دوم با اول در حکم اعراب مقصود نباشد فصل واجب است یعنی باید ترک عطف کرد مثل این آیة شریفه: **وَإِذَا خَلَوَ إِلَيْهِ شَيَاطِينُهُمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ أَنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ**. که جمله «**اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ**» بر «**إِنَّا مَعَكُمْ**» که مفعول **قالُوا** و در محل نصب است عطف نشده است زیرا حکایت حال منافقان است و چنانچه جمله ثانی بر اول عطف شود لازم می‌آید که معطوف علیها در حکم مفعولیت شریک باشد یعنی جمله «**اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ**» نیز از گفته منافقین باشد و این باطل است برای اینکه واقع و مقصود خلاف اینست و هر گاه جمله اول محلی از اعراب نداشته باشد دو شق پیدا می‌کند اول اینکه مقصود ربط جمله دوم باشد با اول بمعنایی که از عاطف غیر واو بدست می‌آید همانند ترتیب بلا مهلة که مدلول فاء است یا ترتیب باعهله و تراخي که مدلول **ثُمَّ** است یا غیر اینها. در این صورت وصل واجب است یعنی واجب است که جمله اخیر را بحرف عطفی که مفید معنی مقصود است عطف کرد چون: **قَدِمَ زِيدٌ فَسَافَرَ عَمْرُو** با **قَدِمَ زِيدٌ** **ثُمَّ سَافَرَ عَمْرُو** شق دوم آنکه ربط بمعنی مذکور مقصود نباشد و این دو صورت دارد اول آنکه جمله مقدم دارای حکمی باشد که اعطاء آن به جمله دوم مقصود نباشد در این صورت فصل، واجب است چه آنکه وصل موجب اشتراک هردو در حکم شده و خلاف مفروض لازم آید چنانکه در آیه مذکوره عطف **اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ** بر **قالُوا** از **مَعَكُمْ** جائز نیست.

زیرا قول منافقین مقید است بوقت خلوت ایشان با شیاطینشان ولی استهzae باری تعالی مقید نیست پس اگر عطف شود لازم آید که معطوف نیز مقید و مختص بهمان وقت باشد.

دوم اینکه جمله اول فاقد چنین حکمی باشد و این اعم از این است که اصلاح حکمی زائد بر مفهوم جمله نداشته باشد یا اینکه داشته باشد لکن اعطاه آن بجمله دوم مقصود باشد در اینصورت بین جملتين حالاتی پیدا میشود از اینقرار:

- ۱ - کمال انقطاع ، مراد از کمال انقطاع آن است که بین دو جمله متنهای بعد و مغایرت باشد .
- ۲ - کمال اتصال آنستکه بین دو جمله عکس حالت اول متنهای قرب و هناسبت باشد یعنی تناسب جملتين بحدی باشد که هر دو در معنی متحدد باشند .
- ۳ - شبیه کمال انقطاع .
- ۴ - شبیه کمال اتصال .
- ۵ - توسط بین کمال انقطاع و کمال اتصال و شرح همه اینها بیاید ، در حالت اول یعنی کمال انقطاع فصل واجب است بشرط اینکه موهم خلاف مقصود نگردد والا وصل واجب است و در باقی باستثنای حالت پنجم نیز فصل واجب است و در حالت پنجم وصل واجب پس در اینجا شش حالت است که در چهار حالت باید فصل آورده شود و در دو حالت وصل و باید دانست که سر فصل و وصل در این احوال اینستکه « او » برای جمع بین شیئین است و جمع بین دو شیئی مقتضی دو چیز است یکی هناسبت بین آندو شیئی و دیگر مغایرت بین آنها ، از این جهت که هر گاه بین دو شیئی مغایرت نباشد و هر دو باهم متحدد باشند عطف یکی از آندو بر دیگری از قبیل عطف شیئی بر نفس خود باشد و این باطل است . پس وجوب فصل در حال کمال

انقطاع و شبه آن مبنی بر عدم مناسبت بین دو جمله و در حال کمال اتصال و شبه آن مبنی بر اتحاد یا قریب با اتحاد بین آن دو خواهد بود، پس از بیان اجمالی فوق اکنون بتفصیل هر دو مقام میپردازیم.

## موارد فصل

۱ - کمال انقطاع بلا ایهام : یعنی بدون اینکه در فصل ایهام خلاف مقصود حاصل شود، کمال انقطاع بردو وجه است : الف آنکه دو جمله مختلف باشند در خبریت و انشایت و این اختلاف گاهی در لفظ و معنی است و گاهی در معنی فقط اول مانند قول اخطل :

وَقَالَ رَانِدُهُمْ أَرْسُوا نَزَارَلُهَا فَكَلَّ حَتْفٍ امْرِيْ يَجْرِي بِمَقْدَارٍ (۱)  
شاهد در جمله « نزاولها » است که جمله خبریه است و آن عطف نشده است بر « أَرْسُوا » که جمله انشایه است بایده توجه شد که نزاولها در بیت مرفوع است و مجزوم نیست تا جواب امر واقع شود و الا زموضوع خارج است. ب - مانند : هَاتَ فَلَانُ رَحْمَةِ اللهِ

(۱) - الرائد : الذى يتقدم القوم لطلب الماء والمرعى . أرسوا : امر من الارساماء اقيموا . نزاولها : اي نحاولها او نعالجه او الضمير للعرب فانها منث سماعي حتف الماء موته بمقدار : اي بقضاء وقدر لا يتقدم ولا يتاخر وادخال كل على الحتف مع ان البوت واحد اشارة الى كثرة الاسباب المهلكة كالامراض والالات القاتلة وغير ذلك يعني : قاتل مقدم القوم للقوم : اقيموا واثبتو ما مكانكم نقاتل فان موت كل نفس يجري بقدر الله وقضاءه « لا العجب بنجاة ولا الاقدام بردية » .

هر چند هر دو جمله فعل ماضی و بصورت خبریه اند لکن جمله دوم انشاییه و دعاییه است، یعنی **اللَّهُمَّ أَدْحِمْهُ** و در فارسی نظیر قول مولوی :

عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد

ای عجب من عاشق این هر دو ضد

و مانند قول نظامی :

دانم پدری تو من غلامت      و آگاه نیم که چیست نامت  
وجه دوم : آنکه بین دو جمله جامع و وجه مnasبی نباشد بطوریکه عرفان  
عطف دوم بر اول قبیح نماید چون : زید طویل القامة و عمر و شاعر - العلّم حسن و  
بتکرّر کریه المتنظر .

۲ - کمال اتصال : کمال اتصال در موقعی است که جمله دوم تابع جمله اول باشد و تابع در اینجا بدین معنی است که جمله دوم برای جمله اول بمنزله تأکید یا عطف بیان یا بدل باشد و اما نعمت در این مقام معقول نیست زیرا جمله : من حيث آنها جملة موصوف واقع نمیشود ، اما تأکید یا تأکید معنوی است یا لفظی تأکید معنوی مثل قوله تعالی : **ذلِكَ الْكِتَابُ لِرَبِّ فِيهِ** که جمله « لاریب فیه » بمنزله تأکید است برای **« ذلِكَ الْكِتَابُ »** و لذا بدان وصل شده است توضیح آنست که **« ذلِكَ الْكِتَابُ »** دلالت دارد بر اینکه عظمت شان و جلالت قدر قرآن بمنتهی درجه است و این دلالت از چند جهت است یکی تعبیر از آن باسم اشاره که مفید کمال تمیز و تشخص و دال بر شدت عنایت و اهتمام بمشارالیه است و دیگر آوردن اسم اشاره بعید که دال بر بعد وعلو مرتبه آن است و دیگر تعریف خبر بالف ولاجنس

که مفید حصر خبر است در هبّتدا، یعنی کتاب قرآن است ولا غير و چون این حصر حصر حقیقی نیست بلکه ادعائی و مبني بر مبالغه است بدین معنی که سایر کتب در جنب آن شایستگی ندارند که نام کتاب بر آنها اطلاق شود، دلالت دارد بر اتمپت واکملیت قرآن در معنی و حقیقت کتاب و بلندی هر تبه آن نظیر اینکه گوئی: حاتم الجواد یعنی حاتم دارای جود و بخشش است ولا غير که مقصود کمال و برجستگی حاتم است درجود، مثل اینکه سایر اصحاب سخا و کرم در برابر او هیچند و چون نسبت بقرآن تالیف حد تعظیم و تکریم بعجا آورده شد جای آن بود که توهمند رود که این قول شاید مجاز و اغراق باشد لذا برای دفع توهمند تجویز و گزار جمله «لاریب فیه» در تأکید حکم قبل آورده شد پس این جمله بمنزله «نفسه» است در جانشی زید نفسه. اما تأکید لفظی: مثل قوله تعالی: **فَمَهِلُ الْكَافِرِينَ أَمْهَلُهُمْ رُوِيدًا إِمْهَالًا قَلِيلًا** معنی جمله «امهالهم ...» تقریباً عین معنی جمله اول است پس بمنزله تکریر و تأکید لفظی است برای جمله اول که مفید تثییت و تقریر معنی اول است نظیر: **جَانِي زِيدُ زِيدٌ**.

واما بدل: مثل قوله تعالی: **وَاتَّقُوا اللَّذِي آمَدَكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ آمَدَكُمْ بِإِنْعَامٍ وَبَنِينَ وَجَنَابَاتِ وَعَيْوَنِ** که جمله «آمد کم بانعام ۰۰۰۰» بمنزله بدل بعض است از «آمد کم بما تعلمون» ذیرا انعام و بنین و جنابات و عيون بعض از «ما تعلمون» است چه آنکه ما تعلمون شامل این نعم ونعم دیگر میشود پس جمله «آمد کم بانعام ...» بمنزله **ثُلَاثَةَ** است در **«أَكْلَتُ الرَّهَمَانَ ثُلَاثَةَ»** و مانند قول شاعر:

أَقُولُ لَهُ أَرْحَلْ لَا تُقِيمَنْ عِنْدَنَا  
وَالاَفَكُنْ فِي السِّرِّ وَأَنْجَهِرِ مُسْلِمًا (١)

شاهد در « لا تقيمهنَّ عندنا » است که بمنزله بدل است از ارحَلْ بدل اشتمال زیرا مقصود از امر برحلت اظهار کراحت است از اقامت مخاطب و « ارحَلْ » دلالت دارد براین معنی بالالتزام بقرینه « والافَكُنْ ... » لکن « لا يقيمهنَّ ... » بتایده این معنی وافی تراست زیرا دلالتش بر اظهار کراحت بالصراحه و با تأکید است پس جمله « ارحَلْ » مانند تمہید و مقدمه است برای « لا تقيمهنَّ » ولا تقيمهنَّ مقصود اصلی و بمنزله « علمه » است در « اعجَبْنِي زِيدُ عَلَمَه » .

واما عطف بیان : مثل قوله تعالیٰ : فَوَسَوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمْ هَلْ أَدْلُكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخَلْدِ وَمَنْكِ لَا يَلْبَسِ .

جمله « قال يا آدم .... عطف نشده است بر جمله اول زیرا بمنزله عطف بیان است برای اول چه آنکه وسوسه شیطان را بیان میکند باینکه شیطان گفت این درخت

١ - ولم يعتبروا بدل الكل هنا لأنَّه لا يتميَّز عن النَّأكِيدِ الاَّ بِنَ افْظَ البَدْلِ غَير لفظ متبوعه وَ أَنَّ الْبَدْلُ هو المقصود بالنَّسبة دون متبوعه بخلاف النَّأكِيدِ وهذا المعنى اي التَّميَّز بمجموع الامرين المذكورين مما لا تتحقق له في الجمل اى لا يجري فيها لا سيما الجمل التي لا محل لها من الاعراب حيث لا يجري فيها التمييز بشئ منهما .

درخت جاودانی است و ملکی است که کهنه وزائل نمیشود پس جمله دوم بمنزله «زید» است در «جاتنی ابو عبدالله زید» واز این قبیل است قول سعدی :

یکی خرد بر شاه غزین گرفت      که حسنی ندارد ایاز ای شگفت

و نیز

یکی زندگانی تلف کرده بود      بجهل و ضلالت سر آورده بود

۳ - شبه کمال انقطاع (۱) : و آن عبارت است از آنکه دو جمله طوری باشد که عطف دوم بر اول موهم عطف آن بر غیر معطوف علیها گردد . در این صورت ترک عطف کنند و فصل را در این موردقطع کویند چون قول شاعر :

وَتَنْظُنَ سَلْمَى أَنْتَيْ أَبْغِي بِهَا بِدَلَّا أَرِيْهَا فِي الصَّلَالِ تَهِيمٌ (۲)

شاهد در جمله «اریهافی الصلال» است با اینکه بین آن و جمله و تظن سلمی تنا سب است هم از جهت مسند و هم از جهت مسندالیه زیرا «اریهای» بمعنی «اظن» است و فاعل تظن محبوبه و فاعل اریهای هجب است با اینحال عطف نشده است بر

۱ - وجه شباهت این حالت بکمال انقطاع ، بدون مانع از عطف است در هر دولکن مانع در اینجا ضعیفتر است زیرا در این مقام مانع خارجی است و آن ایهام خلاف مقصود است که ممکن است بنصب قرینه رفع توهمند خلاف مقصود شده و مانع بر طرف گردولی در کمال انقطاع مانع ذاتی است و آن فقدان جامع بین جملتین یا اختلاف در خبریت و انشایت است و هردو امری است ذاتی و غیر ذاتی دفع و از همین جهت است که این مورد را در عدد موارد کمال انقطاع نباورده و آنرا شبه کمال انقطاع نامیده اند .

۲ - سلمی : کسکری اسم امراء . ابغی : متکلم بمعنی اطلب والباء فی بهال المقابلة تهیم : من هامیماناً ای ذهب متغیراً

تقطن برای اینکه توهمند نرود که معطوف است بر «بغی» و آن نیز از مظنوونات سلمی است.

۴ - شبهه کمال اتصال (۱) : و این در موقعی است که جمله دوم جواب باشد از سؤال مقدّری که از جمله اول ناشی شده باشد و در اینصورت جمله اول بمنزله سؤال میشود و جمله دوم بمنزله جواب از این سؤال، و چون دو جمله سؤال و جواب فرض میشود عطف دوم بر اول جائز نباشد، همچنانکه عطف جواب بر سؤال جایز نیست و فصل را در این حالت استیناف و جمله دوم را مستأناً نهاد و هم استیناف گویند و استیناف باعتبار سؤال مقدر بر سه قسم است :

قسم اول : آنکه سؤال مقدر راجع بسبب حکم باشد چون قول شاعر :  
 قالَ لِي كَيْفَ أَنْتَ قُلْتُ عَلِيلٌ سَهْرٌ دَايْمٌ وَ حَزْنٌ طَوْبَلٌ  
 بعداز آنکه گفت : «قلت علیل» گویا سائلی سؤال کرده که «ما سبب علتک» او در جواب گفته است «سهرا دائم...» و از این قبیل است قول مولوی:  
 هدتی این مشنونی تأخیر شد همه‌تی بایست تا خون شیر شد  
 و قول حافظ :

بار اکر ننشست باها نیست جای اعتراض  
 پادشاه کامران بود از گدايان عار داشت

۱ - وجه شبهه این حالت بکمال اتصال ، بودن ثانی است، تابع برای اول یعنی همچنانکه در کمال اتصال جمله اول مستتبع جمله دوم است و جمله دوم بدون اول بافت نشود از آنکه تابع بدون متبع ممکن نیست جواب هم تابع به قول است و بدون سؤال متحقق نشود.

که مصraig دوم هردو بیت استیناف و جواب است از سبب حکم در مصraig اول مثل اینکه پس از ذکر مصraig اول در این دو بیت سائلی سؤال کرده که : چه شد که این مشنونی بتأخیر افتاد و چرا یار حق داشت که با تو ننشینند ؟

قسم دوم : آنکه سؤال مقدر ، سؤال از صدق و کذب اسناد باشد مثل قول شاعر :

رَعَمَ الْهُوَا ذُلْ أَنْفَى فِي غَمَرَةٍ      صَدَقُوا وَلِكْنَ غَمَرَتِي لَانْجَلَى

شاهد در جمله مستأنفة « صَدَقُوا » است مثل اینکه بعد از اخبار از ملامت کشندگان سائلی گفته است : فَمَا قَوْلُكُ فِي هَذَا أَصَدَقُوا فِي زَعْمِهِمْ امْ كَذَبُوا جواب داده است

باينکه : صَدَقُوا فِيمَا زَعَمُوا وَإِذَا اِنْ قَبِيلَ اَسْتَ قَوْلَ حَافَظَ :

کویند منک لعل شود در مقام صبر

آری شود ولیک بخون جگر شود

قسم سوم : آنکه سؤال مقدر راجع بغير اينها باشد مثل قول خدای تعالي در قصه حضرت ابراهيم و آمدن فرشتگان نزد او :

وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِأَنْبَثَرِي قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ . شاهد در استیناف « قال سلام » است که کویا پيش از اين سائلی پرسيده است که پس از آنکه رسولان با ابراهيم سلام کردند ابراهيم (ع) چه گفت ؟ جواب سائل بدین جمله داده شده است : قال سلام يعني ابراهيم جواب سلامشان را داد با حسن از سلام و تحييت ايشان زيرا تحييت رسولان جمله فعليه و تقديرش : « نَسْلَمَ سَلَامًا » است ولی جواب ابراهيم (ع) جمله اسميه و تقدير آن « سلام عليكم » ميباشد و جمله اسميه

مفید ثبوت و تأكيد است .

کاهی جزئی از اجزاء جمله مستانه حذف میشود چنانکه در این آیه شریفه : «يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْقُدُوْسِ وَالْأَصَالِ رِجَالٌ» بنا بر قراءت يُسَبِّحُ بصیغه مجھول سؤال مقدر این است : من يُسَبِّحُ جواب داده شده است : رِجَالٌ ای يُسَبِّحُهُ رِجَالٌ که در اینجا مسند جمله فعلیه استینافیه حذف شده است و مثل : نَعَمُ الرَّجُلُ زِيدٌ وَبِشْرٌ الرَّجُلُ أَبُوهَبٌ بنابر قول کسانیکه مخصوص بمدح یا ذم را خبر مبتدای محدود دانند بنا بر این اسم واقع بعداز فاعل فعل مدح و ذم ؛ جمله اسمیه محدود المبتدأ وجواب است از سؤال مقدر یعنی بعداز «نَعَمُ الرَّجُلُ» یا «بِشْرَ الرَّجُلُ» گویا سائلی سؤال میکند : مَنْ هُوَ ؟ جواب داده میشود : زِيدٌ يَا أَبُوهَبٌ ای هو زید و هو ابوهاب واما بنابر قول کسانی که مخصوص بمدح و ذم را مبتدای مؤخر و فعل و فاعل را خبر مقدم دانند ازما نحن فيه خارج است .

واما موارد وصل ، وصل دردو حالت واجب است :

۱ - تو سط بین الکمالین : یعنی بین دو جمله نه کمال انقطاع باشد و نه کمال اتصال بلکه حالتی باشد متوسط بین ایندو و این در موقعی است که دو جمله متفق باشند در خبریت بهحسب لفظ و معنی یا بهحسب معنی فقط ، یاد را نشانیت بهحسب لفظ و معنی یا بهحسب معنی فقط ، بشرط اینکه بین آنها مناسب و جوی جامعه باشد و مانع از عطف هم موجود نباشد و از تقسیم مذکور هشت قسم بیرون میآید که امثله آنها از اینقرار است :

خبر یتین با اتفاق در لفظ و معنی : مثل قوله تعالی : يُغَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ

خادِعُهُمْ - إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفَجَارَ لَفِي جَحِيمٍ .

ودر فارسی مانند قول سعدی :

شرف مرد بیجود است و کرامت بسجود

هر که این هردو ندارد عدمش به ز وجود

و مثل قول عبدالواسع جبلی :

منسون شد مروت و معصوم شد وفا

زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

شد راستی خیانت و شد زیر کی سفه

شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا

خبریتین متفقین در معنی فقط : مثل قوله تعالیٰ : إِنَّى أَشْهَدُ اللَّهَ وَأَشْهَدُوا أَنَّى

بری ممتاز شرکون ، جمله دوم در آیه لفظاً انشاه است ولی در معنی خبر است ، ای

أَشْهَدُ اللَّهَ وَأَشْهِدُ كُمْ أَنَّى بُرُى

انشاییتین متفقین در لفظ و معنی : مثل قوله تعالیٰ : كُلُّوا وَاشَرْبُوا وَلَا تُسْرِفُوا .

و مانند قول حافظ :

رضاء بداده بدء وز جیبن گره بگشای

که بر من و تو در اختیار نگشاده است

و مثل قول سعدی :

برخیز و در سرای بر بند بنشین و قبای بسته و اکن

اَنْشَأَيْتَنِي مُقْتَصِّيْنَ دِرْمَنِيْ فَقْطَ : مِثْلُهُ وَلِهِ تَعْالَى : وَإِذَا خَدَنَا مِيثَاقَ بَنِي اِسْرَائِيلَ  
لَا تَعْبُدُوْنَ الَّهَ وَبِالْوَالِدَيْنِ اِحْسَانًا وَذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينَ وَقُولَوا  
لِلنَّاسِ حُسْنَاتٍ .

شاهد در عطف جمله « قولو اللناس » است بر « لاتعبدون » واین دو جمله در لفظ مختلفند ولی در معنی متفق زیرا لاتعبدون اگرچه در ظاهر خبر است ولی در معنی انشاء و بمعنی « لاتعبدوا » است ، چنانکه کوئی : اَذْهَبْ إِلَى فُلَانٍ وَتَهُوَلْ لَهُ  
کند، پسی قُلْ لَهُ .

دوم : در موقعیکه فصل موهم خلاف مقصود گردد مثل اینکه کسی راجع به موضوعی از تو سؤال کند و تو بخواهی جواب اورا بنفی دهی در حالتیکه جواب مقرر بدعای خیر درباره او یا شخص دیگر باشد مثلاً راجع بعلی از تو سؤال شود که : هَلْ بَرَئَ عَلَىٰ مِنَ الْمَرْضِ كَوَىٰ لَا وَشَفَاهُ اللَّهُ بَسْ عَطْفٌ میشود جمله انشایه دعائیه بر جمله خبریه که « لا » باشد زیرا معنی « لا » رد کلام سائل یعنی نفی مسؤول عنہ است ای . لَا بَرَئَ عَلَىٰ مِنَ الْمَرْضِ در اینجا هر چند بین جملتين ، کمال اقطاع است و قاعدة باید فصل آورده شود ، لکن چون فصل موجب توهمن خلاف مقصود میگردد ، یعنی توهمن میرود که حرف نفی هر بوط بجمله بعدبوده و مضمون جمله نفرین باشد برای دفع توهمن وصل بوا در این مورد و نظائر آن ها نند : لَا وَسَلَمَةُ اللَّهُ لَا وَآيَدَكَ اللَّهُ وَغَيْرَ ذَلِكَ وَاجِبٌ دانسته اند .

## فصل دریان معنی جامع

قبل در مبحث وصل گفته شد که شرط عطف جمله ای بر جمله دیگر بواو با اتفاق در خبریت و انشایت و بودن مانع از عطف بودن جامع و مناسبت بین آن دو جمله است اکنون گوئیم جامع بر سه قسم است : جامع عقلی - جامع وهمی - جامع خیالی .

اما جامع عقلی : عبارت است از امریکه بسبب آن عقل اقتضا کند اجتماع دو جمله را در قوه متذکره (۱) و آن سه چیراست :

۱ - اتحاد جملتين درجزئی از اجزاء باینکه مسند الیه یامسنده با قیدی از قيود آنها مانند صفت و حال ؛ ظرف ، جار و مجرور وغير اینها در هر دو جمله یکی باشد مثال : زید کاتب و هو شاعر - زید قائم و عمر و قائم - رجل فاضل جاء و امرأة فاضلة . ذهبت زید کاتب ماهر و عمر و طیب ماهر - بتکر حسانم الیوم و خالد مسافر الیوم .

۲ - تماثل : درجزئی از اجزاء یعنی دو جملتين مثل هم باشند و مراد از تماثل در اینجا اشتراك دوچیز است در صفتی خاص که موجب ارتباط آن دو چیز و اجتماع آنها در قوه متذکره شود نه مطلق اشتراك و تشابه ، مانند اشتراك

۱ - وهى من القوى النفسانية وهى الملتى لها قوة الفصل والتركيب بين الصور الماخوذة عن العص المشترك والمعانى المدركة بعضها مع بعض فحصول الجملات والقضايا الذهنية كلها من عمل هذه القوة .

زید و عمر و دراخوت و صداقت یا عداوت و اشتراک فردوسی و سعدی در شهرت شاعری، و رستم و اسفندیار در پهلوانی و غیر اینها پس هر کاه کوئی زید کاتب و عمر و شاعر حتماً باید بین زید و عمر و نوعی از این جهات و مناسبات باشد مثلاً باهم برادر یا دوست و یا دشمن و یا همدوش و همقطار باشند بطور یکه تصویر هر یک متداعی تصور دیگری شود والا عطف مقبول نخواهد بود.

۳ - تضایف بین دو جزء : مراد از تضایف بودن دوچیز است بطور یکه تعقل هر یک ممکن نباشد مگر نسبت بتعقل دیگر و آندو چیز را متضایفان کویند مانند علیت و معلولیت؛ ابتوت و بنوت، اقلیت و اکثریت و مانند علت و معلول واب و ابن و اقل و اکثر، تضایف در امثله اول را تضایف حقیقی و در امثله دوم را تضایف مشهور کویند بطور یکه ملاحظه میشود علت شیئی تعقل نشود، مگر با تعقل معلولیت شیئی همچنان تعقل معلولیت شیئی بدون تعقل علش ممکن نیست، همینطور است اب و وابن و اقل و اکثر و چون تعقل هر یک از متضایفین مستلزم تعقل دیگری است، اجتماع دو جمله ایکه مشتمل بر دو جزء متضایف باشد در قوه متفکره باقتصای عقل است و جامع بین آنها در نظر عقل همان نسبت تضایف بین دو جزء خواهد بود.

اما جامع و همی : عبارت است از امریکه بسبب آن، وهم اجتماع جملتين رادر متفکره اقتضا کند و آن سه قسم است :

۴ - شبه تماثل : و آن نسبت تماثل بین دو شیئی باشد که وهم آن را اختراع و اعتبار کند، توضیح این مطلب آن است که وهم کاهی دوچیزی را که در حق واقع متماثل نیستند و عقل تناسی بین آنها نمی یابد، مانند هم پنداشته و آنها را در

معرض مثیلین قرار میدهد و میکوشد که آن دوچیز را باهم متناسب گرداندوهر درا درقوه متفکره باهم جمع نمایند مانند سفیدی و زردی که بوهم چنین خطور می‌کند که این دو رنگ از یکنوع است و تفاوتشان با مر عارضی و خارج از ماهیت است یعنی زردی همان سفیدی است که بکدورت آلوده شده و سفیدی همان زردی است که از تیر کی مصفی گشته است پس سفیدی وزردی در نظر وهم متماثلند ولی عقل زردی و سفیدی را ازدو نوع دیده بتباين عدم تمائل بین آنها حکم میکند.

۲- تضاد : تضاد عبارت است از تقابل بین دوامر وجودی که بینشان غایت خلاف باشد و آن دوامر را متضادین گویند و مراد از تقابل بین دوچیز آن است که آن آن دو چیز بر محل عارض شوند ، لکن عروضشان بتعاقب باشد یعنی اجتماعشان بر محل واحد و در موضوع واحد محال باشد و مراد از غایت خلاف ، کثرت بعد و شدت بینونت و انفعال بین دو چیز است مانند : سفیدی و سیاهی - ایمان و کفر - صلح و جنگ و امثال اینها و متصف با وصف مذکور یعنی : «سود و ایض و مؤمن و کافر و سلم و محارب» را نیز باعتبار مشتمل بودنشان بر معانی متضاد ، متضاد گویند و تضاد را در قسم اول تضاد حقیقی و در قسم دوم تضاد مشهور نامند زیرا تضاد در حقیقت همان قسم اول است و تعریف تضاد بر قسم دوم صادق نباشد از آنکه موصوفات بر محل تعاقب نکنند زیرا موصوفات جواهر نه اعراض .

۳- شبه تضاد : و آن نسبت بین دو شیئی است که تعریف هیچیک از اقسام تقابل بر آن صادق نباشد ولی از جهتی بتضاد شباخت داشته باشد چون آسمان و زمین که از حیث طول مسافت مایین و دوری از یکدیگر ، از آنکه آسمان در

غايت ارتفاع و زمين در غایت انحفاٽ و انحطاط است، بمتضادين شبيهند، لکن باهم متضاد نیستند، زيرا آسمان و زمين از جسامند و اجسام برمحل تواردنکنند و بر چيزی عارض نشوند درحالتيکه ضدین باید برمحل، توارد کنند و مانند اول و ثانی «تعريف اول و ثانی از اينقرار است :

اول آنست که سابق برغیر خود باشد و مسبوق بغیر خود نباشد و ثانی آنست که مسبوق باشد بيكى ولاغير يعني مسبوق بغيريکى نباشد و اول و ثانى را نظر بائينکه بروصف اوليت و ثانويت هشتماند و اجتماع اوليت و ثانويت در موضوع ومحل واحد نشاید شبيه بمتضادين گفته اند ولی متضادين نیستند بعلت اينکه در مفهوم هر يك عدم معتبر است چنانکه مفهوم اوليت سابقیت برغیر و عدم مسبوقیت بغیر است، و ثانويت مسبوقیت بواسطه و عدم مسبوقیت بغیر واحد است، در صورتيکه ضدین باید دو امر وجودی باشند نه عدهٔی، جامع بودن هر يك از تضاد و شباهت تضاد و اجتماع طرفين آنها در قوه متفسکره بحسب حکم واقتضای وهم است زيرا تضاد و شباهت در نظر وهم بمنزله تضاعيف است، در نظر عقل همچنانکه تعقل هر يك از همتضايigan مستلزم تعقل ديگري است و وجه مناسبتشان بحکم عقل همین تلازم است، ادراف هر يك از طرفين ضدین يا شباهه ضدین بحکم وهم مستدعی ادراف طرف ديگر است و كمتر اتفاق ميافتد که ضدی يا شباهه ضدی بذهن خطور کند بدون خطور ضد ديگر و شباهه ضد ديگر هنلا نور تصور شود بدون ظلمت و صلح ادراف شود بدون جنك و «اول» بدون «ثانی» و آسمان بدون زمين بذهن آيد واما اين تتابع و مناسب در نظر عقل بهيج وجه اعتبار ندارد چه آنکه عقل، هر يك از ضدین يا شباهه ضدین را

تعقل میکند بدون اینکه توجهی بضد یا شبه‌ضد دیگر داشته باشد و در این حال هیچ مناسبی بین آن‌دو یعنی امریکه مقتضی اجتماع آن دو شیئی در قوه متفکره باشد نمی‌یابد.

اما جامع خیالی: یعنی امریکه بسبب آن قوه خیال، اجتماع چند چیزرا در قوه متفکره اقتصاد کند و آن عبارت است از اینکه بین صور ذهنیه چند چیز نسبت تقارن در خیال باشد یعنی پیش از آنکه دو یا چند چیز بواسطه عطف بواو در متفکره جمع شود صور آنها در قوه خیال مجتماع و مقارن هم با شند مانند تقارن صور قلم و دوات و کاغذ و میز تحریر در خیال شخص کاتب و تقارن تیشه واره و چکش و میخ در خیال نجار و تقارن نیزه و شمشیر و زره در خیال جنگجو، تقارن صور خیالی نسبت با شخص مختلف و اسباب آن متفاوت است، چه بسا چیزهای در خیال بعضی مجتماع و باهم متقابله ببعديکه صور آنها از نظر غائب نشده و از بکدیگر متفک نشوند در حالتیکه بخیال بعض دیگر عماکن است این اشیاء اصلا خطور نکند، مثلا قلم و دوات و کاغذ در مد نظر کاتب است ولی بذهن قصاب هیچ آشنائی ندارد و در عوض صور کارد و مصقل و مسلح نسبت بذهن قصاب کمال ایتلاف و آشنائی را داشته و همیشه نصب العین او میباشد.

روی همین اصل است حسن جمع بین «ابل و سماء و جبال و ارض» و عطف بواو در این آیه مبارکة: *أَفَلَا يَنْظَرُونَ إِلَى الْأَبْلِيلِ كَيْفَ خَلَقْتَ وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رَفَعْتَ وَإِلَى النَّجَابِ كَيْفَ نَصَبْتَ وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سَطَحْتَ*. چه آنکه

خطاب متوجه عرب است و این امور دارما در ذهن و تصور ایشان است و در خیال آنان کمال مقاالت را دارد از اینکه پیوسته در معرض مشاهده ایشان واقع شده و با آنها سرو کار دارند، پس از بیان معنی جامع اکنون گوئیم که جامع بین جملتین که مجوز عطف بواو است باید هم بحسب مسند الیه باشد و هم بحسب مسند، یعنی واجب است که بین مسند الیه جمله اول و مسند الیه جمله دوم، همچنین بین دو مسند جملتین مناسب باشد و در غیر این صورت عطف جائز نخواهد بود مثل: **یَهْرُ زِيدُ وَيَكْتُبُ** که تناسب بین این دو جمله از هر دو جهت رعایت شده است و همچنان «**يَقْطَى زِيدُ وَيَمْنَعُ**» جامع بین جملتین در مثال اول و دوم از جهت مسند الیه جامع عقلی است و آن اتحاد جملتین است در مسند الیه، واما جامع از لحاظ مسند در مثال اول خیالی است چه آنکه شاعری و نویسنده برای اهل ادب تقارن خیالی دارند و در مثال دوم جامع وهمی است بواسطه اینکه بین اعطاؤ منع نسبت تضاد است و متضادین چنانکه قبلابیان شد به حکم وهم متناسبند، پس در صورت عدم اتحاد جملتین در مسند الیه باینکه گوئی: **زِيدُ شَاعِرٌ وَعَمْرُو كَاتِبٌ وَزِيدٌ يَقْطَى وَعَمْرُو يَمْنَعُ** با **زِيدٌ طَوِيلٌ وَعَمْرُو قَصِيرٌ**. باید حتماً بین زید و عمرو و مناسبتی از قبیل اخوت و صداقت وعداوت و شرکت و امثال اینها باشد والا عطف صحیح نخواهد بود و از همین جهت جائز نیست که گفته شود: **خَفْيَ ضَيْقٍ وَخَاتَمِيَ ضَيْقٍ وَزِيدُ شَاعِرٌ وَعَمْرُو طَوِيلُ القَامَةِ** زیرا بین موزه و انگشتی و بین شعر و بلندی قامت بیچو جه مناسبت نباشد.

## خاتمه در احوال جمله حاليه

چون احوال جمله حاليه از اين حيث که کاهی مقرن بوا و کاهی عاری از وا و او است بفضل و وصل شبات دارد از اين جهت علمای معانی معمول در آخر باب «فصل ووصل»، فصلی ذکر کرده و در آن از لزوم دخول واو بر جمله حاليه و عدم لزوم آن بحث میکنند.

اصل در حال منتقلة (۱) آن است که خالی از واو باشد، زیرا حال هر چند که فضل است لکن نسبتش بدی الحال مثل نسبت خبر است بمبتدا و نسبت نعت بمنعوت ولی کاهی برخلاف اصل آن را با واو آورند و آن در موقعی است که حال، جمله واقع شود و علت عدول از اصل آنست که جمله من حيث انها جمله مستقل در افاده است یعنی در افهام معنی احتیاج بتعلق و بستگی بچیزی ندارد پس هر گاه برای جمله مقابل قید واقع کردد، باینکه حال قرار داده شود محتاج خواهد شد بر ابطه‌ای که آنرا بدی الحال ربط دهد و رابطه در این صورت یا واو است بتهائی یا ضمیر است

۱ - قید منتقله برای اخراج حال ثابته است چنانکه در علم نحو مقرر است حال بردو قسم است: حال منتقله و حال ثابته، منتقلة آن است که بر هیئت ووصف متعدد و متغیر دلالت کند چون: **جانبی زید را کیا**. حال ثابته آن است که بر هیئت ووصف ثابت و لازم دلالت کند و آن غالباً برای تأکید عامل یا ذوالحال آورده میشود چون: **یوں ایسے حیا**. حال ثابته چنانچه جمله باشد نظر بشدت ارتباط و اتصالش بما قبل خود میچگاه مقرن بوا نشود پس محل بحث در این مقام تنهای حال منتقله است.

بتهائی و یا « و او و ضمیر » هردو است و بیان این مطلب آنست که جمله حالیه یا اسمیه است یا فعلیه و فعلیه هم یا مُصدَّر بمضارع است یا بماضی و هر یک از مضارع و ماضی یا مثبت است یا منفی ، پس پنج قسم حاصل میشود و حکم هر یک از حیث روابط مذکور بشرح ذیل است :

جمله اسمیه هر کاه از ضمیر ذوالحال خالی باشد اقتران آن بواو واجب است مثل:  
 خَرَجَتْ وَالشَّمْسُ طَالِعَةٌ وَمَا تَنَدَّ قول رسول اکرم (ص) : كُنْتُ نَيَّابًا وَآدَمَ يَنْ أَلْمَاءِ  
 وَالظَّئْنِ وَهُرْ كَاه از ضمیر خالی نباشد ذکر واو و ترک آن هر دو جائز است لکن  
 ذکر واو اولی است چون : كَلَمَتُهُ فُوهُ الْيَ فِي و مثل قول خدای تعالی : فَلَا تَجْعَلُوا  
 لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ وَلَا تَقْرُبُوا الصَّلْوَةَ وَأَنْتُمْ سَكَارَىٰ .

جمله فعلیه هر کاه مبدو بمضارع مثبت باشد در صورت اقتران بقد آوردن واو و ضمیر هردو واجب است مثل این آیه شریفه : لَمْ تُؤْذُنِي وَقَدْ تَعْلَمْتُ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ و هر کاه بدون « قد » باشد دخول واو ممتنع است مثل قول خدای تعالی : وَلَا تَمْنَنْ تَسْتَغْتِرُ اى لَاقْطِ حَا تَكُونَتْ تَعْدُمَا تَنْهِيَهَ كَثِيرًا وَجَاءَ وَأَبَاهُمْ عَشَاءَ تَيْكُونَ واما قول بعضی از عرب : قَمْتُ وَأَصْلَكُ وَجْهَهُ . گفته اند در اینجا جمله اسمیه است بتقدیر مبتدایعنی : وَأَنَا أَصْلَكُ وَجْهَهُ و بنظر شیخ عبدالقاہر علیه الرحمه واو در این جمله واو عاطقه است نه حالیه و « اصلک » معطوف است بر « قمت » و اصل « قمت و صَلَكْتُ » است و عدول از لفظ ماضی بمضارع برای حکایت حال کذشته باشد .  
 و هر کاه مبدو بمضارع منفی یا ماضی مثبت یا ماضی منفی باشد ، در صورتیکه

مشتمل نباشد بر ضمیر ذی الحال آوردن « وَوْ » واجب است چون : جاءَ زِيدُ وَمَا يَذَهَّبُ عَمْرُو وَ جاءَ زِيدُ وَقَدْذَهَبَ عَمْرُو . وجاءَ زِيدُ وَمَا ذَهَّبَ عَمْرُو . وچنانچه مشتمل بر ضمیر باشد آوردن وَوْ و ترک آن هردو جائز است .

امثله مضارع متفى :

جاءَ زِيدُ وَمَا يَخْرُجُ غَلَامَهُ يا مَا يَخْرُجُ غَلَامَهُ ومانند قول خدای تعالی خطاب بموسى (ع) وهارون : فَاسْتَقِيمَا وَلَا تَبْغِيْعَانَ سَيِّلَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ بنا بر قرائت تخفيف نون و دلا در اینصورت نافیه و نون ، نون عوض رفع است و « مَالَنَا لَا تُقِيمُنْ بِاللَّهِ »

امثله ماضی مثبت :

جاءَ زِيدُ وَقَدْ خَرَجَ غَلَامَهُ يا قَدْ خَرَجَ غَلَامَهُ وقول خدای تعالی : أَنَّى يَكُونُ لِي غَلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِي التَّكِبُرُ وقوله تعالی : أَوْ جَاءَ وَكُمْ حَسِرَتْ صُدُورُهُمْ يعنی ضاقت صدورهُم عن القتال و ملؤ امته .

امثله ماضی متفى :

جاءَ زِيدُ وَمَا خَرَجَ غَلَامَهُ يا مَا خَرَجَ غَلَامَهُ وقوله تعالی : قَاتَ أَنَّى يَكُونُ لِي غَلَامٌ وَلَمْ يَعْسُنِي بَشَرٌ وقوله تعالی : فَأَنْتُلَبُوا بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلِ لَمْ يَمْسِتُهُمْ وقوله تعالی : إِنْ حِسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مِثْلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ . متفى در آیات مذکور اگرچه در ظاهر مضارع است لکن در معنی ماضی است زیرا

«لم ولنای جازمه» معنی مضارع را بماضی قلب میکنند.

تبعره: کفته‌اند که هرگاه ماضی ثابت، حال واقع شود، لازم است که مقررین بقدرت دلخواه از لفظاً، چنانکه درامثله مذکور دیده شد یا تقدیرآ مانند: حصرت صدورهم در آیه سابق الذکر؛ در این آیه پیش از فعل، قد تقدیر کردند اند ای قد حصرت صدورهم .

---

## باب هشتم

### در ایجاز و اطناب و مساوات

سخن بلیغ از سه حالت خارج نیست یا در حد مساوات است یا در حد ایجاز یا در حد اطناب.

**مساوات :** آن است که الفاظ کلام بمقدار افاده اصل معنی باشد یعنی با اندازه‌ای که معمول و متعارف است و عاده در ادای مقصود لازم است بی زیاده و نقصان ایجاز آن است که الفاظ کمتر از مقدار مذکور بوده و وافی به بیان مقصود باشد.

**اطناب :** آن است که الفاظ زائد بر مقدار لازم و حد متعارف باشد بشرط اینکه زیادت آن برای حصول غرض و فائدہ‌ای باشد.

وجه انقسام و اختصار کلام بلیغ با قسم سه گانه اینست که گوئیم تغییر از معنی مقصود یا بلفظ مساوی با مقصود است یا بلفظ غیر مساوی، قسم اول را مساوات گویند و اما قسم دوم یا لفظ معتبر به از اندازه اصل معنی کمتر است یا بیشتر، شق اول از دو قسم بیرون نیست یا وافی به بیان مقصود هست یا نیست قسم اول را ایجاز قسم دوم را اخلال یا اختصار مدخل گویند و اما شق دوم نیز از دو قسم بیرون نیست

یا اینکه زیادت آن بر مقدار اصل معنی مبنی بر فایده‌ای هست یا نیست اول را اطناب گویند و اما قسم دوم نیز دوصورت دارد یا اینکه مقدار زیاده بر اصل بلطفه معلوم و معین است یا نیست، قسم اول را حشو قیح و قسم دوم را تطویل با تفصیل بالاطائل گویند.

پس طریق تعبیر از ما فی الضمیر منحصر است در شش قسم، فقط سه قسم از آنها که عبارت باشد از: مساوات و ایجاز و اطناب مقبول و پسندیده اهل بلاغت خواهد بود، واز این سه قسم؛ مساوات اصل است زیرا مساوات مقیاس و میزان ایجاز و اطناب است، چنانکه نقصان وزیادت کلام را بدان می‌سنجند و باید دانست که مساوات چون اصل است احتیاج بعمل وجودی ندارد، یعنی همان عدم موجب و مقتضی ایجاز و اطناب، سبب و مقتضی مساوات خواهد بود.

واما سه قسم دیگر که اخلاق و تطویل و حشو کرده باشد، نزد بلغاً مردود واز درجه اعتبار ساقط است و در کلام حق جل وعلا نیامده است در اینجا لازم است که ابتداً بذکر مثال هریک از این اقسام سه کانه پردازیم:

اما اخلاق مانند قول شاعر:

**وَالْعِيشُ خَيْرٌ فِي ظِلٍ . . . . . لِلنُّوكِ مِمْنَ عَاشَ كَدًا(۱)**

مقصود شاعر اینست که زندگی خوش، در زیر سایه بی خردی و ندادانی بهتر است

۱ - البيت لحارث بن حلزة البشکری. **النُّوك** : بضم النون و بمعنى الحمق والجهالة. **الكَدّ** : بالفتح التعب وهو هنا بمعنى المكددد اى المتعوب.

از زندگی با رنج و مشقت در زیر سایه عقل پس عبارت بیت در اصل چنین است :  
**وَالْعِيشُ النَّاعِمُ فِي ظَالَالِ الْحُمْقِ وَالْجَهْلِ خَيْرٌ مِّنْ عِيشٍ مَّنْ عَاشَ عِيشًا مَّكْدُودًا**  
**فِي ظَالَالِ الْعُقْلِ .** بطوریکه معلوم است بیت مزبور وافی به بیان مراد شاعر نبوده و  
 از افاده مقصودش قاصر است .

واما تطويل هائند قول شاعر :

**وَقَدَّدَتِ الْأَدِيمَ لِرَاهِشِيَّةِ**  
**وَالْفُؤُ صِدْقَهَا كِنْدِبَاوَمِينَا (١)**

شاهد در دو کلمه متراծدف یعنی کذب و مین است که شاعر آورده ویکی از آنها

۱ - قوله قدّدت : بالكاف من التقديد اي التقطيع والضمير فيه يعود على الزباء وهي امرأة ورثت الملك عن أبيها . الاديم : الجلد قوله لراهشيه : الضمير فيه لجذبمة البرش . اي : قطعت جلديده الى ان وصل القطع للراهشين له ، والراهشان بالراء المهملة عرقان في باطن الدراع ينتفق الدم منهما عند القطع . الفى : اي وجد .  
 يعني : زباء بوسط دست جذبمه رأت دورك آن بريده وجذبمه فهميد كقول زباء  
 كه با او اظهار صلح و دوستی کرده و وعده داده بود که با او ازدواج کند خدعا و  
 دروغ بوده است .

در شواهد الكبرى تفسير ابن بيت و داستان زباء با جذبمه چنین است : اقول هذا  
 البيت لعدى بن العبادى من الواوfer يذكر فيه حال الزباء مع جذبمه الابرش وغدرها به  
 وجذبمه بفتح العجم و كسر الذال المعجم و الابرش لقبه لانه كان به برص فها بت العرب  
 ان تلقبه بالابرش فابداوا الصاد شيئا والا برش من الابرش وهو في الاصل نقط صفار في  
 شعر الفرس تخالف سائر لونه .

وكان جذبمة قد ملك العراق وقيل انه اول من اوقدا الشمع في مجلسه و اول من نصب المنجنيق  
 في انحصار من العرب فكان ملكه قبل المسيح وقيل بعده بعدها يسيرة و كان من امراء ائمه حارب #

لاعلى القهيين زائد است و فائدہ ای هم در زیادت آن نمیباشد .

و در فارسی مانند قول سنائی :

لوب بازی برای کودک را است

واما حشو قیح : بردو قسم است حشو مفسد و غیر مفسد . حشو مفسد آن است  
که موجب فساد و انحراف معنی گردد و غیر مفسد بخلاف آن است حشو مفسد مانند  
کلمه النَّدِيْرُ در قول متنبی :

وَلَا فَضْلَ فِيهَا لِلشَّجَاعَةِ وَالنَّدِيْرُ  
وَصَبَرَ الْفَتَى لَوْلَا يُقَاءُ شَعُوبٍ (۱)

یعنی اگر هر ک نبود شجاعت وجود صبر بر هصائب در دنیا هیچ فضیلتی نداشت .

«ملک العجز بر هوقتل» و کان له بنت تسمی انفارغة بالفاء والفين المعجمة ولقبها الزباء بالزاء المعجمة  
والموحدة المشددة كعمراء من الزب و هو كثرة شعر الوجه و الاذين لأنها كانت حسنة  
العواجب طوبية الشعر وكانت عاقلة فملكت مكان ابيها وصالحت جذبه فطمع في ملكها  
وارسل اليها يخطبها فاجابت وسألته ان يتوجه إليها فشاور أصحابه فرأوا و ان المصلحة  
ان يسير إليها الا قصيراً وكان ابن عمها ووزيره ولم يكن قصيراً ولكن سمي بذلك لمكره  
ودهاءه وقال المصلحة ان تكتب إليها وتطلبها فخالفة جذبه و سار نحو الزباء في جماعة  
يسيرة احاطوا به فحملوه إلى قصرها فلم يدخل على الزباء أمرت به فشدوا يديه بسيور من  
اديم كما يفعله الفسادون ثم قطعت رواهش فسأل الدم حتى مات .

۱ - قوله لا فضل فيها ای في الدنيا . الندى : الجود والكرم . شعوب بالفتح : علم للمينة  
ای الموت سمیت بذلك لأنها تشتمب ای تفرق و هي لاتصرف للعلمیة و التائیث و صرفها  
للضرورة .

در اعتراض براین شعر چنین گفته‌اند که معناهی که شاعر قصد کرده، نسبت بشجاعت و صبر بر بایا صحیح است ولی نسبت بکرم و بذل مال صحیح نیست برای اینکه آدم شجاع هرگاه یقین کند که همیشه در دنیا است و هیچ وقت نمی‌میرد اقدام ودخول در جنگ برای او آسان نمی‌شود زیرا دیگر خوف از هلاکت ندارد و همچنان کسی‌که در بلیات و شدائید صبر و بردباری می‌کند پس از یقین باشکه حیات او در دنیا جاودانی است، تحمل رنج و مصیبت برایش سهل است، چه آنکه میداند که بر اثر تغییر و تبدل احوال و اوضاع بالاخره روزی خواهد رسید که از محنت و سختی خلاصی یافته و با مال و آرزوی خود نائل آید، بنابراین، شجاعت و صبر بر مصائب دیگر قدر وارزش ندارد لیکن آدم سخنی و بذال بر خلاف این است چه اگر یقین کند که تا ابد در دنیا باقی است دلبستگی او بمال و منال بیشتر و بذل و بخشش برایش دشوار تر است زیرا همیشه بدان احتیاج دارد ولی در صورت علم بعدم بقاء دائم و سپری شدن عمر قاعدة تعلق خاطرش بثروت و نعم دنیوی کمتر و بذل مال برای او آسانتر است زیرا میداند که عاقبة الامر خواهد مرد و اموال و دارائی او نصیب دیگران خواهد شد و مؤید این معنی قول همیار دیلمی است:

**فَكُلْ إِنْ أَكْلَتَ وَأَطْعِمْ أَخَاكَ فَلَا الزَّادُ يَبْقَىٰ وَلَا الأَكْلُ (۱)**

که رجمان خوردن و خورانیدن را بر بخل و امساك بعدم بقاء آكل و ما کول تعليل

۱ - الزاد : ما يتخذ من الطعام للسفر وفيه إيمان إلى أن الإنسان في الدنيا بمنزلة المسافر .

کرده است پس بذل و اتفاق کسیکه در دنیا بفرض محال مخلد باشد مشکلت و فضیلتش بیشتر است ، بنابراین آوردن «ندی» را در دردیف شجاعت و صبر و نسبت معناییکه قصد کرده است حشو مفسد خواهد بود .

واما حشو غیر مفسد : مانند قول زهیر بن ابی سلمی  
**فَاعْلَمُ عِلْمَ الْيَوْمِ وَالآمِسِ قَبْلَهُ وَلَكُنْتَ عَنْ عِلْمٍ مَا فِي غَدِيرَةِ عَمَّى** (۱)  
 شاهد در کلمه «قبله» است که حشو است ولی مفسد معنی نیست ، پس از عقده فوق اکنون به بیان اقسام سه کانه مساوات - ایجاز - اطناپ و ذکر امثال آنها میپردازیم :  
 امام ساوات : بطوريکه قبله مذکور گردید مساوات حد و سطیین ایجاز و اطناپ  
 یعنی تعبیر از معنی مقصود بلفظ مساوی با معنی است بهترین مثال مساوات قول خدای تعالی است :

**وَمَا تَقَدَّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ**

و همچنین این آیه شریقه : **لَا يَحِيقُ الْمَكْرُ النَّاسِيَّيِّ إِلَّا بِأَهْلِهِ** (۲) . اگر کسی اشکال کند که در این آیه مستثنی منه مذوف است و تقدیر **لَا يَحِيقُ الْمَكْرُ النَّاسِيَّيِّ** باحد میباشد پس آیه شریقه از قبیل ایجاز است نه مساوات ، جواب آن است که اعتبار

۱ - قوله عما صفة مشبهة يقال فلان عما عن كذا اى جامل به واصله من العما اي ذهاب البصر .

۲ - حاق به الشيئي اي احاط به ووصف المكر بالشيئي ايماء الى ان بعض المكر ليس بسيئي كما في قوله تعالى ومكروا مكر الله لان مكر الله جزاء الشيئي و جزاء الشيئي ايس علامه چلبی بسيئي .

حذف و تقدیر در کلام غالباً مربوط با مر لفظی و مبنی بر رعایت قواعد نحویست نه اینکه بیان مقصود و تأثیره مراد، در حق و واقع بلطفی که محفوظ است احتیاج دارد زیرا دلالت کلام بر محفوظ بعضی از اوقات بقدری روشن است که اگر صریحاً در کلام آورده شود چه بسا تطویل بلا فائد محسوب میگردد و از همین قبیل است حذف مستثنی منه در آیه شریفه و نظایر آن، پس الفاظ آیه کمتر از مقدار اصل معنی نبوده و کلام ازنوع مساوات است نه ایجاز و مثل قول شاعر :

**فَإِنَّكَ كَالْلَيْلَ الَّذِي هُوَ مُدْرِسٌ كَيْ وَإِنْ خَلَّتُ أَنَّ الْمَتَّأْيِ عَنْكَ وَأَسْعَ** (۱)

وچون قول رسول اکرم (ص) :

**الصَّلْوَةُ عَمَوْدُ الدِّينِ - إِنْ قَبَلْتُ قَبْلَ مَاسِواهَا وَإِنْ رَدْتُ رَدْ مَا سَوَاهَا -**

**نَذَّاكِحُوا تَنَسَّلُوا فَإِنَّى أَبَاهِي بِكُمُ الْأَمَمَ وَلَوْ بِالسَّقْطِ .**

ودر فارسی هائند قول سعدی :

۱ - هذا البيت من قصيدة المنابغة للذبياني يمدح النعمان بن المنذر ويبتدر بها الى النعمان وقد سمع اليه بعض الوشاة به هجاء قوله : خلت : اى ظلت و المتأى : اسم المكان من انتاي من الناي بمعنى البعد قوله عنك : متعلق بالمنتاي والمشهور ان اسم المكان لا يعلم في الظروف ولا في غيرها ولكن جوز بضمهم عمله في الظروف بناء على التوسع فيها شبه المدوح بالليل دون النهار والحال ان الليل والنهر يتساويان في ان يدوكان لانه وصفه في حال عبوسه و غضبه عليه وامعنى انه مثل الليل الذي يدركتني اين كنت وان ظلت ان مكان البعد وال Herb عنك واسع اي بعيد ممتد العواب فانت قادر على اين كنت لستة ملكك وطول يدك لان لك في جميع الاماكن مطبعا لا وامرك برد الها رب اليك يعني همانا تومن بند شبی، درایشکه من هرجا باشم عاقبت مرا در میگیرد هر چند مکان خود هم که دور از تو است و سبع و فراخ بندارم

اگر چه پیش خردمند خامشی ادب است

بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی

دو چیز طیره عقل است دم فرو بستن

بوقت کفتن ، کفتن بوقت خاموشی

و نیز ،

رزق هر چند بیکمان بر سد

کرچه کس بی اجل نخواهد مرد

واما ایجاز : ایجاز برد و قسم است ۱ - ایجاز قصر ۲ - ایجاز حذف . اختصار کلام

اگر بسب حذف چیزی از آن باشد آنرا ایجاز حذف گویند و الا ایجاز قصر نامند .

الف - ایجاز قصر : مثل قوله تعالیٰ : **وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيْوَةٌ يَا أَوْلَى الْأَلْبَابِ**

بر متأمل پوشیده نیست که این آیه با لفظ اندک مشتمل بر معنی بسیار است

بدون اینکه چیزی از آن حذف شده باشد مراد از این آیه نیست که هر کاهانسان

بداند که اگر کسی را بغیر حق کشت بقصاص خواهد رسید یعنی بکیفر این قتل

کشته خواهد شد ترس از کشته شدن اور امتع میشود از اینکه مرتکب قتل گردد

وبدین سبب آدم کشی و خون بناحق ریختن در میان مردم باب نمیشود و دیگر قتل

ظالمانه اتفاق نمیافتد مگر بندرت وبالنتیجه حیات اشخاص باقی و مصون میمانند

پس ایجاد و اجراء قصاص موجب بقاء حیات افراد خواهد بود ، قبل از نزول این

آیه موجز ترین سخنها در افاده این معنی نزد عرب این عبارت بوده است :

**القتل أهلى للقتل** واین جمله در آن زمان مرتبه اول را در بلاغت حائز بوده و مثل

اعلای ایجاز محسوب هیگشته است و فصحای عرب پیوسته بدان مبا هات میکرددند مراد از « القتل » اول در جمله مذکور قتل بعنوان قصاص است و « القتل » دوم قتل بغیر حق است و « انقی » افعل تفضیل و مفضل عليه آن محذوف است یعنی : انقی للقتل من ترك القتل و جعل جزاء القاتل الضرب او الحبس او انقی من البلد او غير ذلك . لکن با دقت و امعان نظر در این دو کلام بخوبی واضح میگردد که آیه قصاص بجهاتی بر عبارت مذکور رجحان و برتری دارد از آن جمله است مراتب ذیل :

۱ - آنکه آیه قصاص او جز از عبارات معروف است چه آنکه حروف ملفوظه آن قسمت از آیه که مفید معنی القتل انقی للقتل بوده و در مقام مقابله و مناظره با آن قرار گرفته یعنی « فی القصاص حیوة » بدون تنوین ده و با تنوین یازده است و حروف عبارت مذکور چهارده میباشد و اما کلمه « لكم » داخل در موازنه و معارضه با عبارت معروف نیست زیرا زائد بر معنی مفروض است و آن نظریه « يا اولی الالباب » در آخر آیه است .

۲ - دلالت آیه برمعنای مراد ابلغ و اوضح است زیرا مراد قتل بعنوان قصاص است و آن است که موجب حیات افراد میشود چنانکه در آیه بدان تصریح شده نه مطلق قتل که در عبارت ایشان است و ناجار باید از روی قرینه بر قتل خاص یعنی قتل بکیفر قتل که قصاص باشد حمل شود .

۳ - مفاد آیه اینست که مطلق قصاص اعم از قصاص قتل و قصاص جرح سبب است برای ابقاء حیات بشری ولی در عبارت معهود تنها قصاص قتل در سبیت منظور گردیده در حالتیکه قصاص غیر قتل نیز در تامین حیات افراد مدخلیت دارد .

- ٤ - تنصیص بفرض اصلی در آیه و عدم تنصیص در عبارت مذکور، زیرا غرض اصلی از قتل بعنوان جزای قتل ابقاء حیات است و آن در آیه منصوص و مصرح است بخلاف عبارت قوم که بالصراحة براین معنی دلالت ندارد.
- ٥ - آنکه عبارت آیه تمام است و چیزی از آن حذف نشده ولی عبارت ایشان محتاج بقدیر است زیرا مفضل عليه چنانکه مذکور گردید معدوف است.
- ٦ - اشتغال آیه بر صنعت طباق یعنی جمع بین متضادین که از محسنات کلام بشمار است چنانکه در علم بدیع باید و آن جمع بین قصاص و حیات است که مفهوم هریک ضد مفهوم دیگری است و وجوده دیگر نیز برای رجحان آیه شریفه میباشد که از جهت رعایت اختصار از ذکر آنها صرف نظر میکنیم و نیز از قبیل ایجاز قصر است قوله تعالیٰ : **الَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ - قُلْ كُلُّ يَعْمَلٌ عَلَى شَاكِلَتِهِ إِنِّي خَلِقَتُهُ وَطَبَيَّبَتُهُ - حُذِّرُ الْعَفْوَ وَأَمْرُ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ** و... پژنین قول رسول اکرم (ص) : **وَلِلْجَاهِلِ شَلَّى كُلُّ حَالٍ خُسْرَانٌ - أَرْضَ لِنَفْسِكَ مَا تَرْضَى لِغَيْرِكَ وَأَكْرَهَ لِغَيْرِكَ مَا تَكْرَهُ لِنَفْسِكَ - الْمِعْدَةُ يَئِسُ الدَّاءِ وَالْحُمْرَةُ رَأْسُ الدَّوَاءِ**.

وهمچنین است کلمات قصار حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مانند :

**الْبَخْلُ عَارٌ وَالجُنُونٌ مَمْتَصَّةٌ - الْزَهْدُ ثَرَوَةٌ وَالوَرَعُ جَنَّةٌ - الْفَقْرُ يَخْرُسُ الْفَطَنَ عَنْ حُجَّتِهِ - نَعْمَ الْقَرِيبُ أَرْضًا - وَالْعِلْمُ وَرَاثَةٌ كَرِيمَةٌ - وَالْأَدَابُ حُلُّ مُجَدَّدةٌ -**

مَنْ رَضِيَ عَنْ نَفْسِهِ كَثُرَ السِّخْطُ عَلَيْهِ . الْفِكْرُ مِرَأَةٌ صَافِيَّةٌ - الْبَشَاشَةُ حِبَالَةُ الْمَوَدَّةِ  
وَالْمَسَالِمَةُ خَبَّءُ الْعَيْوَبِ - إِذَا قَدِرْتَ عَلَى عَدُوكَ فَاجْعَلْ الْعَفْوَ عَنْهُ شَكْرًا  
لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ .

همه آیات وعبارات مذکور باقلت الفاظ مشتمل است برمعانی بسیار که تفسیر و بیان معنی هر یک محتاج ببسط و تفصیل است ایجاد قصر از نظم فارسی مانند قول سنایی :

تا بحشر ای دل ارتنا کفتی      همه کفتی چو مصطفی کفتی  
وچون قول انوری :

من چه کردم آنچه آن آید ز من

تو چه کن آنچه از تو آید والسلام

واز نثر مانند قول خواجه عبدالله انصاری :

اگر برها پری مکسی باشی و اگر بر آب روی خسی باشی ، دل بدست آرتا  
کسی باشی - الهی هر که ترا شناخت هر چه غیر از تو بود بینداخت - الهی آنکه  
را عقل دادی چه ندادی و آنکه را عقل ندادی چه دادی - الهی اگر کاسنی تلغی  
است از بوستان است و اگر عبدالله مجرم است از دوستان است .

ومثل قول سعدی :

عالَمَ نَا پَرْهِيزْ كَارَ كُورِيْسْتَ مَشْعَلَه دَارَ يَهْتَدِيْ بهُ وَ هَوْ لَاهِيْتَدِيْ - مَلَكَ اَزْ  
خَرْدَمَنْدَانَ جَمَالَ كَيْرَدَ وَ دِينَ اَزْ دَانْشَمَنْدَانَ كَمَالَ پَذِيرَدَ - پَادْشَاهَانَ بَنْصِيْحَتَ  
خَرْدَمَنْدَانَ مَعْتَاجَ تَرْنَدَ كَهْ خَرْدَمَنْدَانَ بَقْرَبَتْ پَادْشَاهَانَ - سَهْ چَيْزَ بَيْ سَهْ چَيْزَ

پایدار نماند، مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست. کارها بصیر بر آید  
و مبتنی جعل بسر در آید.

ب - ایجاز حذف: و آن بر دو قسم است زیرا ایجاز یا بحذف جزئی از اجزاء  
کلام است اعم از اینکه مفرد باشد یا جمله، عمدہ باشد یا فضله یا بحذف کلام،  
قسم اول موارد آن بسیار است از آن جمله است امثله ذیل:

#### ۱ - حذف مضاف:

مثل قول خدا تعالی: وَجَاهُدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ . ای جاھدُوا فی سیل الله  
وابضافه قوله تعالی: وَأَسْتَلَ الْقَرَيْةَ ای اهَلُ القرَیْهِ .

#### ۲ - حذف مضاف الیه:

چنانکه در این آیه: وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثَيْنَ لَيْلَةً وَأَتَمَّنَاهَا بَعْشَرَ یعنی بعشر لیالی  
۳ - حذف موصوف:

مثل قوله تعالی: مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهِا یعنی من عمل عملا  
صالحا.

#### ۴ - حذف صفت:

مثل قوله تعالی: وَآمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرْضٌ فَرَأَدْتَهُمْ رَجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ و  
ماتوا وهم کافرون (۱) ای رجسًا مضافا الى رجسهم.

#### ۵ - حذف جار و مجرور:

۱ - ماقبل الایه هذه: و اذا ما انزالت سورة فمنهم من يقول ابكم زادته هذه ایما ناما فاما  
الذين آمنوا فزادتهم ايمانا وهم يستبشرون سودة التوبة

مثل قوله تعالى : لَيْسَ أَعْمَالُهُ يَفْعَلُ وَهُمْ يَسْأَلُونَ يعنی يسألونَ عمَّا يفعلونَ .

۶ - حذف شرط : وain در چهار مورد است : بعداز امر و نهی و استفهام و تمنی کاهی بعداز اینها فعل مضارع آورند و قبل از آن جمله شرطیه مقرر و معمول باشند .

امثله :

أَكْرِمْنِي أَكْرِمْكَ تقدیر ابن است ان تکرم‌نی اکرم‌ک - لَا تَبْعِدِ الْهُوَى تُفْلِحْ يعنی ان لا تبعِدِ الْهُوَى تُفْلِحْ - این بیتک از رک بهنی ان تُغَرِّ فَنِيه از رک - لَيْتَ لِي مَا لَا أَنْتَهُ ای ان اُرْزَقْهُ اُنْتَهُ .

مثال حذف شرط در فارسی قول سنائی :

خوبشتن را وداع کن دستی عقد باحور بیگمان بستی يعني اگر خودرا وداع کنی « مقصود ترک ما و منی و دوری از کبر و خود بینی است » رستگار خواهی شد .

۷ - حذف جواب شرط : حذف جواب شرط کاهی برای مجرد اختصار است . نظر بوضوح قرینه دال بر مراد چنانکه در این آیه شریفه :

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَتَقُوا مَا يَبْيَنُ أَيْدِيكُمْ وَمَا خَلَقْتُمْ لَعَلَّكُمْ تَرْحَمُونَ (۱)

۱ - آیه ۴۵ از سوره یس عن قتادة و روی الحلبی عن ابی عبدالله علیہ السلام قال ع : معناه ان قوماً میں ایدیکم من الذنوب و مخالفکم من المقوبة و جواب اذا معذوف تقدیره واذا قيل لهم ای للمرشر کین هذا اعرضوا و يدل على هذا المعذوف قوله تعالى وما تابتم من آیة من آیات ربهم الا کانوا عنها معرضین .

که جواب اذا محنوف است یعنی اذا قيل . . . اعْرَضُوا

در فارسی مانند قول نظامی در مکالمه خسرو با فرهاد :

بگفتا گر خرامی در سرايش      بگفت اندازم این سر ذیر پایش

بگفتا گر کند چشم تراریش      بگفت این چشم دیگر دارمش بیش

که جواب شرط هردو بیت محنوف است یعنی اگر در سرايش خرامی و اگر چشم  
ترا ریش کند چه خواهی کرد .

و همچنین است قول سعدی :

بگفت ادخوری زخم چو گان او      بگفت ادخوری زخم چو گان او

بگفت سرت گر ببرد بتیغ      بگفت اینقدر نیست ازوی درین

و گاهی برای اشعار باین است که جواب شرط امری بس مهم و عظیم است بطوری  
که در حیطه وصف نیاید و در عبارت نکنجد یا برای اینکه ذهن سامع همه جا رود  
و هر معنایی را اعم از مکروه با غیر مکروه که ممکن باشد احتمال دهد و هم احتمال  
دهد که مضمون جواب شرط شاید بالاتر از اینها باشد و این نیز برای تفحیم یا تهويل

مضمون جزا است مثل اینکه مخدومی بخادم خود گوید : « اگر از آنچه کفتم  
تخلوف کردم » سپس از تعلیق جواب خودداری نموده و ساکت بماند و گاهی در این  
مقام جواب شرط را در لفافه ابهام آورده و گوید : « آنگاه خواهی دید » مثال  
برای هردو اعتبار ، قول خدای تعالی خطاب بر رسول اکرم (ص)

وَلَوْ تَرِي اذِ الظَّالِمُونَ مُوقَرُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ - وَلَوْ تَرِي اذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوْرُ قَسِيْهَ

و اما حذف مسندالیه و مسند و سایر اجزاء جمله در باب احوال مسندالیه و مسند و

متعلقات فعل گذشت.

قسم دوم: یعنی ایجاز بسبب حذف جمله تامه محدود ف یا یک جمله است یا بیشتر مثال قوله تعالی:

کانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ رَسُولًا إِلَيْهِمْ فَأَخْتَلُفُوا فَبَعَثَ اللَّهُ رَسُولًا وَمِنْ أَيْنَ آتَاهُمْ

فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْجَحْرَ فَاقْبَرَتْ مِنْهُ أَنْتَأُ عَشَرَةَ عِينًا إِلَى قَضْرِهِ مُوسَى بِهَا فَاقْبَرَتْ وَدَرْفَارْسِيْ ما نند قول سعدی:

فرستاده را داد مشتی درم کرم که ختم است بر نام حاتم کرم یعنی فرستاده را درم داد و گفت روانیست که کسی در برابر حاتم دم از کرم و جوانمردی زند زیرا که کرم بر نام او ختم است.

مثال دوم قول باری تعالی ایضاً در قصه موسی (ع):

آتِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَأَاهَا تَهْتَزُّ كَانَهَا جَانَ وَلَيْ مُدِيرَأَكَهُ قَبْلَ اِزْجَمَلَهُ «فَلَمَّا رَأَاهَا»  
دو جمله محدود است و تقدير چنین است: آتِ عَصَاكَ فَالْقَاهُهَا فَصَارَتْ حَيَّةً (۱)

۱. آیه دهم از سوره نحل قوله تعالی: «فَلَمَّا رَأَاهَا تَهْتَزُّ كَانَهَا جَانَ ای یتحرک کما یتحرک الجان والجان هو العیة اللئی لیست بعظیمه وانما شبہها بالجان فی خیمه حرکتها وامتازها مع انها ثبات فی عظمها ولذاک هاله ذلك حتى ولی مدیرأ ای رجع موسی الى ورائه .  
تفسیر مجتمع البیان

## دلیل بر حذف و محوذوف

حذف هرچیزی از عبارت ناچار است از اینکه متکی بدلیل باشد و الا حذف جایز نیست<sup>۱</sup>، دلیل بر اصل حذف عقل است و اما دلیل بر تعیین محوذوف یکی از امور ذیل خواهد بود:

۱ - قرینه عقیله: چون قوله تعالى: وَ جَاءَ رَبُّكَ يَمنِي جَاءَ امْرُ رَبِّكَ أَوْ عَذَابُ دراینجا دلیل بر حذف و تعیین محوذوف هر دو عقل است، چه آنکه عقل دلالت دارد بر اهتمام صفات مجیئی برای خدای تعالی و نیز دلالت دارد براینکه مراد امر الهی یا عذاب او است.

۲ - قرینه عرفیه: چون قوله تعالى: إِنَّمَا حَرَمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخَنْزِيرِ ای حرم عليکم تناول هذه الاشیاء. زیرا متعلق احکام شرعیه ما نند: «حرمت و حل و وجوب واستحباب وغيره» افعال مکلفین است نه ذوات و اعیان، پس عقل حکم میکند باینکه متعلق حرمت در آیه مذکور فعلی از افعال است که در کلام حذف شده است و قرینه عرفیه دلالت دارد بر تعیین محوذوف و آن تناول یا اکل است، چه آنکه متبار از حرمت میته و سایر لحوم در عرف حرمت خوردن آنها است و تقدیر تناول اولی از تقدیر اکل است زیرا تناول اعم از اکل و شرب است و شامل شرب شیر میته که آن نیز حرام است میشود.

و همچنان در این آیه شریفه: يَسْأَلُونَكَ مَاذَا أَحَلَ لَهُمْ قُلْ أَحَلَ لِكُمُ الطَّيِّبَاتُ یعنی أَحَلَ لَكُم تَنَاؤلَهَا.

۳ - عادت : مانند قول شاعر :

**الْأُمَّ عَلَىٰ بَنْتِ الْكَرْوُمِ وَ اِنَّهَا  
لَدَىٰ ابْنِ الْكِرَامِ مِنْ جَلَلِي الْمَكَارِمِ (۱)**

مراد از بنت کروم خمر است و چون ملامت بر ذات چیزی معقول نیست بلکه بر فعل وارد میشود پس بحکم عقل متعلق ملامت فعلی است محفوظ و چون عادةً میخوار کان را برخوردن می ملامت کنند معلوم میشود که محفوظ شرب است و تقدیر چنین است : **الْأُمَّ عَلَىٰ شَرْبِ بَنْتِ الْكَرْوُمِ**.

۴ - شروع در فعل : شروع در فعل گاهی دلیل میشود براینکه محفوظ در کلام همان فعل هشروع فیه است مثل اینکه کسی شروع بکاری کند و گوید : بسم الله پس اگر بكتابات مثل شروع کرده باشد متعلق جبار و مجرور اکتب محفوظ است و تقدیر : **أَكْتُبْ بِسْمِ اللَّهِ أَسْتَ وَ أَكْرُ بِقَرَائِتْ شَرْعَ كَرَدَهْ باشَدْ تقدیر : أَقْرَا، بِسْمِ اللَّهِ** میباشد و بر همین قیاس .

۵ - مقارت کلام با فعل یا تلبیس مخاطب بفعل : اول چون هنگام ورود کسی با او گفته شود خیر مقدم که گفتن خیر مقدم مقارن با ورود او دلیل است براینکه محفوظ « قدمت » میباشد ای قدمت خیر مقدم .

دوم مثل اینکه در تهنیت بکسی که ازدواج کرده گفته شود : **بِالْيَمْنِ وَ الْبَرِّ كَهْ** یعنی اعرست بالیمن والبر که .

۶ - کروم : جمع کرم بفتح اول و سکون ثانی به معنی تاک یعنی درخت انگور .

## اطناب

تعریف اطناب قبله در ضمن تقسیم و تعدید اقسام کلام معلوم گردید و آن عبارت است از تأدیه معنی مقصود، عبارت زائد بر حد متعارف و معهود بشرط اینکه در زیادت آن فائده‌ای باشد اطناب را طرق و فنون بسیار است که هر یک مبتغی بر غرض وجهتی است از آن جمله است اقسام ذیل:

۱- ایضاح بعدالابهام: و آن عبارت است از ایراد معنی واحد بد و صورت اول بصورت ابهام و اجمال دوم بصورت توضیح و تفصیل و فائده آن شدت استقرار و تمکن معنی است در ذهن سامع زیرا این مطلب فطری و جبلی است که هر گاه معنایی را ابتداء بطریقی مبهم ایراد کرده، سپس با ایضاح آن پردازند اوقع در نفس است یعنی تأثیرش در ذهن شنوونده بیشتر است از اینکه از همان اول بتعبیری واضح و مبین ادا کنند مانند این حدیث شریف نبوی:

خَصَّلَاتُ لَا يَجْتَمِعُانِ فِي مُؤْمِنٍ الْبُخْلُ وَ سُوءُ الْخُلُقِ كَمَا أَنْ كَمَّا  
وَ سُوءُ الْخُلُقِ لَا يَجْتَمِعُانِ فِي مُؤْمِنٍ . مفید همین معنی بود جز اینکه فائده هزبور را در بر نداشت و همچنان قول شاعر:

شَيْنَانِ يَعْجِزُ ذُوا الرِّئَاسَةِ عَنْهُمَا  
رَأْيُ النِّسَاءِ وَأَمْرَةُ الصَّيَّانِ  
ومانند قول انوری:

چهار چیز شد آئین مردم هنری  
که مردم هنری زین چهار نیست بری

یکی سخاوت طبیعی چو دستگاه بود  
 بتازه رومنی آنرا بخشی و بخوری  
 دوم چه، آنکه دل دوستان نیازاری  
 که دوست آینه باشد چو اندرو نگری  
 سه دیگر آنکه زبان را بوقت کفتن بد  
 نگاه‌داری تا وقت عذر غم نخوری  
 چهارم آنکه هر آن کو بجای توبد کرد  
 چو عذر خواهد نام گناه او نبری

و چون قول دقیقی:

یکی زعفرانی	یکی پرنیانی
دیگر آهن	بر نبشه
واز همین قبیل است باب «نعم و بنس»	مخصوص بمدح و ذم
خبر است برای مبتدای محدود چون: نعم الرَّجُلُ عَلَىٰ و بَنْسُ الرَّجُلُ عَمَرُو ای	
	هُوَ عَلَىٰ وَهُوَ عَمَرُو.

در اینصورت پیش از آنکه مخصوص بمدح و بذم آورده شود ممدوح و مذموم  
 نزد سامع مبهم و نامعلوم است یعنی قبل از ذکر «علی و عمرو» شنونده اجم‌الا  
 میداند که مقصود متکلم مدح یا ذم فردی از جنس «رجل» است لکن نمیدانند که  
 آن کیست و بعد از ذکر آنها بر روی معلوم و مبین میگردد که آن فرد متعلق مدح  
 علی و متعلق ذم عمرو است.

۳ - ذکر خاص بعد از عام : یعنی عطف خاص بر عام و این برای اشعار بزیادت اهتمام بخاص است مثل قول خدای تعالی : حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةُ الْوَسْطَى صلوة وسطی را اکثر از فرسین نماز عصر و برخی نماز ظهر دانسته اند و همچنین در این آیه : وَلَيَكُنْ مِنْكُمْ أَمَةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَا عَنِ الْمُنْكَرِ . امر کنندگان بمعرفه و نهی کنندگان از منکر با اینکه در زمرة دعوت کنندگان بخیر داخلنده ، با این حال نظر بشدت اهتمام بدانها از آنکه امر بمعرفه و نهی از منکر دور کن عده از فروع دین است مستقلادر آیه مذکور گشته و جمله « يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ إِلَيْهِ وَنَهَا عَنِ الْمُنْكَرِ ». است این آیه : فِيهَا فَاكِهَةٌ وَنَحْلٌ وَرَمَانٌ .

و در فارسی چون قول سعدی :

پرستار امرش همه چیز و کس  
بنی آدم و مرغ و مور و مکس  
۴ - تکرار : برای تأکید چون تکرار در این آیه شریفه : كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ  
ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ (۱)  
که برای تأکید ردع و انذار است و چنانکه در این دو بیت منسوب با میر مؤمنان (ع) :

۱ - از سوره تکاثر قوله تعالی : كَلَّا سَوْفَ إِلَيْهِ تَعْلَمُونَ ای ایس الامر الذی یتبغی ان تکونوا  
علیه تکاثر ثم او عدهم فقال « سَوْفَ تَعْلَمُونَ » ثم اکدد و کررہ فقال : « نَمَّ كَلَّا سَوْفَ  
تَعْلَمُونَ » قال الحسن و مقاتل و دو و عید بعد و عید والمعنى سَوْفَ تَعْلَمُونَ عاقبة تبا هیکم  
و تکاثر کم اذا نزل بكم الموت .

أَيَا صَاحِبِي الدَّنْبِ لَا تَقْطُطُوا  
وَلَا تَرْحَلُنَّ بِلَا عَدَةٍ  
فَإِنَّ الظَّرِيقَ مَخْوفٌ مَخْوفٌ

ومانند قول سنائي :

مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی

وزین آئین بیدینان پشیمانی پشیمانی

۴ - ایغال : ایغال در لغت به معنی تند رفتن و رفتن بنقاط دور است و در اصطلاح ختم کردن کلام است بچیزی که معنی بدون آن تمام باشد لکن آوردن آن نکتهای بر اصل معنی افزوده و کلام را رونق و زیبائی بخشد چنانکه در این بیت :

شیخ يرى الصَّلواتِ الخمسَ نافِلةً وَيَسْتَعْلُ دَمَ الْحُجَاجَ فِي الْحِرَمِ (۱)

مراد شاعر اثبات الحاد و قسوت و بداندیشی برای شخصی است که منظور او است و بیداست که عبارت بیت بدون آوردن « فی الحرم » و افی بمقصود است ولی بواسطه افزودن « فی الحرم » مبالغه در معنی مقصود حاصل شده است .

و مثل قول امرؤ القيس :

كَانَ عَيْنَ الرَّحْشِ حَوْلَ خِبَائِنَا وَارْجَلَنَا الجَزْعُ الَّذِي لَمْ يُثِيبْ (۲)

۱ - النافلة : ما تفعله تطوعاً مالا يفرض و لم يعجب عليك فعله .

استعمل الشيئي : عده حلالا .

۲ - هو من قصيدة لامرؤ القيس بن حجر الكندي يصف فيها نفسه بكثرة الاصطياد و اكله المميت و طرح عيونه حول الغباء اراد بالوحش الصيد والخباء : باللغاء المعجمي وبالاعمال الموحدة ككتاب الخيبة ذاع مودين والارحل : جمع رجل وهو بالمعنىين كفلس \*

که ذکر «لم ثیقَب» در آخر بیت ایغال است، زیرا تشییه کرده چشمهای حیوانات صید شده را که در اطراف خیمه پراکنده است به مهره های سفید و سیاه، در حالتیکه اگر «لم ثیقَب» را برای «الجزع» صفت نیاورده بود تشییه درست بود و علتنی نداشت لکن این وصفی که آورده تشییه را کاملتر و زیباتر ساخته است بعلت اینکه مهره سفید و سیاه هرگاه ناسفته باشد شباهتش بچشم حیوان وحش بیشتر است.

و در فارسی مانند قول سعدی:

حضرت هادر گیتی همه وقت این بوده است

که بزاید چو تو فرزند مبارک مولود

پارس را نعمتی از غیب فرستاد خدای

پارسیان را ظلمی بسر آمد ممدود

که کلمه «مبارک مونود» در آخر شعر اول و «ممدود» در آخر شعر دوم هر

دو ایغال است و چون قول نظامی:

برک آن کل پر از شکر باشد لب چو برک کلی که تر باشد

«ما يصحبه الإنسان في السفر من الآيات والمناج والجزع : بالجيم والزاء المعجمة والعين المهملة كفلس الغرز اليماني الذي فيه سواد وبياض وثيقب : مجھول من نقبة اي جمل له نقبة . يعني چشمهای حیوانات شکار کرده شده که در اطراف سرا برده ما و اسما بسفرمان و یخته شده مانند مهره های سفید و سیاهی است که سفته نشده باشد. (جامع الشواهد)

و نیز :

انگین لب شدی و کل دخسار  
بی مکس انگین و کل بی خار  
و چون قول منوچهरی :

اختیار دست او جودی است جود بی ریا

اقتباس رأی او عدليست عدل بی عوار

۵ - تذییل : و آن تعقیب جمله‌ای است بجمله دیگر که مشتمل باشد بر معنی  
جمله قبل از آن برای تأکید منطقی یا مفهوم جمله قبل .

مثال اول : قول خدای تعالی : وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ كَانَ  
زَهُوقًا . که جمله اخیر مؤکد منطقی جمله اول است زیرا مضمون آن همان  
منطقی «زَهَقَ الْبَاطِلُ » میباشد و در فارسی مانند قول ناصر خسرو :  
باز جهان تیز پر و باز شکار است

باز جهان را بجز شکار چه کار است

مثال دوم : قول شاعر :

وَلَتَسْتِقِي أَخَا لَا تَلَاهُ  
عَلَى شَعْثٍ أَئِ الرَّجَالِ الْمُهَذِّبُ (۱)

۱ - هومن قصيدة للنابغة الذبياني واسمها زباد بن معاوية يعتذر بها إلى المنعمان بن منذر  
وقد سمع إلى بعض الوشاية بأنه مجاه . قوله مستبق : اسم فاعل من الاستبقاء بمعنى طالب  
البقاء . قوله أخَا : على حذف مضارف اي مودة اخ والمراد بالاخ المصاحب والخطاب في  
لست و في تلمه المنعمان وتلمه مصارع من اللَّمْ وَاللَّمْ كالمَدْ بمعنى الجم والصلاح  
و جملة لأنَّه حال عن أخَا لم يوجه بوقوعه في سياق النفي او من ضمير المخاطب في لست .  
قوله على شعث : على بمني مع والشمعت بالشين المعجمة والعين المهملة والمثلثة كفرس

شاهد در جمله اخیر یعنی «ای الرّجال المُهَذَّب» میباشد، استفهام در اینجا انکاری است یعنی در افراد رجال فردی که از جمیع جهات روحی و خلقتی منزه و بی عیب باشد وجود ندارد، و این جمله مفید تأکید مفهوم جمله قبل است زیرا چنانکه ملاحظه میشود کلام قبل از این یعنی صدریت از حیث مفهوم بر همین معنی یعنی نفی فرد کامل و بی عیب از رجال دلالت دارد و چون قول مولوی :

بس بد مطلق نباشد در جهان      بد بنتیت باشد این راه بدان

۶ - تکمیل : که آنرا احقر اس نیز کویند و آن عبارت است از اینکه در کلامی که موهم خلاف مقصود باشد چیزی آورند که توهم خلاف مقصود را دفع نماید و آن یا در وسط کلام است و یا در آخر .

مثال اول : قول شاعر :

﴿ اصله التفرق يقال لِمَّا شَعْثَ فَلَانَ إِيْ جَمْعٍ وَفَارِبٌ بَيْنَ شَتَّى اَمْوَالٍ وَابْلَعَ مِنْ حَالٍ مَا تَفَرَّقَ وَاخْتَلَ ﴾ وَارَادَهُ هَنَا الْعَيْبُ وَالنَّقْمُ بَعْنَى أَنَّكَ لَا تَقْدِرُ عَلَى اسْتِبْقاءِ مُوْدَةِ أَخٍ حَالَ كَوْنَكَ مِنْ لَانَمَهُ وَلَا تَصْلِحُهُ مَعْ قَصْ وَذَمِيمٍ خَصَالٍ فِيهِ بَلْ كُلُّ أَخٍ اَنَّمَا تَسْتَبِقُ مُوْدَتَهُ بَلْ شَعْنَهُ .  
قوله ای الرجال المُهَذَّب ای للانکار والمهذب اسم مفعول و هو المرضى الاخلاق والفعال والمراد ان المرضى في كل افعاله من الرجال لا يوجد .

یعنی تو نیتوانی بقاء دوستی هیچ بار و مصاحبه را طالب باشی در حالتیکه اصلاح نکنی ام او را باعیب و نقصی که در سیرت و رفتار او است یعنی با عیبی که دارد تا پاس خاطر او را رعایت نکنی و او را تباخی نباید متوقع پایداری عهد و ثبات دوستی از او باشی ، کیست که تمام اخلاق و افعالش نیکو و پسندیده بوده و هیچ عیب و نقصی نداشته باشد .

**فَسَقِيْ دِيَارِكِ غَيْرِ مُفْسِدِهَا صَوْبُ الرَّبِيعِ وَدِيمَةُ تَهْمِيْ (۱)**  
 شاهد در ذکر «غیر مفسدها» است چونکه باران کاھی سبب فساد و خرابی دیار میگردد لذا با وردن «غیر مفسدها» توهم این معنی را دفع کرده است.

مثال دوم : قول شاعر :

**فَازَ بِاللَّذَّةِ أَرْبَابُ الْهَوَى فَهُوَ حَلُوٌ وَعَذَابُ الْحَبِّ عَذْبُ**  
 در اول که لذت و حلاوت عشق را بیان نمود جای این توهم بود که عشق لذتی دارد بی رنج و عذاب لذابرای دفع آن جمله آخر را بیفزوود که عشق نیز خالی از عذاب و محنت نیست لکن عاشق باید عذاب آن را عذب و گوارا شمرد و چون قول امیر معزی :

فَكَنَدْ رَمْعَ تُو در ساعتی از آن مردم  
 ربود تیغ تو در ساعتی از آن لشکر

هزار جوشن و تن در میانه جوشن

هزار مغفر و سر در میانه مغفر

۷ - تشمیم : و آن عبارت است از اینکه در کلامی که موهم خلاف مقصود نباشد چیزی آورند بخاطر نکتهای که موجب لطف و زیبائی معنی شود از

۱ - هون من ایات لطوفه بن العبد البکری انما دعاله بالسقی لان بها صلاح الارض و اهلها قوله غیر مفسدها : حال من فاعل سقی و الصوب بالفتح اصله النزول سمي به المطر لنزوله من السماء و خص مطر الربيع لانه انفع الامطار . قوله ديمة : بالكسر قال ابو زيد : الدبة المطر بلا رعد ولا برق توهمی ای تسیل .  
 شواهد

جمله فوائد تتمیم مبالغه است چنانکه در این آیه شریفه : وَيَطْعُمُونَ الْطَّعَامَ عَلَى حَبَّهِ مِسْكِينًا وَيَقِيمًا وَأَسِيرًا . بنابر اینکه ضمیر در «حبه» راجع بطعم باشد از علی حب الطعام یعنی یطعمونه مع محبتهم ایاوه و شهوتهم له و احتیاجهم الی شاهد در «علی حبه» است که آوردن آن برای مبالغه در مدح ایشان است بر اطعم طعام و همچنین در این آیه مبارکه :

وَيُقْرِئُونَ عَلَى أَقْسِهِمْ وَأَوْكَانِيهِمْ خَصَاصَةً إِذْ فَقَرُوا حَاجَةً .

۸- اعتراض : و آن عبارت است از آوردن در انتهای کلام واحد یا بین دو کلام که متصل بیکدیگر باشند معنی یک جمله یا چند جمله که محلی از اعراب نداشته باشد برای فائدہ‌ای سوای دفع ایهام جمله ایکه درین آورده میشود جمله معتبرضه کویند، مراد از اتصال معنوی در کلام که در تعریف مذکور کشت این است که کلام ثانی بیان یا تأکید باشد برای کلام اول یا بدل از آن اغراضی که موجب اعتراض میگردد بسیار است؛ از آن جمله است :

الف - تنزیه : مانند قول خدای تعالی :

وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتَ سُبْحَانَهُ وَلَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ (۱) شاهد در جمله معتبرضه سبحانه است که واقع شده است در انتهای کلام یعنی معطوف علیه و معطوف زیرا که ولهم ما یشتهون عطف است بزر لله البنات ای و يجعلون لهم ما یشتهون در اینجا

۱- ای ویشتوں لله البنات ویضیفون الیه البنات وہوقاہم الملائکہ بنات الله کما قال سبحانه : وجعلوا الملائکة الذين هم عباد الرحمن انانیا توئه تعالی : و لهم ما یشتهون ای و يجعلون لانفسهم ما یشتهون ویعبونه من البنین دون البنات .

اعتراض برای تنزیه و تقدیس حق تعالی است از آنچه باو نسبت میدهدند.

ب - دعا : مثل قول شاعر :

**قَدْ أَحْوَجْتْ سَمْعِي إِلَى تَرْجُمَانٍ (۱)**

شاهد در « بلغتها » است و آن جمله معتبرضه دعایه است که واقع شده بین اسم آن و خبر آن و در فارسی چون قول نظامی :

دو برج بلند از دز سنک بست  
ز برج هلاک دور در هم شکست  
و چون قول سعدی :

مطربی دور از این خجسته سرای  
کس ندیدش دو بار در یک جای

وقول حافظ :

پیر پیمانه کش ما که روانش خوش باد  
کفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان

ج - تنبیه : مثل قول شاعر :

۱ - الْبَيْتُ مِن السَّرِيعِ وَ هُوَ مِنْ آيَاتِ لَعُوفَ بْنِ مَحْلِمَ الشَّبِيَّانِيِّ بفتح اللام المشددة  
و كان قد دخل على عبدالله بن طاهر فسلم عليه عبدالله فلم يسمعه فأخبره حاضرون بذلك  
فنشد الآيات مرتجلًا ، اداد بالثمانين بلوغه بهذا السن و بلغتها مجھول بضيغ الخطاب  
من التبليغ بهنى الإيمال وهو جمله دعایه ای بلغة الله ایها واحوجه ای صيره محتاجا  
والترجمان بالمنها والجيم المضمومتين او المفتوحتين او بفتح المنها وضم الجيم الذي  
يُفسَّرُ لساناً بلسان آخر وارد به هنا الذي يعيد الكلام عليه ليسمه مجازاً

وَ أَعْلَمُ فَعِلْمُ الْمَرءِ يَنْتَهُ  
أَنْ سُوفَ يَأْتِي كُلُّ مَا قُدِّرَ  
جمله « فَعِلْمُ الْمَرءِ يَنْتَهُ » معترضه است و برای تنبیه بر نافع بودن علم ایراد شده است و مثل قول سنائی :

عیب خود زانکه صورت تو نگاشت

تو ندانی نهان نشاید داشت

ومثل قول زهیر بن ابی سلمی :

لَعْنُكَ وَالخَطُوبُ مُغَيْرَاتٌ  
وَفِي طَوْلِ الْمُعَافَرَةِ الْقَالِي  
لَقَدْ بَالَّيْتُ مَظَاهِنَ أَمْ أَوْفَىٰ  
وَلَكِنْ أَمْ أَوْفَىٰ لَا تَبَالِيٰ (١)

شاهد در دو جمله اسمیه معترضه است که بین قسم و جواب قسم آمده برای

١ - الخطوب : جمع واحد الخطوب بالفتح والسكون بمعنى الامر صراحته و كبر ولكن غالب استعماله في الامر المظيم المكره النقالى : مصدر تقابلًا تقابلًا كتداعياً اى تباغضاً يقال بينهم تقال اى تباغض وهو من : فلا فلانا يقلوقلاً و قلاً اى ابغضه .  
باليت : من د بالاه وبالى به مبالغة وبلاه وبالا وباله والاخيران على غير قياس » اعتنى واهتم به . مظاهن : مصدر اوصى مكان لظمن كمن اى سار ورحل . ام او في : كنية لمحبوبة الشاعر والمعنى : ان خطوب الدهر قد تغير المودة و طول المعاشرة قد يكون مع التناقض والبغضاء لكن الخطوب لم تغير مودتي لام او في ولا حدث في طول معاشرتي لها ملأ ولا فلا و لما ظهرت باليت مظاهنها واهتمامت لفراقتها ولكنها غير مبالغة بمانابني من ذلك وغير مهمته به .

تنبیه براینکه حوادث روزگار سبب تغییر احوال و زوال مودت و دوستی بین دوستان و آشنايان است و از طول معاشرت احياناً ملال خاطر اشخاص و تنفر و انجارشان از یکديگر حاصل شده و منجر به پيدايش بعض وعداوت بین آنها ميگردد.

۵ - مطابقه واستعطاف : چنانکه در قول متنبی :

**وَخُفُوقُ قلبُ لَوْ رَأَيْتِ لَهِيَّةَ يَا جَنْتَنِي لَرَأَيْتِ فِيهِ جَهَنَّمًا(۱)**

مقصود از اعتراض جمله ندائیه «یا جنتی» در بیت دو چیز است یکی رعایت طباق یعنی مطابقه جهنم با جنت که بینشان شبه تضاد است و دیگر طلب شفقت و عطاوت از مشوقه .

۶ - بیان سبب امری که غریب و تعجب آور است : مثل قول شاعر :

**فَلَاهَجَرَهُ يَبْدُو وَفِي الْيَأسِ رَاحَةُ وَلَا وَصْلَهُ يَصْفُو لَنَا فَنَكَارَمَهُ**

شاهد در جمله « وَفِي الْيَأسِ رَاحَةً » است ، شاعر در اين بيت اظهار داشته که مطلوب او یکی ازدوا مر است یا فراق معشوقه یا وصل او و چون راضی شدن بفارق و دوری معشوق از عاشق بعید و در اذهان عجیب مینماید لذا پس از جمله اول **فَلَاهَجَرَهُ يَبْدُو** برای رفع تعجب سبب آنرا بیان کرده است که در **يَأسِ رَاحَةً** است .

۱ - **الخُفُوق** : بالخاء المعجمة والفاء والكاف **كفلوس** اضطراب القلب وهو مرفوع عطف على فاصل فعل في البيت السابق واللهم : اشتعال النار و حرها خالصة من الدخان والضمير فيه يرجع إلى **الخُفُوق** والمراد تلهب مافق قلب من حرارة الوجود وشدة الاشتياق واراد بقوله يا جنتی محبوبته حيث شبها بالجنة في الماء والعن .

و - تفحیم و تهويل : مثل قوله تعالى :

وَإِنَّهُ لِقَسْمٌ لَّوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ .

ز - ایقاظ سامع : چون در قول سعدی :

زبان دردهان ای خردمندچیست کلید در کنج صاحب هنر

ح - تسکین و اسکات : چنانکه در قول سنایی :

نشناشد کسی چه داری خشم لعل و گوهر مگر بگو هر چشم

کاهی در ائمه جمله معتبرضه نیز معتبرضه آورده میشود چنانکه در این آیه کریمه :

فَلَا أُقْسُمُ بِمَوْاقِعِ النُّجُومِ وَإِنَّهُ لِقَسْمٌ لَّوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ إِنَّهُ لَقَرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ . (۱)

شاهد در اعتراض جمله « وانه لقسم لو تعلمون عظيم » بین دو جمله قسم و جواب قسم است که آن نیز مشتمل است بر جمله معتبرضه « لو تعلمون » که واقع شده است بین موصوف و صفت .

### خاقمه

سابقاً در محل خود مقرر گردید که بلاغت موقوف است بر مطابقه کلام با

۱ - قوله عزوجل **فَلَا قَسْمٌ** بیشتر مفسران گفته اند لا زائد است ، المعنى اقسام سوکند خورم و دلیل این تأویل قرائت عیسی بن عمران است که او خواند **فَلَا قَسْمٌ** سوکند خورم و لام تأکید است «**بِمَوْاقِعِ النُّجُومِ**» یعنی نجوم القرآن یعنی فصول و آیات قرآن که برسول عليه السلام فرود آمدی باورات «**فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ**» در کتابی نوشته نهانی مصون و محفوظ بزندیک خدای تعالی از شیاطین و از جمله معاشر و مراد بکتاب لوح (تفسیر ابوالفتوح رازی - ورثة واقمه) محفوظ است .

مقتضای حال و نیز بوضوح پیوست که مقتضای حال اعم است مطلقاً از مقتضای ظاهر، چه آنکه گاهی متکلم بلیغ در ایراد سخن بواسطه اعتبارات و لطائفی که در نظر میگیرد از طریقی که مقتضای ظاهر است عدول کرده و سخن را بطرز و طریق دیگری ادا میکند که آنرا اخراج کلام برخلاف مقتضای ظاهر کویند و این روش اگر چه برخلاف مقتضای ظاهر است لکن عین مقتضای حال است زیرا که هبتو بزنگانی است که حال خطاب نظر با آنها، خود مقتضی این عدول میگردد.

عدول از مقتضای ظاهر دارای وجود و انواع بسیار است که پاره‌ای از آنها در ضمن ابواب و فصول سابق بنحو اجمال مذکور گشت. اکنون بذکر بعضی از انواع عدول از ظاهر که نسبة شایعتر و مشهور تر است میپردازیم:

**۱ - وضع مضمیر در موضع مظہر :** یعنی آدردن ضمیر در جای که قاعدة باید اسم ظاهر آورده شود مثل:

نعم رجل‌از ید بجای نعم الرَّجُل زید بنا بر اینکه مخصوص بمدح خبر مبتدای محدود فباشد (۱) در اینصورت ترکیب جمله اول بدین نحو است که: فاعل نعم ضمیر هو است که در نعم مستتر است و عاید است با مری متعقل و معهود در ذهن و آن عنبارت باشد از جنس و ماهیت رجل موجود در ذهن و رجل‌تمیز و مفسر آن است و زید مخصوص بمدح است که جنس در آن هتفین شده یعنی مقصود بمدح جنس رجل مخصوص زید است پس ضمیر هو که در نعم مستتر است بجای الرَّجُل در جمله ثانی

۱ - اما بنا بر قول باینکه مخصوص بمدح یا بدم مبتدای مؤخر و جمله فعل و فاعل خبر مقدم میباشد از ما نحن فیه خارج است

است و این برخلاف مقتضای ظاهر است زیرا که ضمیر غائب قاعدة باید عائد باسمی باشد که قبل در کلام ذکر شده باشد و همچنین است آوردن ضمیر شان و قصه قبل از جمله بجای لفظ «شان و قصه» چون : هوزیدُ عالم یا هی زید عالم که هو راجع است به «الشان» و هی راجع است به «القصه» و معنی اینطور میشود : شان این است ، مطلب چنین است و قصه از اینقرار است که زید دانا است . درحالی که نه لفظشان و نه قصه هیچیک قبلا در کلام ذکر نشده است و این خلاف مقتضای ظاهر است .

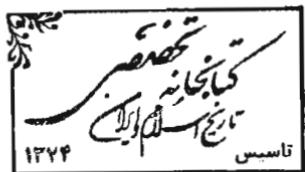
سر عدول از ظاهر و وضع ضمیر بجای اسم ، زیادت واستقرار مابعد ضمیر در ذهن سامع است یعنی سامع چون ابتداء چیزی از ضمیر نمیفهمد هر صد آمدن ما بعد ضمیر میگردد تا بینکه معنی آنرا بفهمد پس از آنکه ما بعد ضمیر ذکر شد معنی آن در ذهن شن بهتر جایگیر میشود . زیرا بطوریکه قبلا در باب اطناب مقرر گشت ایضاح بعداز ابهام اوقع در نفس است .

۲ - وضع مظہر در موضع مضمر : در این مقام اگر اسم ظاهر اسم اشاره باشد مبنی بر چند چیز است :

الف - کمال عنایت بتعمیز مشار الیه<sup>۱</sup> : بواسطه اختصاص آن بحکمی غریب و عجیب مثل قول شاعر :

وَجَاهِلٌ جَاهِلٌ تَلَقَّاهُ مَرْزُوقًا وَصَّيْرُ الْعَالَمِ النَّحْرِيرَ زَنْدِيقًا(۱)	كَمْ عَاقِلٌ عَاقِلٌ آتَيْتَ مَذَاهِبَهُ هُذَا الَّذِي تَرَكَ الْأَوْهَامَ حَانِرَةً
--	---

۱ - همان ایات لاین الر او ندی وهو من الز نادقه قوله عاقل : عقل الثاني صفة »



شاهد در لفظ هذا است که اشاره است به حکم سابق یعنی تفاوت بین عالم و جاہل اینجا قاعدةً باید ضمیر آورده شود مسند الیه امر غیر محسوس است لکن چون در نظر متکلم امری عجیب و بدیع و کمال عنایت دارد باینکه آنرا در انتظار همیز و مشخص سازد لذا از آوردن ضمیر عدول کرده و با اسم اشاره آورده است مثل اینکه عی خواهد امر محسوسی را نشان دهد.

ب - ادعای کمال ظهور مشار الیه : یعنی ادعای اینکه مشار الیه بعدی ظاهر است که کویا محسوس است و سزاوار است که بدان اشاره شود مثل قول شاعر :

تعاللت کی اشجعی و مابک علةٌ  
تریدین قتلی قدْظَفَتِ بذلک (۱)

\* الاول ای کامل العقل و کذا العکم فی جاہل جاہل ای کامل الجهل واعیت بعنه مفهوله ای اعیته وهو بالعین المهملة من الاعباء من العی بمعنى العجز واراد بالمداهب هنا صرق المعاش قوله هذا : اشارة الى التفاوت والحكم والاوہام : جمیع وهم و هو هنا بمعنى الفكر والحاکمة : من العبرة والتحریر : بالنون والفاء المهملة والراءين المهمليتين كقطع میر العالم المدقق والزندیق : بالزاءات المتجهة والدال المهملة على ذنة تحریر الكافر المنکر للصانع .

یعنی چه بسیار مردھا قل کامل العقلی که عاجز کرده است او را راههای معیشت و تحصیل روزی و چه بسیار نادان فروخته در جهله که اورا متنعم و پر روزی می یابی \* این حکم و تفاوتی که بین این دو صنف است عقول و افکار دا متغیر ساخته و هالم متبع برایک بین را کافر و منکر مبده گردانیده است .

۱ - هذالبیت لعبدالله بن الدمشق من الطویل . تعاللت: ای اظهارت العلة . اشجعی : المتکلام المفرد من المضارع من شجعی بشعی کلم ای حزن والظفر بالشیئی نیله بطريق القهر .

مقتضای ظاهر اینست که بگوید «قدظفرت به» ای بقعلی لکن اسم اشاره آورده برای ادعای اینکه قتلش هویدا و محسوس است.

۳ - تنبیه: بر بلادت سامع باینکه او غیر محسوس را درک نمی‌کند یا تنبیه بر فطانت او که گویا غیر محسوس در نظرش محسوس است مثل اینکه پس از تغیر مطلبی بکسی کوئی: افهم هذا یا لفهمن هذا.

واما وضع اسم ظاهر در موضع ضمیر: در غیر اسم اشاره به جهت اغراضی است که بعضی از آنها از اینقرار است:

الف - مزید، تمکین معنی در نظر سامع: مثل قول خدای تعالی: **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ** (۱)، بجای «هو الصمد» واپناؤله تعالی: **بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ أَنْزَلَ** بجای «وبه نزل» (۲)

ب - ادخال رعب و مهابت در قلب سامع با تقویت داعی مأمور بر امثال امر: مثال هردو غرض، قول بعضی از خلفا: «**إِمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ يَأْمُرُكَ بِكَذَا**» در عومن اینکه گوید: «**أَنَا أَمْرُكَ بِكَذَا**» برای اینکه سامع از شنیدن لفاظ امیر المؤمنین مرعوب گشته و اورا حالت خضوع و تذلل دست دهد، یا برای اینکه از شنیدن این لفظ حس انقیاد و اطاعت در وی تحریک شود از آنکه امیر المؤمنین پیشوای مفترض الطاعة است و از اینرو داعی بر امثال امر و بجا آوردن مأمور به در وی قوت کیرد.

۱ - من صمدا لیه اذ قصده لانه الذی يصمدالیه فی العوائج.

۲ - ای ما انزانا القرآن الا بالحكمة المقتضية لانز الله و ما نزل الا بالحكمة لاشتماله على الهدایة الی كل خیر.

وازقبیل قول دوم است قول حق جل و علا : وَإِذَا عَزَّمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ بِجَاهِ عَلَيْهِ  
چون در لفظ « الله » اشاره باستیجماع جمیع صفات کمالیه است و این سبب میشود  
که داعی بر تو کل قوت یابد .

ج - استعطاف : یعنی طلب عفو و رحمت چنانکه در این شعر :

**الْهُنَى عَبْدُكَ الْعَاصِي أَنَا كَا مُقْرَأً بِالذُّنُوبِ وَقَدْ دَعَاهُ**

بهای اینکه گوید « أنا العاصی اتیک » بنا بر اینکه « العاصی » بدل باشد از أنا  
زیرا لفظ عبد که اشاره باستحقاق ترحم و انتظار عطوفت و شفقت است بخلاف لفظ  
انا و از این قبیل است قول خادم با آقای خود : **إِيَّا ذَنْ مُولَايَ انْ افْعَلَ** کذا بهای اینکه  
گوید : **آتَاذْنُ**

د - اظهار رقت : چنانکه در قول سعدی :

قضا را من و پیری از فاریاب رسمیدیم در خاک معرب با آب  
مرا یکدرم بود و بر داشتند بکشتنی و بیچاره بگذاشتند  
مقتضای ظاهر آن است که بگوید اورا بگذاشتند عدول از ضمیر بلطفه « بیچاره »  
برای اظهار رقت است .

۳ - التفات : التفات عبارت است از عدول از هر یک از طرق سه کانه : « تکلم و  
خطاب و غیبت » بطريق دیگر از همان طرق بر غیر اسلوب و روشی که (۱) مخاطب انتظار

۱ - این قید برای مانع بودن تعریف است از دخول اغیار و آنها ترکیباتی است که  
مشتمل است بر انتقال از طریقی بطريق دیگر لکن از نوع التفات نیست از قبیل قول شاعر : \*

دارد یا اینکه بگوئیم التفات عبارت است از تعبیر از معنایی بطريقی از طرق سه کانه : « تکلم - خطاب - غیبت » بعد از تعبیر از آن معنی بطريق دیگر از طرق مذکور بشرط اینکه تعبیر دوم برخلاف مقتضای ظاهر باشد .

التفات دارای شش قسم است که از ضرب سه در دو حاصل میشود زیرا التفات یا از تکلم بخطاب و غیبت و یا از خطاب بتکلم و غیبت و یا از غیبت بتکلم و خطاب است .

**الف - مثال عدول از تکلم بخطاب : قول حق تعالی :**

نَحْنُ اللَّذُونَ صَبَّحُوا الصَّبَاحًا الْخَ بِالْيَنْكَهِ مَتَكَلِّمُ دَرَابِنْ كَلَامُ ازْبَكِ مَعْنَى بِدُوْطَرِبَقِ  
تعییر کرده است چنانکه مستدالیه را ابتدا بضمیر متکلم آورده سپس در جمله صله از طریق تکلم عدول کرده و همان معنی را بضمیر غائب آورده است با اینحال از موارد التفات بشمار نمیرود ، زیرا این انتقال بر سیاق و اسلوب ظاهر و بر وفق انتظار مخاطب است چه آنکه طبق قاعده وسیره لغوی باید صله موصول بطريق غیبت آورده شود ، ومثل قول مقنی :

يَا مَنْ يَعْزَزُ عَلَيْنَا أَنْ تَفَارِقُهُمْ وَجْدَانُنَا كُلُّ شَيْءٍ بَعْدَ كُمْ عَدْمُ

شاهد در آوردن « تفارقهم » است ، بعداز منادی که طریق آن طریق خطاب است وعدول از غیبت بخطاب در « بعد کم » که « تفارقهم » و « بعد کم » هردو جاری بر مقتضای ظاهر است و هیچگدام در عرف اهل معانی التفات شمرده نمیشود زیرا عائد بموصول مطابق قاعده باید ضمیر غایب باشد و تعبیر از منادی در کلامیکه بعداز تمامت منادی آید باید بطريق خطاب باشد .

وَمَا لِي لَا عَبَدُ اللَّهِ قَطْرَنِي وَالِيَه تُرْجَعُونَ . (۱)

در « الیه ترجعون » التفات از تکلم است بخطاب، چه آنکه در اول آية فعل بمتکلم اسناد داده شده و مقتضای ظاهر این است که گفته شود « وَالِيَه أُرْجَعُ »  
۲ - عدول از تکلم بغایت : چون :

۱ - از سویه یسحیب بن اسرائیل نجّار از آهالی انطاکیه است و او بگفته اکثری از مفسرین از موحدان و زهد بود و در غاری بعبادت خدای اشغال داشت، حضرت عیسی (ع) رسولانی بمدینه انطاکیه فرستاد تا مردم آن شهر را که بت پرست بودند بایمان بخدای یگانه دعوت کنند حیب چون از آمدن رسولان باخبر گشت بیاری ایشان برخاست و از غار بیرون شد و شهر آمد و مردم را بیبروی ایشان خواند و موعظه کرد؛ بت پرستان باو گفتند : آیا تواقمًا بر دین مانیستی؟ و بر دین رسولانی؟ جواب داد آری و چنین گفت : « وَمَا لِي لَا عَبَدُ اللَّهِ . . . » اگر کسی اشکال کند که شرط التفات چنانکه در تعریف قید کرده شد آن است که منتقل عنه و منتقل الیه هر دو یکی باشد و در آیه دوچیز است یکی متکلم بدین کلام دیگر مخاطبان؛ جواب آن است که مراد گوینده از « مَا لِي لَا عَبَدُ » مفهوم ظاهر آن نیست بلکه مراد مخاطبان یعنی بت پرستان است بدین معنی که گوینده کلام را بصورت تقریب و نصیحت بنفس خود آورده، ولی مقصودش بطور تعریض نکوهش و موعظه کافران است پس مالی لَا عَبَدُ در حقیقت یعنی ما تکلم لا تعبدون میباشد، اگر باز اشکال کنند، چنانچه مقصود از اسناد عدم عبادت بمتکلم اسناد بجمع مخاطب باشد آیه از قبیل التفات نخواهد بود زیرا در این حال سخن بروفق مقتضای ظاهر و انتظار سامع ایراد شده نه برخلاف ظاهر جواب آن است که چون فعل در مرتبه اول بطریق تکلم آورده شده، ظاهر اقتضا میکند که در مرتبه دوم نیز بهین طریق و بر همین اسلوب ابراد گردد پس تغییر اسلوب خلاف مقتضای ظاهر است .

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحُرْ . (۱)

شاهد در «لر بک» است که بجای «لنا» من باب التفات آمده است و در فارسی مثل قول ظهیر الدین فاریابی :

ز آنکه این نقص منصب فضلا است  
نفرتی داشت طبع من از شعر  
شاعری از کجا و او ز کجا است  
غرض مدحت تو بود از نه

۳ - از خطاب بتکلم : چنانکه در این آیة شریفه :  
وَأَسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تَوَبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبَّيْ رَحِيمٌ وَدُودٌ بجای اَنْ رَبَّکُمْ

رَحِيمٌ .

۴ - از خطاب بغایت :

رَبَّنَا إِنَّكَ جامِعُ النَّاسِ لَيَوْمٍ لَارْبَبَ فِيهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخَلِّفُ الْمِيعَادَ بجای اَنَّكَ  
لَا تخلُفُ المیعاد .

۵ - از غایت بتکلم : چنانکه در این آیه :

وَهُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَاحَ بُشْرَىٰ بَينَ يَدَيِ رَحْمَتِهِ وَأَنْزَلَنَا مِنَ السَّمَاءِ مَا عَطَّهُ وَرَأَ  
که مقتضای ظاهر «وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ» است .

۶ - از غایت بخطاب : مثل قول خدای تعالی :

۱ - الكوثر : فوعل من الكثرة وهو نهر في الجنة وقيل هو لخبر الكثير او النبيه او الكتاب او كثرة النسل او النذرية او الشفاعة .

قوله وانحر اي صل صلوة العيد وانحر هدبك واضعيتك .

الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ اِيَّاهُ تَعْبُدُ وَ اِيَّاهُ نَسْتَعِينُ بِعِجَائِي اِيَّاهُ تَعْبُدُ وَ اِيَّاهُ نَسْتَعِينُ وَ این قسم التفات در اشعار فارسی نسبة بسیار است، چون قول سعدی:

مه است این یا ملک یا آدمیزاد

توئی یا آفتاب عالم افراد

و اینها

قریب و مثل ندارد و گرنه میگفتمن

بود مقدم اقران و قدوء امثال

خدا یگانادر مدحت تو روز دیگر

کنم حدیث که تفصیل دارد این اجمال

و چنانکه در این دو بیت:

کاین هردو بگیر و دوست بگذار

گر دنیی و آخرت بیارند

ما یوسف خود نمی‌روشیم

تو سیم سفید خود نگهداز

حسن التفات در کلام مطلقاً از این جهت است که تنوع و تفنن در طریق سخن

و عدول از اسلوبی باسلوب دیگر موجب نشاط و انبساط خاطر سامع میگردد

از آنکه «لکل جدید لدّه» و ذهن شنوونده را بیدار نموده و آنرا آماده میسازد

که بقیه سخن را بهتر اصنفه نماید.

و التفات در بعضی از مواقع علاوه بر این فائدۀ عام مبنی بر علل جداگانه و مشتمل

بر لطائف خاصی است که ادراک آنها به عده ذوق سليم است مانند ذکر اوصاف در

سورة فاتحه که هوجب التفات از غیبت بخطاب شده است بدین معنی که پس از آنکه عبد متذکر شد که حمد مختص بذات باری عز اسمه است که هسته جمع جمیع کمالات و مبدیه هر خیر و جمال است ، شوق اقبال و توجه باور در نفس وی پدیده آید چون برخی از اجله اوصاف او را ذکر کرد ، داعی اقبال قوت گرفته و عبد را محرك شود که او با حالت خضوع و تذلل رو بدرگاه حضرت کبریائی آورد و او را شایسته معبدیت داند ولاعیر و در جمیع مهمات ازوی کمک طلبید ولاعیر لذا حق جل و علا را مخاطب ساخته کوید : **ایاکَ نَعَّدُ وَ ایاکَ نَسْعِينَ .**

۴ - تلقی مخاطب بغیر ما يترقب : یعنی رو آوردن متکلم به مخاطبی که از او کلامی شنیده است بسخنی که برخلاف انتظار مخاطب باشد بواسطه حمل کلام مخاطب بر معنایی که مقصود او نباشد مانند قول **قَبْشَرِي بِحَجَاجَ** بعداز آنکه او را تهدید کرد گفت :

**لَا حَمَلْنَاكَ عَلَى الْأَدْهَمَ . (۱) وَ مَقْصُودُهُ از ادھم قید و بند بود .  
مَثُلُ الْأَمِيرِ حَمَلَ عَلَى الْأَدْهَمِ وَ الْأَشَهَبِ (۲) یعنی مثل امیر اشخاص را بر اسب**

۱ - اصل الکلام : لاحملن الادھم عليك لأن القيد بوضع على الرجل دون المکس فهذا من قبيل القلب مثل عرضت الناقة على العوض وسياتی بیانه «منه» .

۲ - الادھم : الذي غالب سواده حتى ذهب البياض الذي فيه .

الاشھب : الذي غالب بياضه حتى ذهب ما فيه من السواد .

اصل داستان اینست که وقتی قبعری در باغی با جماعتی از اقران نشسته بود در فصلی بود که درختان دز غوره برآورده بود ، ذکری از حجاج بیان آمد قبعری گفت :

ادهم واشوب می نشاند که ادhem در کلام حجاج را حمل کرد بر معنی اسب ادhem  
معنی سیاه .

حجاج گفت : **أَنَّمَا أَرَدْتُ مِنَ الْأَدْهَمِ الْحَدِيدَ** . مقصودم از ادhem حدید یعنی آهن  
است قبعری گفت : **لَآنِ يَكُونَ حَدِيدًا خَيْرٌ مِنَ الْبَلِيدِ** یعنی البته اسب تیزرواز اسب  
کند رو بهتر است ، حدیددر کلام حجاج را بر حدید مقابل بلید حمل کرد ، غرضش  
از این عدول و حمل بر معنی خلاف مراد ، تنبیه براین است که شخصی مثل امیر که  
بر اریکه سلطنت و عزت متکی و بکرم و سماحت موصوف است شایسته آن است که  
عطای و بخشش نماید نه اینکه در قید و بند کند .

۵ - **تَلَقَّى سَاقِلٌ بِغَيْرِ مَا يَطَلَّبُ** : جواب سائل را بچیزی دادن که آنرا نخواسته و  
از وی سؤال نکرده باشد بعباره اخیری قراردادن سؤالیکه از موضوعی کرده بمنزله  
سؤال از موضوع دیگر ، برای اشعار باینکه اولی و انساب بحال او این است که از  
این موضوع سؤال کند ، نه از آنچه سؤال کرده مثل قول خدای تعالی :  
**يَسَأُلُوكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ قُلْ هَيْ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحِجَّةُ** .

اللهُمَّ سُوْدَ وَجْهَهُ وَاقْطَعْ عَنْهُ وَاسْقُنْيَ مِنْ دَهْمَهُ . یعنی خداها رویش را سیاه کن  
گردنیش را بزن واذخونش مرا بنوشان این خبر را بحجاج رسانیدند ، حجاج در غضب  
شد واورا خواست و قصد کشتنش کرد قبعری گفت : مقصودم از این سخن غوره بود  
یعنی تمای شراب کردم .

حجاج از سرخونش در گذشت و بعض و قید تهدیدش کرد ولی حسن بدیهه و لطف  
جواب و بلاغت کلام او در انتاء مکالمه با حجاج ، حجاج راطوری مجذوب ساخت که عاقبت  
اورا عفو کرد و مورد لطف و احسانش قرارداد .

سؤال کردند از علت تشکل هلال و سبب اختلاف آن باینکه سبب چیست که هلال ماه در اول نعیف و باریک است سپس رو بزرگ شده خرد بزرگ و پر میشود همینطور تا بدر «ماه تمام» گردد، آنگاه دو باره رو بنقصان گذاشته و متدرجاً از وی کاسته میشود همین طور تا اینکه بر میگردد بصورت و هیئت اولیه جوابشان چنین داده شده که این اختلاف شکل برای این است که مردم اوقات کارهای دینی و دنیوی خود را از قبیل صوم و حج، زراعت، تجارت و سفر وغیره را از روی آن همین نمایند بطوری که معلوم است این جواب بیان حکمت و فواید امله است نه علت اختلاف شکل و هیئت، و این بخاطر تنیه ایشان است بر اینکه اولی والیق بحال ایشان آن است که ایشان از فواید و منافع آن سؤال کنند نه از علت آن، زیرا اولاً باسانی بر دقائق علم هیئت و افلاک مطلع نمیشوند ثانیاً صلاح و فائدہ چندانی که راجع بامور معاش و معاد ایشان باشد بر فهمیدن این مطلب هترتب نیست.

۶ - تعییر از مستقبل بلطف ماضی یا اسم فاعل و اسم مفعول : و این برای اشاره به تحقق وقوع مستقبل است یعنی اشاره باینکه امر متحقق الواقع بمنزله امر واقع شده است ، قسم اول چون قول خدای تعالی :

**يَوْمَ يُفْتَحُ فِي الصُّورِ فَقَرَعَ مَنْ فِي السُّمُوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِذْ يَقْرَعُ أَتْمَارُ اللَّهِ إِذْ يَا قَسْمَ دُومَ چون قوله تعالی :**

آنَ الَّذِينَ لَوَاقُوا (۱) ای لیقع یعنی جزای عمل در قیامت واقع خواهد شد . و اینها قوله يوم مجموع له الناس یعنی یجمع فيه الناس مراد روز قیامت است تنزیل غیر واقع بمنزلة واقع که نکته عدول از ظاهر در این مقام است در تعییر از مستقبل بلطف ماضی واضح است و امادر تعییر از مستقبل بصیغه اسم فاعل و اسم مفعول از لحاظ دلالت آنها است بر ماضی و حال .

---

۱ - اگر کسی اشکال کند که اسم فاعل و اسم مفعول چنانکه بمعنی ماضی و حال آید \*

تعییر از مستقبل بماضی در فارسی مثل قول نظامی :

به تندي کفت من رفتم شب خوش

کرم آبی به پیش آید گر آتش

یعنی : هیرود .

و ایضاً :

بر سرخون و خاک می غلطید  
به که چشمش نبد که خود را دید

و چون قول سنایی :

خویشن را وداع کن رستی عقد با حور بیگمان بستی

۷ - قلب : قلب عبارت است از قرار دادن هر یک از دو جزء از اجزاء کلام را در مکان جزء دیگر و آن بر دو قسم است زیرا داعی بر اعتبار قلب در کلام یا از جهت لفظ است بدین معنی که صحت لفظ موقوف است براینکه در کلام قلب اعتبار شود والا کلام از حیث لفظ صحیح نخواهد بود و یا از جهت معنی یعنی تا کلام معمول بر قلب نگردد معنی آن درست نیاید قسم اول چون قول شاعر :

\* بمعنی استقبال نیز آید بنا بر این معنی لواقع در آیه لیق و معنی مجموع، یجمع میباشد و فرقی بین این دو نباشد جزاینکه دلالت فعل بر استقبال بحسب وضع است و دلالت و صفات بحسب عارض یعنی طاری بروض است پس استعمال اسم فاعل و اسم مفعول در معنی استقبال از اقسام خروج کلام از ظاهر نبوده بلکه وارد بر مقتضای ظاهر است . جواب آن است که بطوط ریکه در محل خود مقرر است اسم فاعل و اسم مفعول استعمال الشان در «مالیس بواقع» که مستقبل باشد ممکن است و در ماه واقع که حال و ماضی باشد حقیقت است پس تعییر از «مالیس بواقع» بلطفی که وضع شده است برای ما هو واقع نیز تنزیل غیر واقع بمنزله واقع محسوب گردیده و برخلاف مقتضای ظاهر خواهد بود .

**قُبْلَ التَّفْرِقِ يَا ضُبَاعًا**

شاهد در مصراج ثانی است که ظاهر عبارت آن بقاعده نحوی درست نباشد، زیرا جائز نیست که مبتدا یا اسماء در حکم مبتدا از قبیل اسم کان و اسم آن نکره و خبر آن معرفة باشد پس لامحاله در کلام قلب واقع شده و اصلش چنین است :

**لَيَكُ مَوْقُفُ الْوَدَاعِ مُوقَفًا مِنْكَ**

قسم دوم مثل : **عَرَضْتُ النَّافَةَ عَلَى الْحَوْضِ** که معنی جمله بظاهر ترکیب درست نیست زیرا معروض علیه باید دارای شعور باشد تا نسبت بمعروض رغبت یابی میلی نشان دهد بنابراین کلام مقلوب است و معنی چنین است :

**عَرَضْتُ الْحَوْضَ عَلَى النَّافَةِ** . و مثل اینکه کویند :

أَذْخَلْتُ الْقَلْنَسُوَةَ فِي الرَّاسِ وَأَذْخَلْتُ الْخَاتَمَ فِي الْإِصْبَعِ إِذْ أَذْخَلْتُ الرَّاسَ فِي الْقَلْنَسُوَةِ وَأَذْخَلْتُ الْإِصْبَعَ فِي الْخَاتَمِ . چه آنکه قلنسوه و خاتم ظرف است و راس و اصبع مظروف و مظروف را در ظرف کنند نه بعکس و از همین قبیل است

شعر مولوی :

ابن فسون دیو در دلهای کج میرود چون کفش کج در پای کج

۱ - الـبـیـت من قصيدة المقطامي يمدح بها زفر بن حارث الكلابی قـبـیـ: امـرـ من وقف كـوـعـدـ اـیـ دـامـ قـائـمـاـ التـفـرـقـ : التـبـاعـدـ وـالـاـنـافـ فـي ضـبـاعـاـ الـاطـلاقـ وـهـ مـرـخـ ضـبـاعـةـ : بـالـضـادـ الـمـعـجمـهـ الـمـضـمـوـمـهـ وـالـمـوـحـدـهـ وـالـعـيـنـ الـمـهـمـلـهـ بـنـتـ الـمـدـوحـ الصـفـیرـ .  
قوله : لـایـكـ دـعـاءـ قوله : الـوـدـاعـ بـتـقـدـيرـ مـضـافـ اـیـ مـوـقـفـ الـوـدـاعـ وـالـوـدـاعـ بـفـتـحـ الـوـادـ اـسـمـ مـصـدرـ وـدـعـ منـ بـابـ التـفـعـيلـ بـقـالـ وـدـعـ الـمـسـافـرـ الـقـومـ اـیـ خـلـفـهـمـ خـافـضـينـ .

عمل اعمال قلب در عبارات فوق این است که معمولاً معروض را نزد معروض علیه برنده و همچنین مظروف را بجانب ظرف حرکت دهنده و چون در امثاله مذکور امر بعکس است لذا اهل لغت برای رعایت این اعتبار کلام را در این گونه موارد مقلوب کرده اند. گاهی قلب متضمن لطیفه‌ایست مثل قول شاعر:

وَ مَهْمَةُ مُغْبِرَةٍ أَرْجَانَهُ كَانَ لَوْنَ ارْضَهُ سَمَانَهُ (۱)

شاعر تشییه کرده رنک بیابان منظور را در غبرت و تیر کی برنک آسمانش و قعده باید رنک آسمانش را برنک زمینش تشییه کند زیرا وجه شبیه باید در مشبه به اقوی باشد لکن از طریق ظاهر عدول نموده و تشییه را قلب کرده یعنی مشبه را بجای مشبه به و مشبه به را بجای مشبه قرار داده است برای هبای لغه زیرا قلب مشعر بایست که رنک آسمان آن سر زمین در غبرت بحدی است که سزاوار است که رنک زمینش را بدان تشییه کنند.

پایان یافت علم معانی بهمه و توفیقه و احمدہ علی نعمانہ والانہ واصلی و اسلام علی سیدنا و نبینا محمد (ص) و علی الله التائیین الطاهرین المعصومین.

### پایان

- ۱ - هومن ارجوزة لرؤبة بن المجاج التميمي. الواو: بمعنى دب والمهمة: مضاعف كمزم المفازة المغيرة: اسم المفعول اي مملوأة من الفبار والار جاء: جمع ربا و هو بالراء المهملة كمما الناحية قوله سمانه: بعذف المضاف اي لون سمانه .

فن دوم

علم بیان

## علم بیان

تعریف : بیان (۱) درلغت بمعنی واضح بودن و آشکارا ساختن است و دراصطلاح علمی است که بدان شناخته میشود کیفیت ایراد معنی واحد بطريقیکه مختلف باشد در وضوح دلالت برآن معنی پس از رعایت مقتضای حال .

توضیح : سخنور بلیغ برای تأدیه هرمعنائی طرق و فنون مختلف دارد که مقصد خودرا در هر مقامی بطريقی خاص تعییر میکند مثل میخواهد صفت جود و کرم زید را بیان نماید . گاهی این معنی را بطريق تشییه ایراد کرده گوید : زید کحاتم یا زید حاتم و گاهی بطريق مجاز گوید : رأیت فی قصر زید بحرا و گاهی بطريق کنایه گوید : زید مهزوق الفصیل یا زید جبان الكلب یا زید کثیر الرّماد . (۲)

عبارات فوق هریک بر سخاوت و کرم زید دلالت دارد لکن بطور یکه معلوم است دلالت همگی براین معنی یکسان نبوده بلکه بعضی از آنها در دلالت بر جود

- ۱ - بَيْن الشَّيْنِي بَيْنَ كَضْرَبِ بِيَانًا وَتَبِيَانًا بِالْفَتحِ « قِيَاسًا » وَتَبِيَانًا بِالْكَسْرِ « شَذْوَذًا » اتضحت وعديتمدی فيقال بنته ای اوضحته « اقرب الموارد »
- ۲ - یعنی زید کرده شترش لاغراست .

زید از بعض دیگر اوضاع است (۱)

در علم بیان از چگونگی ایراد یک معنی بتر کیبات مختلف نظری طرق مذکور بحث و کفتکو میشود.

### مقاصد علم بیان

مقدمه کوئیم لفظی که برای معنایی وضع شده باشد، لفظ را موضوع و معنی را موضوع له نامند.

هر گاه لفظ را بدون هیچ تصرفی در معنی موضوع له استعمال کنند یعنی لفظ گویند و موضوع له را از آن اراده کنند، لفظ را حقیقت و معنی را معنی حقیقی گویند چون لفظ «اسد» که استعمال شود در «حیوان مفترس مخصوص» و هر گاه لفظ را در غیر موضوع له استعمال کنند یعنی لفظ را آوردند و از آن معنایی غیر موضوع له اراده

۱ - چنانکه در کنایات سه گانه مذکور، کنایه اول دلالتش بر معنی مقصود یعنی جود زید اوضح از دوم و دلالت دوم از سوم روشن تراست زیرا در جمله اول انتقال ذهن از ملزم بلازم بدو واسطه صورت میگیرد، یعنی از لاغری شر بچه ذهن منتقل میشود بنابر ماده شتر برای ضیافت واژ نهر بکثرت ضیافت واژ کثرت ضیافت بسخاوت زید و در کنایه دوم انتقال بمعنی مقصود بسه واسطه است یعنی از جبن سک در خانه منتقل میشود به کثرت زدن سک واژ کثرت زدن سک بآمد و رفت زیاد و رفت زیاد بکثرت ضیافت واژ این معنی بمعنی مقصود، و درمثال سوم انتقال بچهار واسطه است از اینقرار: انتقال از بسیاری خاکستر به بسیار آتش زیردیک کردن واژ بسیار آتش زیر دیک کردن بکثرت طبیع واژ کثرت طبیع به بسیاری عده خورندگان واژ بسیاری خورندگان بکثرت ضیافت واژ کثرت ضیافت بمعنی مقصود.

نمایند در این حال چنانچه قرینه‌ای بر عدم اراده موضوع له اقامه نشده باشد آنرا کنایه نامند مانند: زید طویل النجاد که مراد از این سخن بحسب عرف بیان بلندی قامت زید است یعنی زید بلند بالا است.

بدیهی است که این معنی مدلول مطابقی و موضوع له هیئت ترکیبیه جمله نیست ولی در عین حال مانع ندارد که با اراده بلندی قامت زید بلندی بند شمشیرش نیز اراده شده باشد، زیرا قرینه‌ای بر عدم اراده آن آورده نشده است و چنانچه قرینه‌ای بر عدم اراده معنی حقیقی اقامه شده باشد آنرا مجاز کویند مانند: رأیت أسد آیرمی شیری دیدم تیر اندازی میکرد، یعنی مردی که در شجاعت مثل شیر بود، کلمه اسد که موضوع است برای حیوان درنده مخصوص استعمال شده است، در مرد شجاع بقرینه «یرمی» و این قرینه مانع است از اراده معنی موضوع له که حیوان مفترس باشد.

هر مجازی ناگزیر است از دو چیز یکی قرینه‌ای اعم از لفظی و معنوی که ذهن سامن را از معنی حقیقی منصرف نموده و بمعنی مجازی متوجه سازد والا ذهن از شنیدن لفظ بهمان معنای حقیقی منتقل میگردد و معنای مجازی فهمیده نمیشود؛ این قرینه را قرینه صارفه کویند چنانکه در مثال فوق کلمه «یرمی» قرینه صارفه است دیگر اینکه باید بین معنای مجازی و معنای حقیقی علاقه باشد، علاقه عبارت است از مناسبت خاص بین دو معنی که مجاز استعمال لفظ در معنای مجازی گردد و الا استعمال لفظ در غیر موضوع له صحیح نخواهد بود و انواع علاقه بسیار است از قبیل: علاقه جزء و کل - سبیت و مسبیت - علاقه مجاورت وغیره چنانکه عنقریب در

باب معجاز مفصلًا مذکور خواهد شد ، حقیقت باعتبار واضح منقسم میشود بهجوار  
قسم وهمچنین معجاز بتبع حقیقت از اینقرار .  
لغوی - شرعی - عرفی خاص - عرفی عام .

زیرا واضح لفظ یا اهل لغت است یا شارع مقدس یا اهل اصطلاح خاص هانند :  
نحویون - صرفیون - ریاضیون وغیره یا اهل عرف عام ؛ هر کدام که باشد حقیقت  
بهمان منسوب میگردد یعنی لفظ مستعمل در موضوع له لغوی را حقیقت لغویه و لفظ  
مستعمل در موضوع له عرفی خاص را حقیقت عرفیه خاصه و مستعمل در موضوع له  
عرفی عام را حقیقت عرفیه عامه خوانند و معجاز مقابله هر یک از اینها نیز با اسم مقابله نامیده  
میشود چنانکه مقابله حقیقت لغویه معجاز لغوی است و مقابله حقیقت شرعیه معجاز  
شرعی است و همچنین است باقی پس معجاز نیز برچوار یک قسم است و امثله آنها از  
اینقرار است :

**حقیقت لغویه** : چون استعمال لفظ اسد در حیوان مفترس درین اهل لغت .

**معجاز لغوی** : چون استعمال اسد در مرد شجاع درین اهل لغت .

**حقیقت شرعیه** : چون استعمال صلوة درار کان مخصوصه در عرف اهل شرع .

**معجاز شرعی** : چون استعمال صلوة در دعاه در عرف اهل شرع .

**حقیقت عرفیه خاصه** : چون استعمال فعل در کلمه مخصوصه در اصطلاح نحویین

**معجاز عرفی خاص** : چون استعمال فعل در مطلق کار در اصطلاح نحویین .

**حقیقت عرفیه عامه** : چون استعمال دا به در حیوان چهار پای سواری در میان عامه مردم

**معجاز عرفی عام** : چون استعمال دا به در مطلق جانور در میان عامه مردم .

مجاز بر دو قسم است : استعاره و مجاز مرسل .

هر کاه علاقه بین معنای مجازی و معنای حقیقی مشابهت باشد مجاز را استعاره گویند مانند لفظ اسد بمعنی مرد شجاع و چنانچه علاقه غیرمشابه باشد آنرا مجاز مرسل گویند مثل استعمال لفظ عین بمعنی جاسوس در این مثال :

**أَرْسَلَتُ الْعَيْوَنَ فِي الْبَلْدِ** بعلاقه جزئیت یعنی عین که موضوع برای جزء یعنی چشم است استعمال شده در کل یعنی جاسوس که صاحب چشم است بقرینه آرسلت پس از مقدمه فوق اسکنون گوئیم مقاصد اصلی علم بیان منحصر است در چهار چیز :

۱ - تشبیه ۲ - استعاره ۳ - مجاز مرسل ۴ - کنایه .

باید دانست که استعاره اگرچه از نوع مجاز است و قاعدة باید استعاره و مجاز مرسل هر دو در یک مقصد تحت عنوان مجاز مورد بحث قرار کیرد لکن علمای این فن استعاره را نظر باهمیت و کثرت اقسام و هزیند فوائد آن از سایر انواع مجاز جدا ساخته و بابی علیحده بدان اختصاص داده اند .

واما تشبیه گذشته از اینکه اساس استعاره است و شناختن حقیقت استعاره هوقوف است بر شناختن آن چون خود بنتهاشی یکی از طرقی است در ادای مقصد که مشتمل است بر احکام کثیر و فنون متنوع و متضمن نکات بیانی ولطائف ادبی بسیار میباشد لذا برای آن در این علم بابی جدا گانه وضع کرده و آنرا مستقلًا مورد بحث قرار داده اند .

## مقصد اول در تشبیه

تشبیه عبارتست از مانند نمودن چیزی بچیزی در معنایی بادواتی خاص، عبارت دیگر بیان هشارکت دوچیز است در وصفی از اوصاف بتوسط الفاظ مخصوص، مانند اینکه کوئی: زیدچون شیر است:

چنانکه ملاحظه میشود در این مثال بیان شده است مشارکت زید باشیر در صفتی که شجاعت باشد بتوسط لفظ چون درمثال مزبور زیدرا مشبه و شیر را مشبه به شجاعت را که صفت مشترک است وجه مشبه و لفظ چون را ادات تشییه نامند.

مشبه و مشبه به را طرفین تشبیه و این چهار چیز را مجموعاً ارکان تشبیه گویند هر تشبیه‌ی لابد است از اینکه مبنی بر غرض و مقصودی باشد یعنی متکلم بلیغ در ادای سخن بطريق تشبیه لامحاله نکته‌ای در نظر دارد و الا تشبیه از فائدۀ ادبی خالی مانده واژ درجه اعتبار ساقط خواهد بود.

تشبیه باعتبار ارکان و غرض باقسامی چند منقسم میگردد که بعداً مذکور خواهد شد بنابراین مبحث تشبیه مشتمل میگردد بر پنج بحث:

- ۱ - در طرفین تشبیه
- ۲ - در وجه شبه
- ۳ - در ادات تشبیه
- ۴ - در غرض از تشبیه
- ۵ - در اقسام تشبیه.

### بحث اول - در طرفین تشبیه

طرفین تشبیه یا هردو حسی است یا هردو عقلی و یا مختلف یعنی یکی حسی و

دیگری عقلی است و این شق دو صورت دارد یکی آنکه مشبه حسی باشد و مشبه به عقلی و دیگر بعکس این، پس چهار قسم حاصل میشود از اینقرار :

۱ - هر دو طرف حسی ۲ - هر دو طرف عقلی ۳ - مشبه حسی و مشبه به عقلی ۴ - مشبه عقلی و مشبه به حسی . مراد از حسی چیزی است که بیکی از حواس ظاهره پنجگانه : باصرة - سامعة - شامة - ذاتقة - لامسة ، ادراک شود و آن منحصر است در بصرات و مسموعات و مشمومات - مذوقات و ملموسات ، گاه باشد که ذهن از اجتماع چند چیز موجود محسوس ، صورتی تصور میکند که در خارج موجود نیست آن صورت مدرک را نیز حسی وهم خیالی گویند از این جهت که آنرا قوه هتخیله از ترکیب صوریکه از راه حس مشترک وارد مخزن خیال شده است میسازد مانند : ستار گان هروارید در آسمان عقیق که چنین چیزی در خارج وجود ندارد لکن هر یک از مواد آن که عبارت است از : ستاره - هروارید . آسمان - عقیق موجود و محسوس است ، پس امر حسی اعم است از اینکه خود محسوس بحس ظاهر باشد یا اینکه فقط موادش یعنی مفردات و اجزاء ترکیبیه اش بحواس ظاهر ادراک شود .

مخصوص دار از عقلی در اینجا غیر حسی است مطلقاً یعنی آنچیزیکه نه خودش و نه موادش بیکی از حواس ظاهر ادراک شود پس عقلی « وهمیات و وجدانیات و عقلیات صرفه » هرسه را شامل است .

مراد از وهمی در این مقام چیزی است که نه خودش و نه تمام موادش در خارج موجود باشد لکن بنحوی باشد که اگر اجزائش بتمامی موجود شود خود آن هم

محسوس گردد مانند : پریال سیمرغ و صدای غول .  
اما وجدانیات اموری هستند که بقوای باطنی ادراک شوند مانند : لذت والم  
و سیری و گرسنگی و تشنگی .

واما عقلیات صرفه عبارتند از معانی کلیه که مدرک آنها عقل است بالاستقلال  
یعنی عقل آنها را بدون واسطه قوای نفسانی ادراک نمی‌کند مانند : حقیقت انسان -  
حقیقت نور - ماهیت جنس و فصل و نوع وغير ذلك .  
امثله تشیهات مختلفه باعتبار طرقین .

۱ - هر دو طرف حسی : چون خُدَّهُ كَالْوَرْدِ و مانند قول شاعر :

وَنَارَ نَجَّنا فَوَقَ الْفَصُونِ كَانَهَا  
شُمُوسٌ عَقِيقٌ فِي سَمَاءِ زَبْرَجَدِ  
ودر فارسی چون اشعار ذیل :

هوا چو بیشه الماس گردد از شمشیر

زمین چوبیکر مغلوج گردد از زلزال

« عمق بخارائی »

عذاری چو گل خاطر افروز دید

فروزنده چون صبح نوروز دید

« اسدی طوسی »

ز ژاله لاله چو لزلز شده رفیق عقیق

نوای صلصل و بلبل چو چنگ و تار و ربایب

« قطران »

بسان زعفران آلوده مخجن

پدید آمد هلال از جانب کوه

چنان چون دوسر از هم باز کرده  
ز زد مغربی دست آور نجع

« منو چهاری »

۲ - هر دو طرف عقلی : چون : **العلم كالحياء - مفارقة العجيب كالجمي** -  
والصلال عن الحق كالعمي و چنانکه در این بیت :

خرد همچو جان است زی هوشیار خرد را چنین خوار مایه مدار  
و مثل قول ازرقی :

ذکای طبع تو کوئی که لوح محفوظ است

که ذره ای نبود جایز اندرو نسیان

و مثل قول سنایی :

مردگی کفر و زندگی دین است هرچه کفتند منزل آن این است

۳ - مشبه عقلی و مشبه به حسی : چون : **العلم كالنور - والمنية كالسبع و پون**  
قول حکیم ازرقی :

اندیشه بر قرن صمدنت ماند خوزشید بهمت بلندت ماند

و چنانکه در این شعر خاقانی :

عمر جام جم است کایامش بشکنند خورد پس بینند خوار

همچو سیما بستنش دشوار

۴ - مشبه حسی و مشبه به عقلی : چون قول امرؤ القیس :

**آیتله ولمرفی مضاجعی و مسنوته زرق کانیاب اغوال (۱)**

۱ - همز؛ برای انکار تو بیخی است. **المُشْرَفِي** : بفتح راء شمشیر منسوب بمشاركة جمع مشرف  
بروزن مكتب و مشارف در اینجا اسم مجمع چند قریب است از سر زمین عرب که در آنجا

و در فارسی مانند قول اسدی طوسی :

فشاوش تیرش بروز نبرد  
چو آوازغول است در گوش مرد

### بحث دوم - در وجه شبه

وجه شبه عبارت است از معناییکه طرفین تشییه بحسب قصد (۱) متکلم در آن اشترالک داشته باشند بطور تحقیق یا بر سریل تخیل، پس وجه شبه یا تحقیقی است یا تخیلی. تحقیقی آن است که حقیقت در طرفین موجود باشد چون شجاعت در تشییه زید بشیر و تخیلی آن است که وجودش در طرفین یا در یک طرف فقط بحسب فرض و تخیل متکلم باشد چنانکه در این بیت :

\* شمشیرهای خوب می‌ساخته‌اند پس از الماحق یاه نسبت بمشارف و رد آن بمفرد هشتر فی شده است . مضاجع : بصیره اسم فاعل - هم‌خواه . هستونه : صفت است برای سهام محتوف از « سن السیف اذا حدد » و اینجا بجای موصوف نشته است . زرق : جمع زاده معجمه جمع ازرق بمعنی کبود رنگ صفت است برای « هستونه ». انياب : جمع ناب و آن دندان نوک دار عقب تنبای است . اغوال : جمع غول بعض غین معجمه و آن جانوری است انسانهای که دریابان پیدا می‌شود و آن بسیار سهمگین و وحشتناک است و گویند ظاهر نمی‌شود مگر در شب .

یعنی آیا او مرا بقتل تهدید می‌کند درحالیکه هم‌خواه من شمشیر هشتر و تیرهای تیز کبود رنگی است که مانند نیشهای غول بیابانی می‌باشد .

۱ - این قید برای افاده اینست که طرفین در بسیاری از اقامه اف باهم مشترکند ولی همه آنها وجه شبه نیست فقط صفتی وجه شبه است که قصد متکلم بدان تعلق گرفته باشد و مراد از این اراده تشییه ییان مشارکت طرفین در آن باشد .

وَ كَانَ النُّجُومَ بَيْنَ دُجَاهٍ سُفْنَ لَاحَ يَنْهَى ابْتِدَاعٌ (١)

وجه شبه در این تشییه عبارت است از هیئتی که حاصل شده است از بودن اشیاء سفید و در خشان در اطراف چیز سیاه و تاریک و این هیئت چنانکه دیده میشود در مشبه به وجود نیست و اعتبار آن در مشبه فقط بعرف تخیل است و این تخیل همینی براین است که چون بدعت و هرچه که از نوع جهل باشد چنان است که بدعت گذار و جاہل را مثل کسی میگردازد که در تاریکی بخراهد و راه را از چاه تمیز نداده و از آفات و بلايا و پیش آمد های بد این نباشد از این جهت شاعر بدعت را بظلمت تشییه کرده است و از این تشییه بطريق عکس لازم آید که سنت و علم که ضد بدعت و جهل است بنور که ضد ظلمت است تشییه کرده شود، بنابر این شاعر برای سنت و علم سفیدی و تابیش و برای بدعت و جهل سیاهی و تیرگی خیال کرده، آنگاه ستارگان در خشنده آسمان را در تاریکی بسمتهای آمیخته با بدعت تشییه نموده است و مانند قول سنایی:

صحبت ابلهان چو دیك تهی است

از درون خالی از برون سیمهی است

١ - هذا البيت للقاضي التنوخي قوله : دجاه : الضمير للليل في البيت السابق والدجي : بالضم جمع دجيه وهي الكلمة والسنن: جمع السنّة بالضم وهي حكم الله تعالى وامرها ونبيه لاح: اي ظهر والا بداع : البدعة بالكسر وهي حدث في الدين بعد الاكمال او ما حدث بعد الرسول «ص» من الاهواء الباطلة يعني ستارگان که در تاریکی شب می درخشند مانند احکام الهی و قواعد دینی هستند که در میان آنها بدعت و رسماها تازه ظاهر شده باشد .

اینجا وجه شبہ که هیئت سیاه بودن برون و خالی و بیفایده بودن درون باشد بهکس شعر اول در مشبه به موجود و در مشبه بر سریل تخیل است .  
وجه شبہ بر سرمه قسم است : ۱ - واحد ۲ - بمنزله واحد یا مرکب ۳ - متعدد .  
قسم اول وجه شبہ واحد : واحد آن است که حقیقت یک چیز باشد و آن یا  
حسی است و یا عقلی . حسی مانند : خدّه کالورد فی الحمره - نفره کالدر فی التلاؤ  
و چنانکه در این شعر انوری :

اشک چون باران زکترت دیده چون ابر از سر شک

نو حمّه چون رعد از غربی و جان چو برق از اضطراب

تبصره : وجه شبہ حسی مطلقاً مستلزم حسی بودن طرفین تشییه است یعنی هر  
جا که وجه شبہ حسی شد حتماً باید هردو طرف تشییه نیز حسی باشد چه آنکه  
امر حسی با مرغیر حسی قائم نشود .

واما در عقلی ممکن است طرفین تشییه هر دو عقلی یا هر دو حسی یا مختلف  
باشند .

۱ - معقول الطرفین : مانند : وَجُودُهُذَا الشيئي تَعَدِّمُهُ فِي الْخَلَوْعَنِ الفائده .

۲ - محسوس الطرفین : چون : زید کحاتم فی الجود .

۳ - مختلف الطرفین : چون : العلم کالنور فی المهدایة .

قسم دوم بمنزله واحد که آنرا مرکب نیز گویند : و آن عبارت است از هیئتی  
که از اجتماع چند چیز انتزاع شود توضیحاً گوئیم کاه باشد که متكلّم چند چیز را  
در نظر گرفته و آنها در تصور باهم جمع و بیکدیگر منضم مینماید و از مجموع آنها

من حيث المجموع مرکبی اعتبار هیکنند که صورت آن همان هیئتی است که ذهن ازضم آن امور متعدد بیکدیگر انتزاع نموده است؛ آنگاه همین هیئت را مشبه یا مشبه به یا وجه شبیه قرار میدهد و چون هیئت نامبرده بصرف اعتبار ذهن است و وجود خارجی ندارد یعنی مرکبی در حق واقع موجود نیست تا متصف بوحدت حقیقی گردد و آنچه در خارج موجود است همان امور متکثرة میباشد از این جهت این هیئت منتزعه را حقیقتَ واحد ندانسته بلکه در حکم واحد یا مرکب نامیده اند و مرکب در اینجا چنانکه اشاره شد بمعنای مرکب، اعتباری است نه حقیقی.

وجه شبیه مرکب نیز یا حسی است و یا عقلی، حسی در وقتی است که مجموع منتزع منه آن بتمام آحاد قابل حسن باشد و اما عقلی اعم است از این که مجموع منتزع منه بتمام آحاد عقلی باشد یا بعضی از آنها عقلی و بعضی حسی باشد.

وجه شبیه مرکب مطلقاً باعتبار طرفین تشییه منقسم میشود به چهار قسم:

- ۱ - هر دو طرف مفرد - ۲ - هر دو طرف مرکب - ۳ - مشبه مفرد و مشبه به مرکب  
۴ - مشبه به مفرد و مشبه مرکب.

۱ - هر دو طرف مفرد - مثل قول شاعر:

**وَقَذْلَاحَ فِي الصَّبِحِ الثُّرِيَا كَمَا تَرِي كَعْقُودِ مَلَاحِيَةِ حِينَ نَوَّرَا (۱)**

- ۱ - هومن ایيات لاحیة <بعائین مهملتین مفتون هتین بینهایاء ساکنه> بن جلاح و قیل اقیس بن اسلت یصف فيها الثريا قوله لاح : بالحاء المهملة بمعنى ظهر والثريا بضم المثلثة وفتح الراء المهملة وتشدید الياء مجموع کواكب في عنق الثور والعقود : من النب ونحوه ما تراكم من حبه وترى مغاطب من الرؤيه والملاحيه : بضم اليم ون

شاهد در وجه شبهه در این بیت است که مرکب حسی است و آن هیئتی است که از تقارن دانه های سفید مدور با ملاحظه کمیت و مقدار خاص و قرب و بعد متناسب بین آنها انتزاع شده است و مشبه و مشبه به که نریا و عنقود باشد مفرد است و مانند قول ناصر خسرو :

گاه بنالد بزار و گاه بخرد	مردم سفله بسان گرسنه گربه
از تو چو فرزند مهر بانت نبرد	تاش همی خوارداری و ندهی چیز
کرتوبد زبنگری چو شیر بفرد	گاه که چیزی بdest کرد و قوی کشت

وجه شبهه در این تشییه مرکب عقلی است و آن هیئتی است که از اجتماع او صافی که عبارت باشد از تملق و چاپلوسی در حال احتیاج و تکبر و نخوت در حال غنا و بی نیازی انتزاع شده است .

۳ - مرکب الطّرفین : چون قول بشار  
کان مثَارَ النَّقْعَ فُوقَ رُقِسْنَا

۴ - تشديد الام المضروبة و كسر العاء المهملة والباء المشددة والباء واحدة شجر الملاي و هو مخفف لامه في الاصل وهو عنب ايض مستطيل قوله نورا : بالتشديد ما ين اى خرج نوره والفة اطلاق .

بتتحقق ستاره پروین هنگام صبح چنانکه دیده ای و می بینی نمایان شد در حالتیکه مانند خوش انگور سفید دانه کشیده بود در وقتیکه شکوفه آن بیرون می آید .

۱ - مثار : اسم مفهول از اثار ای هیچ برانگیخته شده نقع : بفتح اول بمعنى غبار

مشبه و مشبه به در این بیت هر دو هر کب است است زیرا که مشبه هر کب است از «نقع و مثار و اسیاف» و مشبه به هر کب است از «لیل و کواکب متھاویة» و وجه شبھ هیتی است منتزع از سقوط اجرام تابنده و روشن مناسب المقدار پراکنده در حوالی و اطراف چیزی تاریک و سیاه و مانند این بیت:

الْمُسْتَجِيرُ بِغَمْرٍ وَ عِنْدَ كُرْبَتِهِ  
كَالْمُسْتَجِيرِ مِنَ الرَّهْضَاءِ بِالنَّارِ

یعنی کسی که در هصیبت و سختی بعمر و پناهنده شود مثل کسی است که از ریک گرم پناه برداشته، وجه شبھ هر کب عقلی است و آن هیتی است حاصل از گریختن کسی از چیزی زیان آور و پناه بردن بشیئی که زیان آور تراست بطبع اینکه آن شیئی برایش سودمند میباشد. مثال فارسی چون قول منوچهری:

وَانْ قَطْرَةً بَارَانَ كَهْ فَرُودَ آَيَدَ اَزْ شَانَ

بَرْ تَازَهْ بَنْفَشَهْ نَهْ بَتَعْجِيلَ بَادَ رَارَ

كَوْمَى كَهْ مشاطَهْ زَبَرْ فَرَقْ عَرْوَسَاتْ

مَا وَرَدَ هَمَى رِيزَدْ ، بَارِيكَ بِعَقْدَارَ

وجه شبھ در اینجا حسی است و آن هیتی است منتزع از شیئی سیال ممتد ریق

و اضافه مثار بنفع از قبیل اضافه صفت به موصوف است ای **الْمَقْعُ** **المثار اسیاف**: جمع سیف و او در اینجا بهمنی مع است تھاوی: فعل مضارع از باب تفاعل در اصل تھاوی بوده از ماده هَوَیْ بفتح هاء و کسر و او و تشید باء بمعنى سقوط.

کوئی گرد و غباریکه از زمین برانگیخته شده در حالتیکه بالای سرمان قرار گرفته با شمشیرهای ما رو به مرفته شبی است که ستار گان آن بدنال هم سقوط کنند.

و باریک که از محل بالا بالطف و باکیزگی خاصی بچیزی که در پائین قرار گرفته اتصال داشته باشد.

۳- مشبه مفرد و مشبه به مرکب مثل قول شاعر :

وَكَانَ مُحْمَرَ الشَّقِيقِ إِذَا تَصَوَّبَ أَوْ تَصَدَّعَ

اعلام یاقوت نُشَرْنَ عَلَى رِمَاحٍ مِنْ زَبَرْ جَدَ (۱)

دراینجا مشبه که « شقيق محمر » باشد مفرد است ولی مشبه به مرکب است از « اعلام یاقوت و رماح زبرجد » و وجه شبیه هیئتی است که از قرار گرفتن اجسام مرخ فام بر سر اجسام سبز رنگ مستطیل انتزاع شده است و مانند این شعر ابوالنجم عجلی :

وَالشَّمْسُ كَالْمِرَأَةِ فِي كَفِ الْأَشَلِ

تَجْرِي عَلَى السَّمَاءِ مِنْ غَيْرِ فَشْلَ (۲)

وجه شبیه، هیئتی است منتزع از حرکت دوری سریع و متصل توأم با اشراق و

۱- شقيق : گل شقایق که آنرا شقایق نعمان یا نعمانی « منسوب بنعمان بن مندو » گفته اند و بفارسی لاله گویند و اضافه همچو شقيق از قبل اضافه صفت بموصف است. تصوب : از « صاب المطر ای نزل » پائین آمد تصهید : روی بالارفت اعلام : جمع علم ییرق نشن : از نشرالثوب ای بسطه.

رماح : بکسر اول جمع و مع بضم اول بروزن قفل بمعنى نیره زبرجد: بروزن سفر جل نوعی از جواهر است رنگ آن سبز و شبیه است بزمرد کلمه او در بیت اول محتمل است که بمعنى واو باشد بلکه حمل براین معنی بمناسبت مقام اولی است . یعنی بوده گل شقایق #

تابش که با تموج و اضطراب و انبساط و انقباض همراه باشد.

و مثل قول عبدالواسع جبلی :

زلفین تو قیری است برانگیخته از عاج

رخسار تو شیری است برآمیخته با هل

شاهد در تشییه رخسار است بشیریکه با شراب آمیخته است، مشبه مفرد است  
ومشبہ به مرکب و وجه شبہ هیئت امتزاج سرخی با سفیدی است و چنانکه در این  
بیت خاقانی در خطاب بافتا :

مانی بعرایان اشقر نیزه بکف و برنه پیکر

۴ - مشبه مرکب و مشبه به مفرد : چون قول شاعر :

لَا تَعْجِبُوا مِنْ خَالِهِ فِي خِدَّةٍ كُلُّ الشَّقِيقِ بِنَقْطَةٍ سُودَاءٌ

اینجا مشبه مرکب است ازه خال و خد، و مشبه به که شقيق باشد مفرد است.

قسم سوم وجه شبہ متعدد : وجه شبہ متعدد آن است که چند چیز را ملحوظ  
داشته و هر کدام را مستقل و وجه شبیه قرار دهنده با ینكه اشتراک مشبه و مشبه به را  
در هر یک از آنها اعتبار کنند و آن بر سه قسم است : یا همه آنها حسی است یا همه

هنگامیکه بر اثر وزیدن باد میل پایین میکند و بیلا میرود علمه ای از یاقوت است که بر  
سر سبزه هایی از زبرجد گستردگشده باشد.

۲ - اشل : صفت مشبه و در اصل بهمنی کسی است که دستش فالج و از کار افتاده باشد ولی  
در اینجا شاعر از این کلمه کسی را که دچار ارتماش دست باشد اراده کرده است فشل  
مصدر « فشل کلم ای ضعف و تراخی و جبن عند حرب او شدة ». »

عقلی است و یا بعضی از آنها حسی و بعضی عقلی است .  
قسم اول مانند : هذه الفاكهة كهذه في الطعم واللون والشكل و مثل .

قول شاعر :

مهفهف وجته  
كالحمر لونا وطعمها (١)

ومنند این شعر سعدی در وصف سالکان طریق :

چو سنگندخاموش و تسبیح کوی  
جو بادند پنهان و چالاک پوی

قسم دوم - مانند قول شاعر :

طلق شدید الباس راحه  
کانبغر فيه الشع وضرر (٢)

شاهد در « الشع وضرر » است که هردو وجه شبہ است و هردو عقلی است .

ومثل قول ابوالعلاء معربی :

والخل كالماء يبدى لي ضمائره مع الصفاء و يتخيها مع الكدر (٣)

ومثل این نیت محمود کیلانی :

۱ - مهفهف : بصیره اسم مفهول لاغر شکم میان باریک . وجته : بروزن رحمة گونه .

۲ - طلق : بفتح اول و کسر ثانی بشاش و کشاده رو . بأس : بروزن فلس دراینجا  
معنی عذاب و شکنجه است . راحه : کف دست . این مددوح کشاده روی است که  
عذاب و عقوبت او سخت است ، کف دستش مانند دریا است که در آن هم نفع است  
هم ضرر .

۳ - الخل : بکسر الغاء المعجمه وبضمها الصدیق الودود .

بقدر و دانش و رتبت بعقل کل از آن مانی  
که غیر او نباشد کس که باشد هر ترا ثانی  
وجه شبه قدر و دانش و رتبت است و هرسه عقلی است .

قسم سوم : مثل قول شاعر :

**هذا ابوالهيجاء في الهيجاء**  
رونق ومضاه در این بیت وجه شبه هیباشد ؛ رونق حسی است و مضاه عقلی  
چنانکه گوئی زید کالشمس فی حسن الطلعہ ونباهة الشأن و چون قول نظامی :  
کهی خوردن می چون خون بدخواه کهی تکیه زدن بر مسند ماه  
وجه شبه در تشییه می بخون بدخواه دو چیز است یکی سرخی رنگ و دیگر  
مطلوب و مرغوب بودن ، اول حسی و دوم عقلی است .

### بحث سوم : در آدات تشییه

ادوات تشییه در عربی عبارت نست از :

كاف - کان - مثل و شبه و مشتقات آنها از قبیل مائل شابه و هر لفظی که افاده معنی  
مماثلت کند مانند : يحكى - ضاھي - يضاھي و امثال اینها .

پس ادوات تشییه سه دسته است بعضی از آنها حرف است بعضی اسم و بعضی فعل  
است .

۱ - ابوالهيجاء : کتبه ممدوح شاعر . هيجاء : بروزن حمراه جنگ مضاه : بروزن  
سماء مصدر « مضى السيف اي قطع » رونق : ذیابی - تابش - جلوه کردن .

تبصره - كان در صورتى معنى تشبيه ميدهد كه خبر آن جامد باشد چون :  
كأنك بين الناس الشمسم بين النجوم وچنانچه مشتق باشد معنى شك را افاده ميدهد  
نه تشبيه چون قول شاعر :

كأنك من كل النفوس مرَّكْب فَانَتِ إِلَى كُلِّ النُّفُوسِ حَيْبُ  
اصل در کاف وادوات اسمیه که بما بعد خود اضافه میشود مانند الفاظ «مثل -  
شبه - نحو » وامثال اینها آن است که بعد از آنها مشبه به آید مانند : العلم كالنور -  
مثل النور - شبه النور و مانند قوله تعالى : هُمْ لَهُمْ كَمِيلُ الَّذِي أَسْقَوْ قَدَ نَارًا (١)  
ومانند قول شاعر :

والوجه مثل الصبح مُبِينٌ والفرع مثل الميل مُسَوَّدٌ  
ضدَّان لَهَا اسْتَجْمَعَا حَسَناً والضد يُظْهِر حَسْنَةَ الضدِّ  
واصل در کان و ادوات فعلیه از قبیل « مائل - شابه - تماثل » آن است که بعد  
از آنها مشبه ذکر شود چون قوله تعالى : كأنهم حمر هستيرة فرت من قسورة  
ادوات تشبيه در فارسی بسیار است از آنجمله است : چون - چو - همچون -  
همچو - چنانکه - بسان - گونی - مانند - بکردار ، امثاله :  
تم چون سایه هویست و دل چون دیده موران

زهجر غالیه موئی که چون موران میان دارد  
عمق بخارانی

١ - المثل في الاصل يعني المثل وهو النظير وكذا المثل كشب وشبيه ثم نقل الى -  
القول السائر المثل مصدر به بمورده ثم استعير المقصود اي الحال والصلة اذا كان لها شان  
وفيها غرابة وانما صح هذا الاستعارة لانهم لم يضرروا مثلا ولارأوه اهلا للتشبيه الا قولا  
علمه چلبی فيه غرابة من بعض الوجوه .

فلک چو چشمه آب و مه نو اندر وی      بسان ماهی زرین هیان چشمه آب  
        عمق بخارانی

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سهرم      تبسی کن و جان بین که چون همی سپرم  
        حافظ

ز خوبی شاخ همچون اختران شد      ز خوشی باغ همچون دلبران شد  
        فخر الدین گرمگانی

بهم برآمده آب از نهیب باد بهاری      چنانکه شاهدغضبان گرفکننده جیبن را  
        سعدي

تمالی الله چه رویست این که کوئی آفتاستی  
و گرمه راحیا بودی زحسنش درنقا استی  
        سعدي

شبی گیسو فرو هشته بدامن  
بکردار زنی زنگی که هر شب  
        بلاین معجز و قیرینه گرذن  
        بزاید کودکی بلغاری آن زن  
        منوچهरی

از سم هر کبان شده مانند غار کوه  
واز شخص کشتگان شده مانند کوه غار  
        وطواط

همی راندم فرس را من بتقریب  
سراز البرز بر زد قرص خوردشید  
        چوانگشتان مرد ارغنو ن زن  
        چو خون آلو ده دزدی سرزمک من  
        منوچهري

## بحث چهارم - در غرض از تشبیه

مراد از غرض علت غایی است یعنی فائدہ‌ای که داعی میگردد با یینکه متکلم بلیغ مقصود خود را بطريق تشبیه ادا کنند و غرض از تشبیه غالباً راجع به مشبه است و گاهی هم مشبه به تعلق میگیرد غرض راجع به مشبه برقند نوع است:

۱ - بیان امکان مشبه و اثبات وجود آن در جایی که ادعای امتناع آن ممکن و امکان مشبه به مسلم باشد مانند قول متنبی در مدح سیف الدوّله:

فَإِنْ تَفَقَّهَ الْأَنْوَامَ وَ أَنْتَ مِنْهُمْ  
فَإِنَّ الْمِسْكَ بَعْضُ دَمِ الْغَزَالِ

شاعر در این بیت با اعتراف یینکه ممدوح از مردم است ادعا کرده است که او مافوق مردم است یعنی بین او و افراد انسانی هیچ مشابهت و مجانستی نبوده و او را قریب و نظیری نیست بطوریکه او اصلی است برآسه و جنسی است مستقل و جداگانه و چون این امری است بس غریب و بعيد و در ظاهر ممتنع بنظر میرسد که فردی از یکنوع در فضائل و مکارم بعدی رسید که از آن نوع خارج شود و فوق افراد آن قرار گیرد لذا بر ثبوت مدعی و امکان این امر استدلال کرده است بتشبیه حال ممدوح بحال مشک یینکه مشک با یینکه از خون است از جنس خون محسوب نگشته و بر همه خونها تفوق و بر تری دارد و ممدوح هم نظیر همین است و چون امکان مشبه به بلکه وقوع آن مسلم است، امکان مشبه نیز مسلم خواهد بود و این تشبیه اگرچه بالصراحت ذکر نشده لکن بیت ضمناً بر آن دلالت دارد زیرا تقدير بیت

چنین است: و ان ترق الاسم و انتَ مِنْ جِنْسِهِمْ فَلَا عَجَبٌ فَإِنَّ الْمُسْكَ بَعْضُ دَمِ الْفَرَّالِ  
وَ قَدْ فَاقَ الدَّمَاهُ حَتَّى لَا يُعَدُّ مِنْهَا أَحَادِيثَ شَيْبِهِ بِحَالِ الْمُسِكِ . وَ اِنْ تَشْبِيهَ رَاشِبِهِ  
ضمْنِيْ یا تَشْبِيهَ مَكْنِيْ عَنْهُ گُونِینَد وَ مَانِند این شعر عنصری :

تو ای شه گر ز جنس مردمانی                          بود یاقوت نیز از جنس احجار  
ومانند این بیت :

کراز خلق آمد و بر خلق شاه است                          عجب مشمر کل از جنس کیاه است  
۳ - بیان حال مشبه : باینکه مشبه برچه و صفاتی از اوصاف است بشرط آنکه حال  
مشبه به معلوم باشد والا تشبيه برای بیان حال نخواهد بود چون تشبيه چیزی بچیزی  
دررنک - شکل - مقدار - وضع وغیراینها درصورتیکه بودن این اوصاف درمشبه به  
برسامع ظاهر و معلوم باشد چنانکه دراین بیت ابوالفرج رونی :

دل از وداع رفیقان چو دیک بر آتش

تر از غریبو عزیزان چو هرغ در هضراب

ومثل این بیت

اذا قامَتْ لِحاجَتِهَا تَثَنَّتْ                          کَانَ عَظَامَهَا مِنْ خَيْرِ رَانِ (۱)

تشبيه کرده استخوانهای اورا دررنکی بخیزران .

۴ - بیان مقدار حال مشبه در قوت و ضعف و زیاده و نقصان مانند تشبيه لباس  
سیاه بغراب درشدت سیاهی ، مثل قول کمال الدین اسماعیل .

۱ - تثنی الشیئی انعطف - فی مشیه تمایل .  
( اقرب الموارد )

مانند پنجه دانه که در پنجه تعییه است  
اجرام کوهها است نهان درمیان برف

غرض ازاین تشییه مبالغه درکشتر برف است و چون قول شاعر :  
کَانَ هِشْيَةً هَا مِنْ لَيْتِ جَارَتْهَا مَرَّ السَّحَابُ لَأَرَيْتُ وَلَأَعْجَلُ (۱)  
مقصود ازاین تشییه بیان مقدار و اندازه هشی است .

۴ - تقریر حال مشبه و تثییت آن در ذهن شنوونده و این دروقتی است که اسناد  
حالات و صفتی بچیزی قدری خفا داشته باشد و محتاج بتوضیح باشد دراینصورت آنرا  
تشییه میکنند بچیزی که صفت مزبور دروی ظاهر و آشکارا بوده و جای تأمل نباشد  
تا بهتر درذهن شنوونده جای گرفته و مورد قبول واقع شود و اغلب که معقول را  
بمحسوس تشییه میکنند مبنی بر همین غرض است برای اینکه ذهن بمحسوسات  
آشنا تراست تا بمعقولات چون :

اَنَّ الْقُلُوبَ اِذَا تَنَافَرَ وُدُّهَا  
مُثْلِ الزَّجَاجَةِ كَسْرَهَا لَا يَجْعَلُ  
قلوب متنفر را که از امور عقلی است تشییه کرده بشیشه شکسته که از چیزهای  
حسی است برای اینکه « اصلاح ناپذیری و بر نگشتن بحال اول » را که حال مشبه  
است ازاینطریق در ذهن سامع بخوبی مشخص و متممکن سازد و چنانکه دراین  
شعر سعدی :

۱ - هشیه : بکسر اول هیئت و طرز خرامیدن جارة : مؤنث جار بمعنى همسایه .  
ریث : بفتح اول بمعنى کندی عجل : بفتح اول و دوم تندی و شتاب گویا خرامیدن آن زن از  
خانه همسایه اش مانند گذر کردن ابر است که نه کند است و نه تند .

دیدار یار غائب دانی چه ذوق دارد

ابریکه در بیابان بر تشههای بیاراد  
که غرض از این تشییه خاطر نشان ساختن لذت دیدار یار غائب است برای  
سامع و از این قبیل است قول عنصری :

با سبکساز کس مکن صحبت  
تا نمانی حقیر و خوار و ذلیل  
ز اشتراو محملت فرود افتی  
او پسر چون سبک بودت عدیل  
و تشییه در این دو بیت تشییه ضمنی است یعنی آدمیکه با فرمایه دوستی و  
محاصحبت کند مثل کسی است که بر شتر در کجاوه نشینند در حالتیکه عدیلش سبک  
وزن باشد و بر زمین افتد .

۵ - مدح مشبه : و این یا برای تزیین و تحسین است یعنی زیبا نشان دادن مشبه  
داورا در انتظار جلوه دادن بطوریکه میل و رغبت شنوندگان را در روی جلب کند یا  
برای تعظیم قسم اول مانند تشییه چهره سیاه بچشم آهو و مثل قول شاعر :  
**وَ زَادَ بِكَ الْحُسْنُ الْبَدِيعُ نَصَارَةً كَانَكَ فِي وَجْهِ الْمَلَاحَةِ خَالِ**  
ومثل قول انوری :

بین وقت سخن کفتن لب شیرین و دندانش  
که گومی در عمان است در لعل بدخشانش

قسم دوم مانند قول شاعر :

**كَانَكَ شَمْسٌ وَالْمُلُوكُ كَوَاكِبٌ اذا طَلَعَتْ لَمْ يَبْدُّمْهُنَّ كَوَاكِبٌ**  
۶ - تقویح مشبه یعنی زشت کردن مشبه در نظر سامع برای اهانت و تحقیر یا

تفیر، در اینحال متکلم سعی میکند که مشبه را بصورتی نشان دهد که طبع از او  
متغیر و بیزار گردد، مثل قول شاعر در هجوکسی:  
**وَإِذَا أَشَارَ مُحَاجِّنًا فَكَانَهُ قَرْدُ يَقْهَقِهُ أَوْ عَجُوزٌ تَلْطِمُ (۱)**

ومثل قول سعدی در وصف غلام سیاهی:

شخصی نه چنان کریه منظر  
کرزشتی او خبر تو ان داد  
وآنکه بغلش نعوذ بالله مرداد  
وچون قول حکیم مختاری نیز در هجو سیاهی:  
سرش ز رشك چو بر پشم ریخته خشخاش

بنل ز گند چو در گور سوخته مردار

۷- استطراف مشبه: یعنی غرض از تشبیه گاهی اینست که مشبه را امری  
تازه و غریب و عجیب شمارند و این غرض حاصل میشود بسبب ابراز آن در صورت  
چیزیکه ممتنع الواقع است بحسب عادت زیرا که مشبه در اینحال بصورتی در میاید  
که حضورش در ذهن نادر خواهد بود چون تشبیه توده‌ای از زغال که برخی از آن  
آتش گرفته باشد بدربیانی از هشک که موجش از طلا باشد در این شعر:

**أَنْظَرْ إِلَى الْفَحْمِ فِيهِ الْجَمْرُ مَقْدِدٌ  
كَانَهُ بَحْرٌ مِثْكُ مَوْجَهُ الذَّهَبِ**

۱- کلمه «او» در اینجا از روی قرینه و بمناسبت مقام برای تقسیم است نه تردید  
یعنی گاهی چنین است و گاهی چنان نه اینکه مشبه به احد الامرين باشد پس معنی بیت  
چنین است:

در حال سخن گفتن وقتی که بدهست و سایر اعضاء اشاره میکند؛ گاهی مثل بوزینه است  
که خنده باشد اکنده و گاهی مانند پیژنی است که سیلی بصورت خودزنده یا بکف است  
بر پیکر و جوانب خود ضربت وارد آورد.

و مثل قول انوری :

آتش سیال دیدستی در آب منجمد  
ساغرش پر باده رنگین چنان آید بچشم  
و مانند این بیت خاقانی در وصف خضر (ع) :

آن شیبت روی ارغوان فش چون برف تنبیه کرد آتش  
استطراف را هیتوان بنحوی دیگر توجیه کرد غیر از ابراز مشبه در صورت امر  
ممتنع و آن عبارت از اینست که مشبه به نادر الحضور در ذهن باشد و این <sup>در</sup> قسم  
است یکی آنکه : حضور مشبه به در ذهن نادر باشد مطلقاً ، مانند دریاگی از مشک  
که موجش طلا باشد در مثال مذکور که امری است فی حد نفسه هستطرف و غریب  
در هر حال و بر هر تقدیر حضورش در ذهن نادر است یعنی چنین صورتی کمتر در  
خيال می‌آید و دیگر اینکه ندرت حضورش در ذهن فقط در موقع حضور مشبه‌ها فهمن  
باشد یعنی ذهن در وقت تصور مشبه کمتر بتصور آن منتقل گردد مانند قول شاعر :  
وَلَا زِوْرَ دِيَةٍ تَزَهُّوْ بِزَرْقَتِهَا . بین الریاضِ علیِّ حُمْرَ الْيَوْاقِتِ  
کائنها فوق قامات ضعفَنَ بها اوائل النَّارِ فِي أَطْرَافِ كِبْرِيَتِ<sup>(۱)</sup>

۱ قوله : ولا زورديه : واو بمعنى رب ولا زورد بكسر زاء معجمة خالصة معرب لا زورد  
بزاء مغلظه فارسي ماده ايست كبودرنك که در نقاشی بکاربرند ولا زورديه : صفت قائم  
مقام موصوف است یعنی گلهای بنفسه که رنک آنها مانند لاجورد کبود است . تزهو :  
مثل تدعو از مصدر «زهو» چون «نصر» تکبر - جلوه کری - خود نمایی . زرقه :  
مصدر بروزن طمه - کبودرنگی حمر : بضم حاء مهملة جمع حمراء مؤنث احمر سرخ رنک  
بو اقيت : جمع ياقوت وياقوت در اينجا استعاره است برای گل شفائق که آنرا الله نعماني \*

شاهد در تشبیه گلها بمنفشه است بشعله های او لیه آتش در اطراف گو گرد بطور یکه معلوم است مشبه در این مثال یعنی فرا گرفتن اشتعال آتش حوالی گو گرد فی حد ذاته غریب و بعید از ذهن نیست لکن در حین حضور مشبه « گلها بمنفشه » در ذهن حضور آن در ذهن نادر است، زیرا این دو صورت از یکدیگر دور و بینشان غایت بعد است و کم اتفاق می افتد که ذهن از تصور بمنفشه بصورت اتصال آتش بکبریت منتقل شود بنا بر این جمع بین این دو صورت و تشبیه یکی بدیگری مستطرف و غریب خواهد بود و چنانکه در این رباعی کمال اسماعیل اصفهانی :

آن زلف نگر بر رخ آن شهره صنم

آویخته بی جنك و خصوصت با هم

و آن ابرو بین بشکل کشتی گیران

سر سوی هم آورده وقد ها زده خم

ظاهر است که بمجرد تصور ابرو صورت کشتی گیران در ذهن حاضر نمیشود و

مثل قول کسانی مروزی :

« نیز گویند و حمر الیو اقیت از قبیل اضافه صفت به صوف است فامات : جم قامه و مراد ساقه های گلها است اوائل النار : مقصود اشتعالانی است که نخستین بار از آتش گرفتن چیزی پیدا نمیشود کبریت : بکسر اول و سکون ثانی - گو گرد .

بعنی بسا گلها بمنفشه هستند که بواسطه زیبایی رنگ کبود بکه دارند در میان باغها جلوه گری و خود نمایی نموده و بر گلها شفاقتی باقوتی رنگ تفوق و برتری میجویندو آن گلها بمنفشه در حالتیکه بر ساقه های خود قرار دارند ساقه هاییکه در زیر بار آنها ضعیف و خمیده شده است مانند شعله های او لیه آتشی میباشند که اطراف کبریت را فرا گرفته باشد

نر کس نگر بگونه مگر عاشقی بود  
از عاشقان آن صنم خلخی نژاد  
کوئی مگر کسی بنشان ز آب زعفران  
انگشت زرد کرده بکافور بر نهاد  
واما قسم دوم که غرض راجع به مشبه باشد برد و نوع است ۱ - آنکه ناقص در  
وجه شبه را که حقاً باید مشبه باشد مشبه به و کامل را که باید مشبه به باشد مشبه  
قرار دهنند بادعای اینکه مشبه به یعنی ناقص مذکور در وجه شبه اتم و اکمل است از  
مشبه یعنی کامل و این تشبيه را تشبيه مقلوب یا معکوس گویند مانند قول شاعر :  
و بد الصباح كانَ غَرَّةً (۱) وجْهُ الْخَلِيفَةِ حِينَ يَمْدُحُ

که عرض از این تشبيه ادعای رجحان و برتری روی همدوح است بر صحیح در روشنایی  
مانند قول حکیم ازرقی :

آتش بسنان دیو بندت هاند	پیچیدن افعی بکمندت هاند
اندیشه بر فتن سمندت هاند	خورشید بهمت بلندت هاند

۲ - اهتمام بمشبه به یعنی متكلم چیزی را که بدان شدت عنایت داشته و در  
نظرش مهم باشد مشبه به قرار دهد اگرچه در وجه شبه ناقص باشد و این نوع تشبيه  
را اظهار مطلوب نامند مثل شخص گرسنه رخساره چون ماه تمام را در سفیدی و  
استداره تشبيه کند بگردد نان که عرضش از این تشبيه کمال توجه و اهتمام او بگردد  
نان است چنانکه این بیت ناظر بهمین معنی است :

کدا ازبس که دیده قحط احسان هلال عید را داند لب نان

۱ - العَرَةُ هِيَ بِيَاضٌ فِي جَبَهَةِ الْفَرْسِ بَقَدُورُ أَزْبَدَ مِن الدِّرْهَمِ ثُمَّ يَقَالُ غَرَّةُ الشَّيْتَنِ لَا غَرَّهُ  
واکرمه وغَرَّةُ الصَّبِيعِ بِيَاضٍ .

پوشیده نماند که تشبيه وقتی محقق میشود که مشبه به در وجه شبه ازیدواقوی از مشبه بوده و مقصود المحادق ناقص (مشبه) بزاید (مشبه به) باشد خواه این ازیدیت و انقصیت بحسب حقیقت باشد چنانکه در تشییهوی که غرض راجع به مشبه است ذکر شد یا بر سیل ادعا چنانکه در تشییهوی که غرض راجع به مشبه به است ظاهر گشت واما هرگاه مقصود جمع بین دو چیز باشد در صفتی که هردو در آن صفت مساوی اعتبار شده باشند خواهد روایت تفاوتی بین آن دو بزيادت و نقصان باشد خواه نباشد در اینصورت آن را اصطلاحاً تشابه کویند نه تشبيه و در تشابه فرقی بین مشبه و مشبه به نیست هر یک از طرفین را میتوان هم مشبه وهم مشبه به قرار داد بهر حال تغییری در معنی کلام پیدا نمیشود چنانکه در قول صاحب بن عباد :

رَقَ الزَّجَاحُ وَ رَاقَتِ الْخَمْرُ  
فَتَشَابَهَا فَتَشَاكَّلَ الْأَمْرُ  
غَكَانَما خَمْرٌ وَ لَا قَدْحٌ  
وَ كَانَما قَدْحٌ وَ لَا خَمْرٌ

يعنى شیشه نازک ولطیف است و شراب صافی و زلال است و هردو یکدیگر شبیهند از این دو تمیز هر یک از دیگری مشکل است بنحویکه کوئی شراب امت و قدح نیست یا قدح است و شراب نیست فخر الدین عراقی این مضمون را به فارسی چنین آورده است :

از صفائی می و نطافت جام	بهم آمیختند جام و هدام
یا هدام است و نیست کوئی می	همه جام است و نیست کوئی می

## بحث پنجم . در اقسام تشبیه از جهات مختلفه

تشبیه باعتبار ارکان و غرض دارای تقسیماتی چند است از این قرار :

- ۱ - باعتبار طرفین : تشبیه باعتبار طرفین (مشبه و مشبه به) منقسم میشود به چهار قسم :
    - ۱ - تشبیه مفرد بمفرد ۲ - تشبیه مرکب بمکب ۳ - تشبیه مفرد بمکب ۴
    - تشبیه مرکب بمفرد و اما تشبیه مفرد بمفرد چهار صورت دارد زیرا مفردین یا هر دو غیر مقیدند یا هر دو مقیدند و یا مختلفند و در اینصورت یا مشبه غیر مقید و مشبه به مقید است و یا عکس آن و مقصود از تقيید ، تقيید بوصفت است یا باضافه یا بمحض
- یا بحال و امثال اينها و امثاله آنها از این قرار است :

الف - هر دو مفرد غیر مقید چون تشبيه رخساره بگل و تشبيه مرد شجاع بشير

ومانند اين بيت :

هلال گشت نمایان چو تیغ رستم زال

بچاه غرب فرو رفت هر چون بیژن

ب - هر دو مفرد مقيد مثل : الساعی بغیر طائل کالرا قم علی الماء و مانند اين بيت اسدی :

ز گرد سپه خنجر جنگیان همی تافت چون خنده زنگیان

ج - مشبه مفرد غیر مقيد و مشبه به مفرد مقيد : مثل : ثغره كاللقو المنشوم و چون تشبيه رخساره بگلستان خندان وزلغین بزنگیان بازيگر درشعر انوری :

رخساره چون گلستان خندان زلغین چو زنگیان لاعب و انوری نيز گويد :

شکل غنچه است چو پیکان که بود بر آتش

بر ک بید است جو تیغی که بر آرد زنگار

۵ - هشیه مقید و هشیه به غیر مقید : مثل : العین الزرقاء كالسماء والماء المالع  
کالسم . چنانکه در شعر منوچهری :

سم اسب در دشت هانند هاهی شده هاه بر چرخ ها نند نعلی

۶ - هر دو طرف مرکب : مثل قول بشار بن برد کان هشار النفع فوق رؤسنا ... الخ

چنانکه قبل از مبحث طرفین تشییه تفسیر آن مذکور کشت و نیز کفته شد که در  
تشییه هر کب بمکب واجب است که هیئتی تشییه کرده شود بهیئتی و وجه شبه  
در آن هیئتی باشد مشترک بین الهیئین اکنون باید دانست که فرق بین مرکب و  
مفرد مقید تا اندازه ای دقیق و محتاج بتأمل است و مرکب بطوریکه سابقاً مقرر  
گردید عبارت است از اینکه مجموع چند چیز منضم بهم را من حيث المجموع اعتبار  
کنند بعبارت اخیری از اجتماع چند چیز هیئتی را انتزاع نموده و آن را هشیه یا هشیه به  
قرار دهنده ولی در مفرد مقید چنین اعتباری نمیشود هنلا در مثال فوق : الساعی  
بغیر طائل کالرا قم علی الماء مشیبه تنها « الساعی » است (شرط کون سعیه بلا  
طائل ) و همچنان مشیبه به « الراقم » است لکن (شرط آن یکون رقمه علی الماء )  
ولی مشیبه و هشیه به در مثال قول بشار مجموع مرکب از امور متعدد است و فرق  
بین هفرد مقید و مرکب تنها از همین جهت است که در مفرد مقید هر یک  
از امور منضمه یعنی قیود بمنزله شرط است و خارج و در مرکب هر یک از امور متعدد  
نسبت بمجموع بمنزله جزء است نسبت بکل ، امثله فارسی از خاقانی :

ابر از هوا بر گل چکان ماند بزنگی دایگان

در کام رومی بچگان پستان نور انداخته

مقصود شاعر تشبیه هیئت چکیدن باران از ابر سیاه بر گل است بزنگی دایهای  
که رومی بچه‌ای را شیر دهد نهاینکه میخواهد گل را برومی‌بچه و ابر را بزنگی  
دایه و بازان را بشیر تشبیه کند. از سلمان ساوچی :

خيال سبزه و جوى روان بدان ماند

كه خضر برسر آب افکند مصلی را

از امیر معزی :

کفتم که چیست خون عدو بر حسام او

کفتا که بر بنفسه پرا کنده ارغوان

نظمی در غسل کردن شیرین :

جو بر فرق آب می‌انداخت از دست

فلک بر ماه مروارید می‌بست

۴ - هشنه هفرد هشنه به مرکب : چون تشبیه شقيق هجرم باعلام یاقوت چنانکه

کذشت و چون در قول هنوجهری :

وان گل نار بکردار کنی شیرم سرخ (۱)

بسته اندر بر او لختی مشک ختنا

۱ - شیرم : بکسر اول و سکون ثانی وفتحثالث و ميم ساكن گياهی است شيرد، ر و  
آن بيشتر دز صحراءها و کنار جویها رو بود و منک آن بسرخی مابل است  
«برهان قاطع»

ریغته معصر (۱) سوده میان لبنا

دان کل سوسن هاننده جامی زلبن

۴ تشبیه هر کب بمفرد : مثل قول شاعر :

یا صاحبی تقصیا نظر یکمَا

تریا نهار آمشمسا قد شابه

تریا وجوه الارض کیف تصویر

زهر الری فکانما هومقمر (۲)

شاعر روزی را که آسمان در آن صاف و بی ابر و عده است و با کلمه‌ها و ریاحین دمن و تپه‌ها مقارن گشته کلمایی که در عین تلالو و در خشنندگی بر اثر فراوانی و اختلال

۱ - همه‌غیر : بهضم ميم وفتح عين وسكون صاد مهملة وفتح فاء وبعد راء مهمله چيزی که بکل کاجیره آن را رنک کرده باشند چه عصر پضم اول و ثالث گل کاجیره است کذا فی بحر الجواهر و ذل کاجیره را بهندی کسبه گویندو بعنه استادان معصر بر وزن معنبر را بهعنی کل کاجیره بسته اندو نیه تأمل از بهار عجم و منتخب و بهضم ميم وسکون عين وفتح صاد وفتح فاء خاقانی بمعنى گل کاجیره آورده است **« غیاث الله »**

کاجیره - کازیره (بکسر جيم) گیاهی است دارای برگهای بیضی شکل و گلهای زودرنک گلهای آنرا پس از خشک کردن نرم میکنند و روی نان میزند **« فرهنگ عید »**

۲ - هذان البیتان لابی تمام من الكامل قوله : صاحبی : تشبیه صاحب مضافة الى باء المتكلم وتقصیا امر من تقصیته ای بلفاظه اصه ای نهايته يعني ابلفاظطریکم او اجهتها فی النظر و تریا : مخاطب من الرؤیة بالبصر مجزوم جواباً للامر . تصویر : اصله تصویر مبني للمفعول حذفت احدى تاتيه تحفیفیاً يقال صوره الله صورة حسنة فتصویر و الكلام تعجب مشهیس : بصیغه اسم الفاعل ای ذاشمس لم بستره غیم شاب : ماض من الشوبای المخاطبة والزهر : بالزاده المعجمه کفرس مصدر زهر القمر کفرح و ککرم ای تلالا الریبی : بهضم الراء المهملة وفتح المددة مقصوداً جمع دبوة كطلاعة المكان المرتفع من الأرض مقمر : بصیغه اسم الفاعل ای لیل ذوقه . **« ملخص ازمطول وجامع الشواهد »**

باسیزه‌های انبو شدیدالحضره ازانعکاس نور آفتاب کاسته و فضا را قدری تیره ساخته است روی هم رفته، که هر کب است تشییه کرده شب مهتاب که مفرد است مانند این بیت خاقانی:

با هم کل و سبزه و بنفسه چون قوس  $\#$  فرح بر نک الوان

تقسیم تشییه ایضاً با عبار طرفین: تشییه باعتبار وحدت و تعدد طرفین منقسم میشود به پنج قسم زیرا یا هر دو طرف تشییه واحد است یا هر دو متعدد است یا یکی از آن دو واحد است و دیگری متعدد قسم اول واضح است و امثله آن در مباحث سابق کراراً مشهود گردید و اما قسم دوم بردو کونه است: ملفوظ و مقرون.

۹ - ملفوظ آن است که اول چند شبیه ذکر کنند و بعد برای آنها چند شبیه به بهمان ترتیب بیاورند مثل این بیت امرؤ القیس در وصف عقاب بکثرت صید طیور: کانَ قلوبَ الطَّيْرِ رطْبَاً وَ يَابِسَاً لَدِيٍّ وَ نُكَرَهَا العَذَابُ وَ الْحَشْفُ الْبَالِيُّ (۱) که تشییه کرده است قلب تر و تازه پرنده را بعناب و قلب کهنه و خشکیده آنرا به بدترین نوع خرمای خشک پوسیده و مانند این بیت عبدالواسع جبلی:

۱ - هذا البيت من الطويل يصف فيها العقاب بكثرة اصطياد الطيور و أكلها ودمى قلوبها وهو طائر موصوف بأنه لا يأكل قلوب الطيور قوله رطبأ و يابسأ: حال من قلوب الطير ولم يؤثنا لأن المراد قسمًا رطبًا و قسمًا يابسًا والضمير في و كرها للعقاب و و كر الطائر: بالفتح مكانه الذي يسكنه و العناب: كرمان معروف والعشف: كفرس اردة اقسام التمر والبالى: بالموجدة الفاسد والمندرس وصفه بالبالى لكمال المشابهة

تافته زلف و شکفته رخ وزیبا قداو مشک سار او گل سوری و سرو چمن است

و مانند این بیت منوچه‌ری در وصف اسب :

نیزه و تیغ و کمند و ناخج و تیر و کمان

گردن و گوش و دم وسم و دهان و ساق اوی

۳ - مفروق : تشییه مفروق آن است که یک مشبه و مشبه به ذکر کنند و در عقب آن یک مشبه و مشبه به دیگر و همکذا مثل قول شاعر در وصف جماعتی از زنان :

النشرِ مسْكٌ وَ الْوُجُوهُ دُنَا . . . . نَيْرٌ وَ أَطْرَافُ الْأَكْفَّ عَنَّمٌ (۱)

و مانند قول کمال الدین خلاق المعنی :

رویت دریای حسن و لعلت هرجان زلفت عنبر صدف دهان در دندان

ابرو کشتی و چین پیشانی موج کرداب بلا غبب و چشم طوفان

و در صور تیکه یکی از طرفین واحد و دیگری متعدد باشد یا هشیه متعدد است

و مشبه به واحد و یا بالعکس قسم اول را تشییه تسویه و دوم را تشییه جمع نامند

۱ - هذا البيت من قصيدة للمرتشي الأكبر واسمها عوف بن سعد والمرتشي يذكر الفاف المشدد في

معناه المزین قيل لما قال هذا البيت لقبوه بذلك النشر : كفلس الرائحة الطيبة والمراد

هذا رائحة فم المرأة والدنا نير : جمع دينار والعرب تشبه الوجه الحسن بالدينار في الصفا

وتقربيه للناظر والاكف : جمع الكف بشدید الفاء معروف و المراد باطراح الاكف

الانامل والعنفم : كقلم شجرة ناعمة حجازية لها ثمرة حمراء شبه بها البنان المخفوب .

يعنى بوی دهن آن زنان چون بوی خوش مشک است و چهره هایشان چون زرهای مسکوک

باسفا و مسرت بخش است و سرانگشتانشان که بخنا و نگین شده در سرخی مانده میوه

درخت عنم است

تشبیه تسویه همانند قول شاعر :

صلدغ(۱) الحَيْبُ وَ حَالِي  
وَ نَفَرَهُ فِي صَفَاهِ

تشبیه جمع مثل قول بحتری :

کانها يَسِّمُ عن لَوْلِي  
منضد او بَرِدٍ او أَقَاحٍ(۲)

که تشبیه کرده است دندان محظوظ را بسه چیز و همانند قول عبدالواسع جبلی :

چون عقیق بسرشک و چو شکر در آب

کو بلب چون شکر ناب و عقیق یمن است

اما باعتبار وجه شبہ : تشبیه باعتبار وجه شبہ دارای سه قسم است :

۱ - تشبیه یا تمثیل است یا غیر تمثیل ، تمثیل آن است که وجه شبہ در آن صفتی باشد ممتاز از چند چیز مثل تشبیههای رایجند و ملاحته مذکور و تشبیه «نفعهای»

۱ - صلدغ : بصاد مهمله و عین معجمه بروزن قفل ما بین چشم و گوش که آنرا شبیه نیز گویند - قسمتی ازموی سر که بر شبیههای ریخته باشد در اینجا معنی دوم مراد است .

۲ - یسم : از باب ضرب از مصدر بسم چون ضرب لبخندزدن منضد : اسم مفعول از باب تفعیل - منظم . بر د : بر وزن فرس تگرک اقاح : بفتح هـ.زه جمع اقووان بهم اول و ثالث و قهوان بروزن همان معنی با بونه و آن کیا هی است خوشبو و گلی معطردارد که وسط آن زرد و برگهای اطراف آن سفید واژ هم جدا است و شعر ا دندان معشوق را بدان برگهای شبیه میکنند و مراد شاعر هم در اینجا همان گل با بونه است یعنی هنگامی که تبسیم میکنند و دندانها یعنی نمایان میشود ، دندانهای او مانند دانه های مر و اریده نظم و بسلک در آمده است یا مانند دانه های تگرک یا مانند برگهای گل با بونه است واضح است در اینجا شبیه واحد و مشبه به متعدد است .

به « لیل تهاوی کواکب » و تشبیه « شمس » به « مرأة در کف اشل » در اینانی  
که قبلاً گذشت و مانند این اشعار منوچهری در وصف تاریکی شب :

شبی گیسو فرو هشته بدامن  
پلاسین معجر و قیرینه گرزن  
بزاید کودکی بلغاری آن زن  
از آن فرزند زادن شد سترون  
آن قدره باران یین از ابر چکیده  
آویخته چون ریشه دستارچه سبز  
سیمین گرهی بر سر هر ریشه دستار  
کشته سر هر بر کار آن قطره گهر بار  
و نیز از منوجهری :

۳ - تشبیه یا مجمل است یا مفصل : مجمل آن است که وجه شبیه در آن ذکر  
نشده باشد و این بردو قسم است اول آنکه وجه شبیه بر همه کس واضح و هویدا  
باشد چون زید مثل شیر است پیدا است که وجه شبیه در این تشبیه شجاعت است  
دوم آنکه وجه شبیه خفی باشد و غیر از خواص آنرا درک نکنند مثل قول زنی از  
عرب در مدح فرزندانش : هُمْ كَالْحَلْقَةِ الْمُفْرَغَةِ لَا يُدْرِي طرفاها (۱) حلقه مفرغه  
عبارت است از حلقه مسدوده که فرجه و شکافی در جوانب آن نباشد هانند دائره

۱ - افرغ الذهب والفضة وغيرهما من الجوادر صبها في قالب حلة مفرغة اى مصدّرت  
الجوانب غير مقطوعة . « أقرب الموارد »

ذکر جار الله ان هذا قول انجارية فاطمة بنت الخر شب حين مدخلت بينها الكلمة هم رب بعض  
الكامل وعماره الوهاب وقيس الحفاظ وانس الفوارس اولاد زياد امبسي وذلك ابها سلت  
عن بينها ابهم افضل فقالت عماره لا بل فلان لا بل فلان ثم قال ظكلهم ان كذات اعلم ابهم  
انضل هم كالحلقة المفرغة . « مطول »

وجه شبه در این تشبیه تساوی آحاد است در نسبت بصفتی و عدم امکان فرق بین آنها در این جهت یعنی همه ایشان در فضیلت و بزرگواری بیک نسبتند بطوریکه تعیین اینکه کدام فاضل و کدام افضل است ممکن نباشد مانند حلقه مفرغه که بواسطه تناسب اجزاء طرفین آن نامعلوم است و تعیین اینکه کدام جزء از آن طرف و کدام وسط است همتئون خواهد بود و چنانکه در این بیت خاقانی :

بی نصح دولت او سر سامی امیت عالم  
کز فتنه هر زمانش بعران تازه بینی

وجه شبه در تشبیه بسر سامی اختلال و برهم خوردگی اوضاع و انقلاب احوال است و این معنی در بادی نظر بذهن همه کس نیاید و مفصل آن است که وجه شبه یا ملزم آن یعنی آنچه مستلزم وجه شبه است در کلام ذکر شده باشد قسم اول مثل : و ثغره فی صفاء و ادمعی کالالی ومثل قول سلمان ساوجی :

لغزد خرد ز لعل تو چون از شراب پای  
لرزد دلم رُّضم تو چون از خمار دست

وجه شبه در مصراعن لغزیدن ولرزیدن است و مانند قول خاقانی :

جهان پیمانه را ماند بعینه  
که چون پرشدتهی گردد بیکبار

قسم دوم : ماند : **الكلام الفصيح كالعمل في الحلاوة** پیداست که حلاوت وجه شبه نیست زیرا حلاوت از خواص مطعومات است و در کلام فصیح متحقق نگردد بلکه وجه شبه که جامع بین الطرفین باشد میل طبع است که لازمه حلاوت خواهد بود ۴ - تشبیه یاقریب مبتذل است یا بعید غریب : قریب مبتذل آن است که بر اثر شدت ظهور وجه شبه در بادی نظر ذهن بدون تأمل و دقت از مشبه بمشبه به منتقل

گردد و معنی سرعت انتقال از مشبه به مشبه به اینست که هر گاه موضوعی را در نظر گرفته بخواهد آنرا در صفتی بچیزی تشییه کنند فوراً آنچیزیکه صفت نامیرده در آن بنحو اقوی موجود و هم مشهود است و مناسبت دارد که موضوع مذکور بدان تشییه کرده شود بذهن آید مثل اینکه بمختص قصد تشییه زید در شیعات بچیزی شیر بذهن می‌آید و هنگام تشییه قامت در اعتدال و وزوونی<sup>۱</sup> سرو سهی بذهن منسق میگردد و هنگام تشییه رخساره معشوق در لطافت فوراً برک گل بنظر می‌آید ظهور وجه شبیه در بادی رای که موجب ابتداش تشییه میشود هبتنی بر دو چیز است اول آنکه وجه شبیه امر واحد اجمالي باشد چون تشییه زلف بشب در سیاهی و تشییه ابرو بکمان در انحناه و تشییه کوکنار بحنظل در تلغی و چنانکه در این بیت :

زکوری پشت من چون پشت پیران      زستی پای من چون پای بیمار

دوم آنکه وجه شبیه قليل التفصیل باشد با غلبه حضور مشبه به در ذهن

و غلبه حضور مشبه به در ذهن دو صورت دارد: ۱- آنکه وجه شبیه قليل التفصیل و مشبه به غالب الحضور در ذهن باشد مطلقاً بواسطه تکرر آن بر حس یعنی بواسطه اینکه از چیزهایی است در دسترس حواس قرار گرفته و اشخاص کراوأ بدان برخورد نموده و آنرا احساس میکنند مانند تشییه شمس با آینه صافی و زدوده در استداره و روشنی اگرچه وجه شبیه در این تشییه نظر باعتبار دو وصف قدری مفصل است لکن چون مشبه به که آئینه باشد کثیر التصور و غالب الحضور بذهن است تشییه مذکور مبتذل میباشد. ۲- آنکه غلبه حضور مشبه به در ذهن فقط در موقع حضور مشبه در ذهن باشد یعنی بواسطه مناسبت نزدیکی که مشبه به مشبه به دارد تصور مشبه غالباً متداعی تصور مشبه به گردد مانند تشییه سبوی کوچک بکوزه در مقدار و شکل که در وجه شبیه اگرچه فی الجمله

تفصیلی است لکن نظر باینکه بین دو ظرف مذکور کمال مناسبت است چنانکه با تصود سبوی کوچک کوزه هم غالباً بذهن هیآید تشییه مبتذل خواهد بود و اما تشییه غریب بعید : آن است که بر اثر خفا و عدم ظمور وجه شبه در بادی نظر انتقال از مشبه به مشبه حاصل نشود مگر با تأمل و دقت عدم ظهور وجه شبه در بدو نظر ناشی از یکی از سه چیز است : ۱ - کثرت تفصیل در وجه شبه یعنی وجه شبه هر کب باشد از چند چیز و معنی ترکیب قبلادر محل خود بوضوح پیوست و کثرت تفصیل در وجه شبه موجب غرابت تشییه میشود همانند : تشییه شمس با آینه‌ای که در دست شخص اشل باشد در قول ابوالنجم عجلی : **الشمس كالمرأة في كف الاشل...اه** چنانکه در سابق شرح آن داده شد زیرا که وجه شبه در این تشییه که عبارت باشد از هشت حاصله از حرکت دوری سریع با اشراق و تموج و اضطراب بی درپی در ذهن کسیکه آینه موصوف بهیت چنانی را بنگرد فوراً وارد نمیشود بلکه درک آن محتاج بتدقيق نظر است و هر قدر ترکیب بیشتر باشد غرابت تشییه بیشتر است . ۲ - آنکه بواسطه بعد مناسبت بین طرفین حضور مشبه به در ذهن در موقع حضور هشیه در ذهن نادر باشد چون تشییه بنفسه بشعله های اولیه آتشی که در اطراف کبریت نمایان میشود در قول شاعر : **و لا زورديه تزهو بزرقةها ...اه** که شرح آن در سابق داده شد و چنانکه در قول مختاری غزنوی :

زابر سیاه و برف سفید و زمین سبز

طوطی همی پدید شد از یضه غراب

که ابر و برف را با غراب و یضه در صورت عدم اعتبار تشییه مناسبتی نیست . ۳ - آنکه

حضور مشبه به مطلقاً در ذهن نادر باشد و ندرت (١) حضور مشبه به در ذهن یا بواسطه اینست مشبه به نادر الواقع است و کمتر دیده میشود مثل مرآة در کف اشل در بیت سابق الذکر که ممکن است مشاهده این هیئت برای بعضی از مردم در مدت عمر اصلاً اتفاق نیفتد یا اینکه وهمی است مانند انبیا احوال در بیت امرؤ القیس : ایقـلـمـنـیـ والـمـشـرـفـیـ مـضـاجـعـیـ ... اـهـ یـاـ اـیـنـکـهـ هـرـکـبـ خـیـالـیـ اـسـتـ مـانـنـدـ اـعـلـامـ یـاـقـوـتـ منـشـوـرـةـ برـمـاحـ اـزـ زـبـرـ جـدـرـ قولـ شـاعـرـ : وـ کـانـ هـجـرـ الشـقـيقـ اـذـ تـصـوـبـ اوـتـصـعـدـ ... اـهـ وـ شـرـحـ هـرـ دـوـ بـیـتـ درـ سـابـقـ مـذـکـورـ شـدـ یـاـ اـیـنـکـهـ هـرـکـبـ عـقـلـیـ اـسـتـ چـنـانـکـهـ درـ اـیـنـ آـیـهـ شـرـیـفـهـ : مـثـلـ الـذـکـرـ حـمـلـوـ الـتـوـرـةـ ثـمـ لـمـ يـحـمـلـوـهـاـ کـمـثـلـ الـحـمـارـ يـحـمـلـ اـسـفـارـ بـایـدـ دـانـسـتـ کـهـ تـشـیـیـهـ بـلـیـغـ کـهـ مـوـرـدـ تـحـسـینـ وـ اـسـتـعـجـابـ اـهـلـ ذـوقـ مـیـبـاشـدـ تـنـهاـ اـزـ نوعـ بـعـیدـ غـرـیـبـ اـسـتـ نـهـ اـزـ قـرـیـبـ مـبـتـذـلـ زـیرـاـ مـعـانـیـ غـرـیـبـ اـزـ اـیـنـ جـهـتـ کـهـ فـهـمـ آـنـهـ مـعـتـاجـ بـدـقـتـ وـ اـمـعـانـ نـظـرـ اـسـتـ اـبـلـغـ وـ اـحـسـنـ اـزـ مـعـانـیـ مـبـتـذـلـیـکـهـ اـدـرـاـکـشـانـ بـرـ هـمـ عـقـولـ سـهـلـ ، وـ بـاـسـانـیـ وـ اـرـدـ ذـهـنـ مـیـگـرـدـچـهـ آـنـکـهـ درـ کـچـیـزـیـ پـسـ اـزـ طـلـبـ وـ اـسـتـقـصـاءـ الـذـرـاـوـقـعـ درـ نـفـسـ اـسـتـ کـاهـیـ درـ تـشـیـیـهـ قـرـیـبـ تـصـرـفـیـ کـنـنـدـ وـ آـنـراـ اـزـ حـالـتـ اـبـتـذـالـ بـیـرونـ بـرـدـهـ غـرـیـبـ گـرـدـانـنـدـ مـثـلـ قولـ مـتـنـبـیـ :

لـمـ تـلـقـ هـذـاـ الـوـجـهـ شـمـسـ نـهـارـنـاـ      الـأـبـوـجـهـ لـیـسـ فـیـ حـیـاءـ (٢)

١ - فـانـ قـلتـ کـیـفـ تـكـونـ نـدـرـةـ حـضـورـ الـمـشـبـهـ بـسـبـبـ اـمـدـ ظـهـورـ وـجـهـ الشـبـهـ قـلتـ لـاـ « فـرعـ الـطـرـفـينـ وـ الـجـامـعـ الـمـشـرـكـ الـذـىـ بـيـنـهـماـ اـنـماـ يـطـلـبـ بـعـدـ حـضـورـ الـطـرـفـينـ فـاـذاـ نـدـرـ حـضـورـهـماـ نـدـرـ الـغـاتـ الـذـهـنـ الـىـ ماـ يـجـعـهـمـاـ وـ يـصـاغـ سـبـبـاـ لـتـشـیـیـهـ بـيـنـهـماـ »

« مـحـقـقـ تـفـازـانـیـ »

٢ - اـسـتـشـاءـ مـفـرـغـ مـنـ الـعـالـ تـقـدـیرـهـ لـمـ تـلـقـ هـذـاـ الـوـجـهـ شـمـسـ نـهـارـنـاـ مـتـلـبـسـةـ بـوـجـهـ الـاـ مـتـلـبـسـةـ بـوـجـهـ لـیـسـ فـیـ حـیـاءـ .

تشییه صورت خوب با قتاب مبتذل است لکن حديث حیاء آنرا بر لطیفه جالب دقتی مشتمل ساخته و بدین سبب از حالات ابتذال بیرون رفته است و مثل قول وطااط : عَزَّمَتْهُ عَزْمٌ النَّجُومَ ثُوَاقِبًا لَوْلَمْ يَكُنْ لِلنَّاقَبَاتِ أَفْوَلَ  
تشییه عزم بنجم مبتذل است ولی ذکر شرط آنرا از ابتذال خارج ساخته است و این نوع تشییه را تشییه مشروط نامند و مانند قول مختاری :

ماهی اگر ما را زسر و بود قد سروی اگر سرو را زمه بود بر کاهی ابتذال تشییه را بدینظریق رفع نمایند که ابتدا چیزی را بچیزی تشییه کنند سپس از آن بر گردند و هشیه را بر هشیه به ترجیح دهنند مثل قول رشید و طواط : حسبُ جَمَالَهِ بَدْرَهُ هَنِيرَهُ وَأَيْنِ الْبَدْرُ مِنْ ذَاكِ الْجَمَالِ و مانند قول فردوسی :

یکی دختری داشت خاقان چوماه  
و چنانکه در این ایات فرخی :  
پری خواندم او را وزان روی خواندم  
دیگر با ره بامن بجنگ اندر آمد  
هر را با پری راست کردی بخوبی  
پری کی بود رود سازو غزلخوان  
ابتدا معشوق را به پری تشییه کرده و این تشییه است قریب و مبتذل بعد ابا عتر ارضی  
که از زبان معشوق وارد آورده ببر گشتن از این تشییه اشاره کرده و بدینوسیله آنرا از ابتذال خارج ساخته است .

واما باعتبار ادات : تشبيه باعتبار ادات برد و قسم است : ۱ - تشبيه مرسل ۲ -  
تشبيه مؤكـد . تشبيه هرـسل آن است کـه اـدات تشـبيـه درـآن ذـكـر شـده باـشـدـهـانـندـ  
بسـيـارـيـ اـزـامـيـلـهـ سـابـقـ الذـكـرـ وـچـنانـكـهـ درـاـينـ رـبـاعـيـ اـمـيرـمعـزـيـ :

ایـ مـاهـ چـوـ اـبـرـ وـانـ يـارـیـ گـوـئـیـ  
يـانـیـ چـوـ کـمانـ شـورـ يـارـیـ گـوـئـیـ  
نـعـلـیـ زـدـهـ اـزـ زـرـ عـیـارـیـ گـوـئـیـ  
برـکـوشـ سـپـهـرـ کـوـشـوارـیـ گـوـئـیـ  
تشـبيـهـ مؤـكـدـ آـنـ استـ کـهـ اـدـاتـ درـآنـ حـذـفـ شـدـهـ باـشـدـ وـاـينـ بـرـدـ گـونـهـ استـ  
اـولـ آـنـكـهـ تـنـهاـ اـدـاتـ رـاـ حـذـفـ نـمـايـنـدـ وـدـيـكـرـ درـآنـ تـصـرـفـيـ نـكـنـندـ مـثـلـ قولـ شـاعـرـ :  
آـفـتـ نـجـمـ فـيـ رـفـعـةـ وـ ضـيـاءـ  
تجـتـيلـيـكـ (۱) العـيـونـ شـرـقاـ وـ غـربـاـ  
وـماـنـدـ اـينـ شـعـرـ خـاقـانـيـ :

مـىـ آـفـتابـ زـرـفـشـانـ جـامـ بـلـورـشـ آـسـمـانـ  
مـشـرقـ كـفـ سـاقـيـشـ دـانـ مـغـرـبـ لـبـ يـارـ آـمـدـهـ

دـهـ مـ آـنـكـهـ مشـبـهـ بـهـ رـاـ بـهـ مشـبـهـ اـضـافـهـ كـنـنـدـ  
وـچـنانـلـهـ درـقولـ رـشـيدـ وـطـوـاطـ :

ذـهـبـ الـأـصـيـلـ عـلـىـ لـجـيـنـ الـمـاءـ (۲)

وـالـرـيـحـ تـبـعـتـ بـالـفـصـوـنـ وـقـدـ جـرـيـ

۱ - اـجـنـلـيـ الشـيـئـيـ :ـ نـظـرـالـيـ .

۲ - تـبـعـتـ :ـ اـزـ بـابـ عـلـمـ اـزـ مـصـدرـ عـبـتـ بـرـوزـنـ کـرـمـ بـعـنـیـ باـذـیـ کـرـدـنـ غـصـونـ :ـ جـمـعـ  
غـصـونـ بـرـوزـنـ قـفلـ شـاخـهـ درـخـتـ ذـهـبـ بـرـوزـنـ فـرسـ زـرـ اـصـيـلـ :ـ بـرـوزـنـ اـمـيرـ،ـ وقتـ بـيـنـ  
عـصـرـ وـغـرـوبـ آـفـتابـ وـمـرـادـ اـزـ ذـهـبـ الـأـصـيـلـ شـعـاعـ آـفـتابـ درـاـينـ وقتـ استـ لـجـيـنـ :ـ بـضمـ  
اـولـ وـفـتـحـ ثـانـيـ بـعـدـ نـقـرهـ بـعـنـیـ بـاـذـیـ مـبـكـنـدـ بشـانـهـ هـایـ درـخـتـ درـ حـالـتـيـكـ،ـ اـشـهـ آـفـتابـ  
عـصـرـ گـاهـيـ کـهـ مـانـنـدـ طـلاـاستـ بـرـ آـبـ نـقـرهـ مـانـنـدـ ،ـ اـفـتـادـهـ استـ

شاهد در ذهب الاصيل و لجين الماء است که مشبه به در هر دو اضافه شده است  
بمشبه و اين تشبيه مؤکد است که در اصل چنین بوده : وقد جری الاصيل ای شعاع  
الشمس فی الاصيل كالذهب علی الماء كاللنجين و چنانکه در قول مسعود سعد :

عبور چشمش گرفته سرخی لاله      لاله رویش گرفته زردی عبور  
یعنی چشمش که مثل عبور است و رویش که مثل لاله است و در قول سعدی :

غبار هوی چشم عقلش بد و خت      سوم(۱) هوس کشت عمرش بسوخت  
واما باعتبار غرض : تشبيه باعتبار غرض یا مقبول است یا قبيح مردود ، تشبيه  
مقبول آن است که وافی باشد بافاده غرض یعنی غرضی که تشبيه هبتنی بر آن است  
مثل اينکه مشبه به در اتصاف بوجه مشبه اعراف از هر چيز باشد در مقامیکه غرض از تشبيه بیان  
حال یا مقدار حال مشبه است یا اينکه اتصافش بوجه شبہ در تزدیز مخاطب معلوم و  
مسلم باشد در موقعیکه غرض بیان امکان وجود مشبه است یا اينکه در وجه شبہ  
اتم و اکمل از هر چيز باشد هنگامیکه غرض الحال ناقص بکامل است و همچنین در  
سایر اغراض ، و امثاله همه اینها سابقاً گذشت و تشبيه مردود تشبيه است که در  
جهات و شرایط مذکور ناقص و از افاده غرض قاصر باشد .

### خاتمه در تقسیم تشبيه بحسب قوت و ضعف در مبالغه

اختلاف هر اتب تشبيه از حيث قوت و ضعف در مبالغه کاهی باعتبار اختلاف مشبه به

است چنانکه در بیان چرأت زید گوئی : زید کالاسد یا فرید کالسرحان که تشییه اول ابلغ از دوم است زیرا که شیر در صفت جرأت و شجاعت از گرگ اقوی واشهه-ر است و کاهی باعتبار اختلاف ادات است چنانکه گوئی زید کالاسد یا سکان زید الاسد که تشییه دوم ابلغ از اول است زیرا در لفظ کان ایهام است بطن اتحاد بین زید و اسد و شک در آن بخلاف کاف و کاهی باعتبار ذکر جمیع ارکان تشییه یا ذکر بعضی و حذف بعضی است و بدین اعتبار بهشت قسم منقسم میگردد بدین نحو که ذکر مشبه به در هر حال و هر جهت واجب است واما مشبه یا مذکور است یا مذکور از محفوظ و بر هر دو تقدیر وجه شبه یا مذکور است یا مذکور و امثله آنها از اینقرار است :

۱ - حذف ادات و وجه شبه با ذکر مشبه مثل زید اسد و چنانکه در شعر خاقانی : می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان ... الخ ۲ - حذف هرسه مثل قول باری تعالی : صم بکم عمنی فهم لا یعقلون ای هم صم ۳ - حذف ادات با ذکر مشبه و وجه شبه چون زید شیر است در شجاعت ۴ - حذف ادات و مشبه با ذکر وجه شبه چنانکه در مقامی که ذکر زید بمیان آید گوئی شیر است در شجاعت ۵ - حذف وجه شبه با ذکر مشبه و ادات : چون : زید مانند شیر است ۶ - حذف وجه شبه و مشبه با ذکر ادات چنانکه در حال گفتگواز زید گوئی مانند شیر است ۷ - ذکر جمیع ارکان چون زید مانند شیر است در شجاعت ۸ - حذف مشبه با ذکر ادات و وجه شبه چون : مانند شیر است در شجاعت از این هشت قسم دو قسم اول در مبالغه اعلی مراتب تشییه است و دو قسم اخیر ادنی و اضعف و باقی متوسط است زیرا قوت مبالغه در تشییه ییکی از دو چیز است یا

بسیب عموم وجه شبہ است در ظاهر (۱) و این ناشی میکردد از نیاوردن وجه شبہ در کلام یا بدعوی اتحاد مشبه با مشبه به بحمل مشبه به بر هشیه است و این بشبیب حذف ادات تشبيه صورت میگیرد دو قسم اول چون مشتمل بر هر دو سبب است اقوی و بالغ مراتب تشبيه میباشد دو قسم اخیر چون از هر دو خالی است اضعف مراتب است و چهار قسم دیگر چون فقط مشتمل بر یک سبب است متوسط خواهد بود.

## مقصد دوم - دراستعاره

سابقاً در مقدمه این فن معنی حقیقت و مجاز و اقسام آنها تا حدی روشن شد و تعریف هر دو قسم هنجار یعنی استعاره و مجاز هر سل اجمالاً بdest آمده راینج لازم است که قبل از شروع در مقصود برای هر یک فائده مجدداً حقیقت و مجاز را مورد بحث قرار داده و بتعریف کامل هر یک و بیان پاره‌ای از اقسام و احوال آنها پیردازیم.

حقیقت(۲) لفظی است که استعمال شود در معناییکه لفظ در اصطلاح تاختاب برای آن معنی وضع شده است یعنی در اصطلاحی که مکالمه و کفه‌گو بدان بعمل می‌آید واين معنی را که موضوع له است معنی حقیقی کویند مانند استعمال لفظ غیث معنی

- ١ - يعني بحسب ظاهر لفظ « درحقیقت چه آنکه وجه شبه در حق واقع همان اخسن اوصاف احوال مشبه به میباشد .

٢ - الحقيقة في الاصل فعيل بمعنى فاعل من حق الشيئي اذا ثبت او بمعنى مفهول من حرفت الشيئي اذا اثبته نقل الى الكلمة الثابتة او المثبتة في مكانها الاصلی والبناء فيها للنقل من الوصفية الى الاسمية والجاز في الاصل مفعول من جاز المكان يجوزه اذا تم نقلها الى الكلمة الجائزة اي المترددة مكانها الاصلی او الكلمة المبعوز بها على معنى انهم جازوا بها مكانها الاصلی .

« محقق فنتازانی »

باران در این آیه مبارکه : وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْقِرْتَ مِنْ بَعْدِ مَا قَطَّعُوا ... ۱۵. مجاز لفظی است که استعمال شود در غیر معنایی که در اصطلاح تاختاب برای آن وضع شده است بسبب علاقه ای که بین معنی مستعمل فیه و موضوع له است با بودن قرینه همانع از اراده معنی موضوع له این معنی مستعمل فیه را معنی مجازی گویند مثل استعمال لفظ غیث در معنی کیاه در این جمله : وَعَيْنَا الْقِرْتَ بِعَلَاقَةٍ سَبَبِيَّتٍ باران برای روئیدن کیاه بقرینه رَعَيْنَا گاهی حقیقت و مجاز صفت اسناد واقع می شود در این حال آن هارا حقیقت عقلیه و مجاز عقلی گویند، حقیقت عقلیه اسناد عمل یا شبه فعل است بما هوله در اعتقاد متکلم بحسب ظاهر و مجاز عقلی اسناد فعل یا شبه فعل است ییکی از متعلقات فعل که غیر ماهوله باشد در اعتقاد متکلم به معونة قرینه ای که دلالت کند بر این که اسناد بغیر ماهوله است چنان که شرح هر یک در فن معانی در باب اسناد خبری گذشت و این قسم را بعقلی موصوف کنند بعلت این که تسمیه اسناد به حقیقت یا مجاز باعتبار این است که اسناد که امری است ذهنی و مربوط بقصد متکلم در محل خود واقع شده یا از محل خود تجاوز کرده است و معلوم است که حاکم بواقع اسناد در محل خود و عدم وقوع در محل خود تنها عقل است و اما حقیقت و مجاز بمعنی اول را که که صفت لفظ است حقیقت لغوبی و مجاز لغوبی نامند و تقیید لغوبی برای این است که اتصاف لفظ به حقیقت و مجاز یعنی استعمال در موضوع له و استعمال در غیر موضوع له منوط بوضع واضح لغت است و ارتباطی بعقل ندارد و پر واضح است که لغوبی بدین معنی یعنی مقابله عقلی غیر از لغوبی مقابله عرفی و شرعاً است که سابقاً گذشت زیرا لغوبی مقابله عقلی معنی جاری در لفظ است و آن مقسم است برای اقسام سابق الذکر و باید داشت که

هرگاه لفظ حقیقت و مجاز را مطلقاً و بدون قید ذکر کنند مراد حقیقت و مجاز لغوی بهمین معنی یعنی جاری در لفظ میباشد.

مجاز یا مفرد است یا مرکب، مفرد عبارتست از کلمه ای که در غیر موضوع له خود استعمال شود و مرکب عبارتست از کلامی که استعمال شود در غیر معنا ای که هیئت ترکیبیه برای آن وضع شده است و هر یک از مفرد و مرکب یا استعاره است یا مجاز مرسل پس مجاز هنر قسم میشود بچهار قسم از اینقرار: استعاره مفرد یا مفرد بالاستعاره - استعاره مرکب یا مرکب بالاستعاره - مجاز مفرد مرسل - مجاز مرکب مرسل.

## ۱ - استعاره مفرد

تعريف - استعاره در لغت بمعنی طلب کردن چیزی بعارت است و در اصطلاح لفظی است که استعمال شود در غیر معنای اصلی که موضوع له باشد به لاقه مشابهی که بین معنی اصلی و معنی مستعمل فیه است با بودن قرینه مانع از اراده معنی اصلی هانند کلمه اسد در رایت اسد آیرمی که در لغت موضوع است برای شیر و در اینجا استعمال شده است در «مرد شجاع» بواسطه شباهتی که مرد شجاع بشیر دارد در صفت شجاعت، بنابراین استعاره مبنی است بر تشییه، بلکه میتوان گفت استعاره تشییوی است مختصر که ازار کان آن فقط مشبه به را ذکر نموده و باقی را حذف کرده‌اند پس مثال مذکور در اصل چنین بوده: رأیت رجل شجاعاً كالأسد آیرمی مشبه و ادات تشییه وجهه شبه را حذف کرده و اسد را باقی گذاشته و آنرا بقرینه

بر می مقرن نموده اند تادلالت کند براینکه مراد از اسد رجل شجاع است و گاهی استعاره اطلاق میشود ب فعل متکلم یعنی استعمال اسم مشبه به درمشبه و استعاره دارای سه دکن است : ۱ - مستعار و آن لفظ مشبه به است ۲ - مستعارمنه و آن معنی مشبه به است ۳ - مستعارله و آن معنی مشبه است مستعارمنه و مستعارله را طرفین استعاره نامند و صفت مشترک بین طرفین را که در تشییه بوجه مشبه موسوم است در اینجا جامع گویند ، مثلا در مثال مذکور : رأیت اسد آیره معنی موضوع له لفظ اسد که حیوان مفترس باشد مستعارمنه و مستعمل فیه که رجل شجاع باشد مستعارله و لفظ اسد مستعار و صفت شیجاعت جامع خواهد بود بین علمای علم بالغات اختلاف است دراینکه آیا استعاره مجاز لغوی است یا مجاز عقلی و حق آنست که مجاز لغوی است چنانکه جمهور بر همین عقیده اند دلیل جمهور اینستکه لفظ مستعار مثلا اسد موضوع است برای مشبه به (شیر) نه برای مشبه (مرد شجاع) و نه برای معنای اعم از مشبه و مشبه به مانند (شجاع) تا اطلاق لفظ اسد بر هر یک از شیر و مرد شجاع حقیقت باشد مانند اطلاق حیوان بر هر یک از آن دو بنا بر این استعمال اسد در مشبه استعمال در غیر «ماوضع له» است با قرینه مانع از اراده موضوع له یعنی مشبه به و معنی مجاز لغوی همین است بعضی توهم کرده اند که مجاز عقلی است و مقصودشان از مجاز عقلی نه مجاز عقلی مصطلح یعنی اسناد فعل یا مشبه فعل بغیر ماهوله است که قبل مذکور گردید بلکه مراد اینستکه در استعاره یک نوع تصرف عقلی است نه تصرف لغوی و دلیلشان اینستکه لفظ مشبه به اطلاق نمیشود بر مشبه مکر بعد از ادعای اینکه مشبه از جنس مشبه به و از جمله افراد آنست مثلا رجل شجاع از جمله افراد حیوان مفترس است در اینصورت استعمال لفظ مشبه به در هشیه

استعمال لفظ در موضوع له است وچون این تصرف یعنی ادعای دخول مشبه در مشبه به وقاردادن غیر واقع را واقع امری است که بتجویز و حکم عقل است وربطی بلغت ندارد، پس مجاز لغوی نیست بلکه نوعی از مجاز عقلی بشمار می‌رود و دلیل برایش که ادعای دخول مشبه در مشبه به در استعاره حتمی است صحت تعجب در این شعر است:

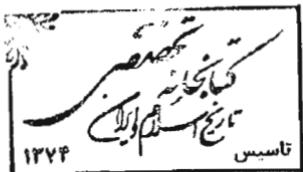
قامت تَظَلِّلَنِي مِن الشَّمْسِ      نَفْسُ أَعْزَّ عَلَىٰ مِنْ نَفْسِي  
قامت تَظَلِّلَنِي وَ مِنْ عَجَبِ      شَمْسٌ تَظَلِّلَنِي مِنَ الشَّمْسِ (۱)

مقصود این است که شاعر شمس را در اول مصraع آخر استعاره آورده است برای غلام خود آنگاه از سایبانی او تعجب کرده است در اینجا اگر غلام را از نوع آفتاب نمیدانست و اورا در عدد افراد شمس واقعی قرار نمیداد تعجبش معنی نداشت زیرا هیچ جای تعجب نیست که شیخی نیکو منظر بر کسی سایه افکند تا اورا از حرارت آفتاب مصون بدارد واز همین قبیل است شعر سعدی:

عَجَبٌ از زَنْخَدَانِ آَنَ دَلْفِرِبِ      كَهْرَ كَزْنَبُودَهْ است برسرو سیب  
اَيْنَ دَلْلِيلَ رَا رَدَ كَرْدَهَانَدَ بَدِينَطَرِيقَ      كه استعاره اساساً مقتضی ادخال مشبه است

۱ - هذان البيتان لابي الفضل بن العميد قاله في غلام حسن الوجه قام على راسه يظلله من الشمس قوله : **تَظَلِّلَنِي** : مضارع من باب التفعيل اي تلقى الظل على و تسترنى من حرارة الشمس . **نَفْسُ** : فاعل قامت . **أَعْزَّ** : افعل من العز . **تَظَلِّلَنِي** : في الموضعين في موضع الحال . هن عجب : خبر مقدم شمس : مبتدأه مؤخر والجملة بعده صفة له اي انسان كالشمس في الحسن والبهاء . يعني ايستاده است کسی که از جان من پیش من هزیز تر است در حالتیکه بر من سایه انداخته و مرآ از حرارت آفتاب حفظ میکند و از چمله هماییب است که آفتابیه مرآ در برابر آفتاب سایبانی می کند .

در هشیبه به بنحو ادعاء والا اگر ب مجرد نقل اسم باشد باینکه مثلاً صرف لفظ اسد را از معنای اصلی نقل دهنده و بدون هیچ اعتبار و تصریف استعمال کنند در رجل شجاع باید کلیه اعلام منقوله مانند: «یزید و یشکر و نعلب و امیال اینها» استغفاره باشد و حال آنکه چنین نیست ولی ادعای دخول مشیبه در جنس مشیبه به موجب نمیشود که استعاره در معنای موضوع له استعمال شده باشد و بمحض این ادعاء مشیبه از افراد حقیقی مشیبه به واقع نخواهد شد زیرا بالضروره معلوم است که اسد مثلاً در لفت وضع شده است برای سبع مخصوص واستعمالش در رجل شجاع استعمال در غیر ماوضع له است واما دخول مشیبه در جنس مشیبه به مثلاً رجل شجاع در اسد که گفته شد بنای استعاره بر آن است بدین کیفیت است که ابتدا افراد اسد تاویل برده میشود بدو قسم قسم متعارف و قسم غیر متعارف، قسم متعارف آن است که نهایت قوه و جرأت را دارا است و در صورتی از صور حیوانیت ظهور دارد که دارای دم و یال و چنگکال و اینیاب و سایر جهات خاصه است و قسم غیر متعارف آن است که دارای همان نیرو و شجاعت است لکن در صورت و نوع دیگری از حیوان یعنی بشریت ظهور دارد و لفظ اسد در لافت وضع شده است برای همان قسم متعارف پس استعمالش در قسم متعارف استعمال در موضوع له و حقیقت است و در غیر متعارف استعمال در غیر موضوع له و مجاز است و قرینه همراه آن برای این است که مانع گردد از اراده معنای متعارف پس استعاره باینکه مقتضی ادعای دخول مشیبه در مشیبه به است مجاز لغوی است نه عقلی واما صحت تعجب در بیت مذکور مبنی بر تناصی تشییه و ادعای اتحاد مشیبه با مشیبه به است بدین معنی که متكلم تشییه را از نظر اندخته و آنرا نسیباً منسیا قرار داده است و غرض از این اعتبار زیادت مبالغه است یعنی مشیبه از



فرط شبهات به شبه به مثل این است که با او یکی شده بطور یکه از هم تمیز داده نمی‌شوند بنابر این هر حکمی که برای شبه به باشد برای شبه نیز هست از بیانات فوق ضمناً چنین معلوم گشت که استعاره مختص باسم جنس یا علم جنس است و در علم شخص نیاید زیرا استعاره بطور یکه مقرر گردید مقتضی ادخال شبه است در جنس شبه به تأویل و مدلول علم شخص تشخص وجزیت است و آن با جنسیت که مقتضی عموم و کلیت می‌باشد هنافات دارد مگر اینکه علم در وصفی از اوصاف شهرتی بسزا داشته باشد در این صورت میتوان آنرا بواسطه متضمن بودن معنی آن رصف کلمی اعتبار کرد مانند حاتم درجود و سحبان در فصاحت که حاتم و سحبان بواسطه اشتمارشان بدین دو صفت متضمن معنی آن دو صفت بوده یعنی بر آنها دلالات دارند بالالتزام پس جائز است که حاتم را برای شخصی که منصف بوجود است و سحبان را برای کسیکه منصف بفصاحت است استعاره آورند بدین نحو که مثلاً در حاتم تصرفی نموده و آنرا بمعنی جواد که معنایی است کلی مؤلف گردانند و حاتم بدین تأویل شامل دو فرد میگردد یکی فرد متعارف و آن همان فرد معین معهود از قبیله بنی طی است و دیگر غیر متعارف و آن شخص منصف بوجود می‌باشد آنگاه حاتم را استعمال کنند در فرد غیر متعارف باقیرینه مانع از اراده فرد متعارف و سحبان را نیز بمعنی فصیح تأویل کنند بهمین طریق و چون لفظ حاتم و سحبان موضوع است برای فرد متعارف پس استعمالشان در فرد غیر متعارف با نصب قرینه صارفه مجاز بالاستعاره خواهد بود مثل: رأیت الیوم حاتماً ای رجل جواداً و صعد على المنبر سحبان ای خطیب فصیح.

تقسیم استفاره به صرّحه و مکنیه : قبل دانسته شد که استفاره هبّنی بر تشبیه است حال هر گاه مشبه را ترک کنند و مشبه به را در کلام آورند استفاره را صرّحه یا تصریحیه گویندو هر گاه بالعکس مشبه به را ترک و مشبه را ذکر کنند آنرا استفاره مکنیه یا استفاره بالکنایه نامند و هر یک در مبحثی جداگانه ذکر خواهد شد .

### بحث اول - در استفاره صرّحه

امثله این قسم سابقاً گذشت ولی در اینجا برای مزید توضیح باز بذکر چند مثال میپردازیم مثل قول ابوالفرج دمشقی :

وَامْطَرَتْ لَقْلُوَا مِنْ نَرْجِسٍ وَسَقَتْ وَرَدًا عَضَّتْ عَلَى الْعَنَابِ بِالْبَرَدِ  
که لؤلو و نرجس و ورد « کل سرخ » و عناب وبرد « تگرگ » را استفاره آورده است برای اشک و چشم و صورت و سرانگشت یا « لب » و دندان .

یکی درخت گل اندر میان خانه ها است که سرو های چمن پیش قامتش پستند  
« سعدی »

ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد دل رمیده ها را ایس و مونس شد  
« حافظ »

براز طبانچه پراز شاخه های نیلوفر رخم زدیده پراز خالهای شنگرفی  
« انوری »

یکی کردنده کوهی برشد از دریا سوی گردون  
که جز کافور و مردارید و گوهر نیست در کانش

« ناصر خسرو »

برای استفاره باعتبارات مختلفه تقسیماتی است :

۱ - باعتبار طرفین : استعاره باعتبار طرفین یعنی مستعارمنه و مستعارله بردو  
قسم است و فاقیه و عنادیه .

و فاقیه : آن است که اجتماع طرفین آن در شیئی واحد ممکن باشد مثل  
استعاره احیاء برای هدایت در این آیه شریفه : **أَوْهُنَّ كَانَ مِنَّا فَاحْيِنَاهُ** ای ضالاً  
فَهَدِينَاهُ که اجتماع احیاء و هدایت در شخص واحد ممکن است .

عنادیه : آن است که اجتماع طرفین آن در شیئی واحد ممکن نباشد هائند  
استعاره هیت برای حی جاهل یا عاجز مثل اینکه گویند فلان شخص با مردم معاشرت  
دارد که مرادشان آدم جاهل یا بی دست و پا و عاجز مانند مرده است واضح است  
که اجتماع موت و حیات در شخص واحد ممتنع است و نوعی از عنادیه است که آنرا  
استعاره تهکمیه و تملیحیه نامند و آن چنان است که لفظی را استعاره آورند برای  
ضد یا نقیض معنای حقیقیش برسیل تهکم و تملیح یعنی ریشه‌خند و ظرافت  
مثل اینکه گویند : **رَأَيْتُ أَسْدًا وَ مَقْصُودًا شَانَ آدَمَ جَبَانَ وَ تَرْسُونَ** است یا گویند :  
رأیت حاتماً و مراد مرد بخیل و ممسکی است واژه‌میں قبیل است قول حق جل و علا  
فَبَشَّرَهُمْ بِهَذَا بِاللَّهِ که استعاره تبشير برای انذار و تهدید از باب تهکم و استهزاء  
است .

۲ - باعتبار جامع : استعاره باعتبار جامع بردو قسم است زیرا جامع یاداً خل  
در مفهوم طرفین (مستعارمنه و مستعارله) است یا غیر داخل قسم اول مانند قول یغمبر  
اکرم ص: **خَيْرُ النَّاسِ رَجُلٌ مُّمْكِنٌ بِعَنَانٍ فِرْسَهٖ كَلَّمَا سَمِعَ هِيَةً** (۱) طار الیها الی آخر الحديث

۱ - قال جار الله الهيئة بفتح الاول الصيحة التي يفرغ منها اصلها من هاع بہیج  
اذا جبن .

یعنی بهترین مردم مردی است که عنان اسب خود را بdestت گرفته متنظر باشد که هر وقت صدای  
مهیب و وحشتناکی بگوشش رسید بطرف آن صدا پرواز کند یعنی بدود، مرادندای جهاد  
است، یعنی آمده باشد برای جهاد در راه خدا؛ رسول صلی الله علیه وآلہ طیران را  
استعاره آورده برای عدو یعنی دویدن جامع یعنی هر دو که قطع کردن مسافت  
است بتندی و آن داخل است در مفهوم طرفین لکن در پریدن اشد و اقوی است .  
نظمی علیه الرحمه در وصف گل و چمن فرماید :

خواست چکیدن سمن از نازکی خواست پریدن چمن از چابکی  
تشییه کرده است انفال واژهم گسیختن سمن را از فرط لطافت بچکیدن قطرات و  
اجزاء آب، آنگاه چکیدن را برای این معنی استعاره آورده است و جامع، تفرق  
اجزاء از یکدیگر است و آن داخل در مفهوم طرفین است و همچنین پریدن را استعاره  
آورده است برای هیجان و سرعت نشوونمای سبزه ساوریا یا حین و جامع تندي حرکت  
است که در معنی طرفین مندرج است و در مستعار منه البته اشد و اقوی است؛ قسم  
دوم مانند استعاره اسد برای مرد دلیر و قمر برای چهره عاشق، پیدا است که شجاعت  
جزء‌هایی طرفین نیست بلکه از معانی عارض بر ذات اسد و مرد شجاع است و همچنان تلالو  
نسبت بقمر و چهره در خشان و چون در این شعر نظامی :

کشیده قامتی چون سرو سیمین دو زنگی بر سر نخلش رطب چین  
استعاره آورده زنگی را برای زلف وجه جامع سیاهی است و سیاهی خارج است از  
مفهوم مستعار منه و مستعارله :  
۴ - ایضاً باعتبار جامع : استعاره باعتبار ابتدا و غرابت جامع منقسم میگردد

بدوقسم عامیه مبتدله و خاصیه غریبه . عامیه آن است که جامع در آن مبتدل باشد  
یعنی برآذهان عامه پوشیده نبوده و همه کس در بادی نظر آنرا درک کنند مثل :  
رأیت اسدآ فی الحمام و مانتد قول مختاری :

برقی کرفته در کف واپری به پیش روی ماهی نهاده برسرو چرخی بزیر ران  
در این بیت برق را برای شمشیر واپر را برای سپر و ماه را برای چتر و چرخ را  
برای اسب استعاره آورده و جامع در هر چهار واضح است . خاصیه غریبه آن است  
که وجه جامع آن خفا و غرابت داشته باشد بطوریکه غیر از خواص آنرا در نیابند  
چنانکه در قول کثیر در مدح عبدالعزیز بن مروان :

غَمْرُ الرِّدَاءِ إِذَا تَبَسَّمَ ضَاحِكًا  
غَلَقَتْ أَضْعَفَتْهُ رِقَابُ الْمَالِ

(غمرا الرداء) یعنی کثیر المعروف والا حسان رداء را استعاره آورده است برای  
بخشن و احسان زیرا چنانکه رداء ساتر و حافظ پوشنده رداء است احسان هم عرض  
صاحب احسان را حفظ میکند و اضافه غمر برداء قرینه است بر عدم اراده معنی حقیقی  
زیرا « غمر » از صفات جامه نیست بلکه از صفات هال و عطا یا است و چنانکه در این  
بیت خاقانی :

دَرْ بِرْ بُلْبُلَةَ فَوَاقَ اَفْتَدَ

فواق را استعاره آورده برای صدای ریختن شراب از صراحی و وجه جامع کرفتگی  
در گلو است و این معنی در بادی نظر ظاهر نیست و درک آن محتاج است بتأمل .  
۴ - باعتبار طرفین و جامع : استعاره باعتبار این سه چیز منقسم میشود بشش  
قسم از اینقرار : که گوئیم مستعارمنه و مستعارله یا هر دو حسی است و یا هر دو عقلی

و یا مستعارمنه حسی و مستعارله عقلی و یا بالعكس پس چهار قسم حاصل میشود و جامع در سه قسم اخیر حتماً عقلی است زیرا بطوریکه درمبحث تشییه کذشت وجه شبه حسی نمیشود نگراینکه طرفین تشییه حسی باشد برای اینکه قیام امر حسی بعقلی ممکن نیست ولی انتزاع عقلی از حسی امکان دارد یعنی در صورت حسی بودن طرفین میشود وجه شبه عقلی باشد و اما در قسم اول جامع یا حسی است یا عقلی یا بعضی از آن حسی و بعضی عقلی است پس قسم اول منقسم میگردد به قسم و مجموعاً شش قسم حاصل میشود :

الف - محسوس الطرفین و جامع حسی : مثل قوله تعالى : فَأَخْرُجْ لَهُمْ عِجَالًا جَسَدًا لَهُ خُوارٌ دراینجا مستعارمنه (عجل) یعنی کوساله است و مستعارله حیوانی است که خدای تعالی از زیورهاییکه سامری از قبیلها بدست آورده بود و در آنها تدبیری بکار برد بشکل کوساله آفرید و جامع شکل و هیئت است و چنانکه در این بیت خاقانی :

گاو‌فالین که آب لاله تر خورد  
ارزن زرینش از مسام بز آید  
که گاو را برای خمره و آب لاله را برای شراب و ارزن را برای رشحات شراب  
که از خلل و مسامات خمره بیرون می‌آید استعاره آورده است و جامع شکل بزنک  
ومقدار است که هر سه حسی است .

ب - محسوس الطرفین و جامع عقلی : مثل قوله تعالى : وَ آيَةُ لَهُمُ اللَّيلَ نَسْلَخُ منه النهار مستعارمنه سلخ است یعنی کندن پوست از کوسنده امثال آن و مستعارله بر داشتن روز است از روی شب و جامع ترتیب امری بر امر دیگر و ظهور چیزی بعد از خفای آن است

ج - محسوس الطرفین و جامع مرکب از حسی و عقلی : چنانکه گوئی رأیت شمساً  
داراده کنی انسانی را که هانند آفتاب است در حسن طمعت و عظمت شان که اول  
حسی و دوم عقلی است و چنانکه در قول سنایی :

تا شب نیست صبح هستی زاد آفتابی چنو ندارد باد

د - معقول الطرفین : چون قوله تعالیٰ : مَنْ بَعَثْنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هستعار منه رقاد  
یعنی خواب و هستعارله موت و جامع عدم ظهور فعل و حرکت است و هر سه  
عقلی است .

ه - هستعار منه حسی و هستعارله عقلی : مثل قوله تعالیٰ : فَاصَدْعُ بِمَا تُؤْمِرُ  
صدع که بمعنی شکستن شیشه و امثال آن است، وامری است حسی؟ استعاره آمده  
برای تبلیغ احکام و تفریق حق و باطل از یکدیگر که، امری است عقلی و جامع  
تأثیر و بقاء اثر است و آن نیز عقلی است و معنی چنین است : افرق بین الحق والباطل  
بعیث لا یلائم احدهما بالآخر كما یتصدع الزجاج ولا یلائم و چون در این بیت خاقانی:  
تبیغ او آبستن فتح است اینک بنگرش نقطه های چهره برآبستنی دارد گواه  
که آبستنی را که حسی است برای مدد بودن جهت فتح وظفر که عقلی است استعاره  
آورده و جامع هم که انتاج فائدہ مترقبه است عقلی است .

و - هستعار منه عقلی و هستعارله حسی : چنانکه در قول سعدی :  
حَبَّسْتُ بِجَهْنَّمِ الْمَدَامَعَ لَا تَجْرِي فَلَمَّا طَغَى الْمَاءُ أَسْتَطَالَ عَلَى السَّكِيرِ  
طفیان را که بمعنی تکبر و تجاوز از حد است و امریست عقلی استعاره آورده  
برای کثرت و بالا آمدن آب که حسی است و جامع استعلای مفرط است و آن نیز  
عقلی است و چون قول مسعود سعد :

کوه پوینده در مصاف فکر مرک تابنده از نیام برآور

مستعارمنه مرک است و مسعارله شمشیر و جامع نابود کردن است.

تقسیم باعتبار مستعار : استعاره باعتبار لفظ مستعار برد و قسم است : اصلیه و تبعیه استعاره اصلیه آن است که لفظ مستعار در آن اسم جنس باشد مثل استعاره اسد برای مرد شجاع و استعاره گل برای رخساره و قتل برای ضرب شدید و در حکم اسم جنس است علمی که موقاً باسم جنس گردد مانند حاتم درمثال **رأیت اليوم حاتماً** چنانکه شرح آن قبلاً گذشت تبعیه آن است که لفظ مستعار فعل یا از مشتقات فعل « اسم فاعل - اسم مفعول - صفت مشبه - افعال تفضیل .. الخ » یا حرف باشد مثل نقطت الحال بکذا ایدلت الحال بکذا نطق استعاره آورده شده برای دلالت وجه جامع ایضاح معنی وایصال آن بذهن است و مانند : **الجندي قاتل الاصل اي ضار به ضر** باشد یدآ که قتل مستعارمنه و ضرب مستعارله و جامع شدت ایذاء است و مثیل قوله تعالیٰ : **فالنقطه (۱) أَلْفَرْعَوْنَ لِيَكُونُ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزْنًا شاهدرلام ليكون لهم** است که اینجا در معنی حقیقی که علت باشد استعمال نشده زیرا التقاط ال فرعون موسی را برای این نبود که موسی دشمن و مایه حسرت و اندوه ایشان گردد بلکه برای این بود که موسی مانند فرزند بوده و در آینده از دوستداران ایشان باشد پس لام که وضع شده است از برای علت غاییه استعاره آورده شده برای عاقبت یعنی عاقبت التقاط ، توضیح آنکه در آیه شریفه عداوت و حزن که عاقبت التقاط

است تشییه کرده شده به محبت و هوا داری هوسمی نسبت بال فرعون که علت غاییه التقاط است و وجه شبیه ترتیب و حصول بعداز التقاط است زیرا عاقبت شبیه هم مانند حصول علت غاییه شبیه مترب بر شبیه است و لام که وضع شده است برای استعمال در علت غاییه استعاره آورده شده برای هشیه یعنی عداوت و حزن و ایضاً قوله تعالیٰ : لاصلبنتکم فی جذوع النخل ای علی جذوع النخل « فی » که موضوع است برای معنی ظرفیت استعاره آورده شده برای معنی « علی » یعنی استعمال و جامع بین دو معنی تمکن واستقرار است چنانکه مظروف در ظرف ممکن است مستعملی هم بر مستعملی علیه تمکن و استقرار دارد این نوع استعاره را از این جهت تبعیه گفته اند که تابع و متفرع بر استعاره دیگری است ، استعاره در افعال و مشتقات افعال تابع استعاره در مصادر آنها است بدین طریق که اولاً تشییه واستعاره بر مصدر و قوع هی باید سپس در فعل و مشتقات آن جاری میگردد مثل در جمله : « نقطت الحال بکذا » تقدیر بدین وجه میشود که ابتدا دلالت حال تشییه کرده شده بنطق ناطق وجه شبیه ایضاح وایصال معنی است بذهن سامع آنگاه بادعای دخول مشبه یعنی دلالت در جنس مشبه به یعنی نطق ، لفظ ناطق استعاره آورده شده برای دلالت سپس از نطق فعل ماضی با صفت مشتق گشته است پس استعاره در نطق اصلی است زیرا هنگی بتشییه واستعاره قبلی نیست و در مثل « نقطت الحال بکذا » یا « الحال ناطقه بکذا » تبعی است برای اینکه هو قوف بر استعاره قبل است علت این اعتبار و تقدیری که در این نوع استعاره کرده اند این است که بنیاد استعاره بر تشییه است و تشییه مقتضی اتصاف مشبه است بوجه شبیه و موصوفیت خاص اسماء جامد است زیرا

فعال و مشتقات آنها بواسطه اینکه زمان داخل در مفاهیم یا لازم معانی آنها است و حقیقتشان غیر ثابت و مقتضی تجدد و حدوث است صلاحیت اتصاف بچیزی ندا رند پس استعاره افعال و مشتقات افعال بر هیگر دد باستعاره در هبادی اشتقاق آنها و اما استعاره در حروف تابع متعلقات معانی آنها است و مراد از متعلقات معانی حروف معانی کلیه ایست که در تفسیر حروف آورند مثل اینکه گویند من بمعنی ابتدای غایت است و فی بمعنی ظرفیت و لام بمعنی علت و غرض معلوم است که این معانی معانی حروف نیست بلکه معانی اسمیه است زیرا معانی حروف معانی جزئیه و غیر مستقل است از آنکه حروف مطلقاً الات لحاظ غیر است و از همین جهت است که حروف نه محکوم عليه واقع میشود نه محکوم به نه موصوف میشود نه صفت خلاصه آنکه استعاره در حروف تابع استعاره در معانی اسمیه مذکوره است که آنها را متعلقات معانی حروف گویند و این مطلب با توجه و دقت در دو آیه سابق الذکر بخوبی واضح میگردد چنانکه در ضمن بیان آیه شریفه : فال فقط ال فرعون ... الخ اشاره شد که تشییه ابتدا بین دو معنی اسمی است و اصولاً مستعارمنه علت غایی ، و مستعارله عاقبت التقاط است که بر هر دو صادر است پس استعاره در «لام» تابع استعاره ایست که در متعلق معنی «لام» یعنی علت غاییه سجاري شده است . مثال استعاره تبعیه از فارسی قول فردوسی :

قضا زاسمان چون فرو ریخت پر همه عاقلان کوز گردند و کر فرو ریختن پر استعاره است برای نازل شدن قضا و لفظ مستعار فعل ماضی است دقوں مسعود سعد :

دهن مملکت نخند خوش تا سر تبغ تو نگرید زار

خندیدن استعاره است برای آسایش مملکت و گریستن برای ریختن خوف  
ولفظ مستعار در هر دو فعل مضارع منفی است، و قول سعدی:  
بشوی ای خردمند از آن دوست دست

که با دشمنان بود هم نشست

نشستن دست استعاره است برای مسلب علاقه وقطع رابطه لفظ مستعار فعل امر  
است، مدار قرینه در استعاره تبعیه در فعل مشتقان فعل برچند چیز است: ۱- فاعل  
چنانکه در «نقطت الحال بکذا» که اسناد نقط بحال میرساند که نقط در اینجا  
معنی حقیقی خود نیست زیرا نقط حقیقی از شأن انسان است نه غیر ذی روح.

۲- مفعول چنانکه در قول عبدالله بن معتز:

**جُمُعُ الْحَقِّ لَنَا فِي أَمَامٍ قَتْلُ الْبَخْلِ وَاحِيَةُ السَّمَاحِ (۱)**

که قتل استعاره برای ازاله واحیاء برای اظهار آمده «ای ازال البخل و اظهر السماح»  
قرینه دومفعول «بخل و سماح» زیرا قتل و احياء حقیقی ببخل و سماح تعلق پیدا  
نمیکند ۳- جار و مجرور چنانکه در قول خداب تعالی: «بشرهم بعذاب الیم ای  
فاندرهم ذکر بعذاب» قرینه است براینکه تبشير در آیه شریقه به عنی انذار است  
با استعاره تهکمیه زیرا تبشير به عنی حقیقی اخبار با مرمسرت آور است و تعلق این  
معنی بعذاب مناسب نیست پس استعاره است برای معنی ضد خود که انذار باشد  
بر سیل تهکم و تمليح چنانکه قبل گذشت و اما قرینه در حروف محدود نیست و

۱- جمع: **بصيغة المجهول وارد بالحق العدل والانصاف . السماح : بفتح الاول  
 مصدر به عنى الجود .**

تهدیت ضبط در نماید.

تقسیم باعتبار اقتضان طرفین به ملاiemات و عدم آن: استعاره باعتبار ذکر ملاiemات طرفین و ترک آن، منقسم میگردد به قسم: مطلقه - مجرد - هر شئ.

۱- استعاره مطلقه - آن است که چیزی از صفات و ملاiemات مستعارله و مستعارمنه در آن ذکر نشود و از همین جهت که از تقیید باوصاف و احوال طرفین عاری است آنرا مطلقه گویند و باید دانست که مقصود از صفت در اینجا صفت معنوی است یعنی مطلق معنای که قائم بغير باشد و این اعم است " نه مصطلح بین نهودین مثل: عندي قمر و في الحرب اسد و مانند قول عبدالواحش جبلی :

شکوفه بر سر شاخ است چون رخساره جنان

بنفسه بر لب جوی است چون جراره دلبر  
شاعر جراره را که بمعنی عقرب است برای زلف استعاره آورده و هیچ از ملاiemات ومناسبات عقرب و زلف را در آن ذکر نکرده است.

۲- استعاره مجرد: و آن چنان است که فقط ملاiemات مستعارله در آن ذکر شده باشد چون رایت بحر آفی قصر یعنی و چنانکه در این بیت فردوسی:

بناخن زره بافت از مشک ناب در آویخت از کوشه آفتاب  
که زره را برای زلف استعاره آورده و لفظ مشک و آویختن را که از ملاiemات مستعارله است همراه آن ذکر کرده است و آنرا از این جهت مجرد گویند که بواسطه ذکر ملاiemات مستعارله قدری از مبالغه عاری و مجرد گشته زبر از مبالغه در استعاره بطواری که سابقاً مقرر گردید مبنی بر دعوی اتحاد مشبه و مشبه به است پس هر چه

باحوال و خصوصیات مشبه بیشتر اشاره شود تمايز آن از مشبه به ظاهرتر و اعتراف‌بار اتحاد بین آنها ضعیفتر خواهد شد.

۳- استعاره هر شحه: و آن چنان است که تنها ملالات مشبه به در آن ذکر کرده شود مثل قوله تعالى: **أولئك الذين اشتروا الصلاة بالهدى فما ربحت تجارة قائمهم**. اشتراء که بمعنی خرید و فروش است استعاره آورده شده برای اختیار چیزی بتبدیل سپس ربح و تجارت که از ملالات مستعارمنه است بر آن متفرع گشته است و مانند این بیت انوری:

چون آبگیر ها همه بر تیغ و جوشن است؛  
در خفیه گرنم عزم خروج است با غرا

که تیغ و جوشن را استعاره آورده برای موج و چین خوردگی سطح آب و عزم و خروج را بمناسبت تیغ و جوشن آورده است و این قسم مقابل مجرد است یعنی ذکر ملامت مستعارمنه و ترک اشاره به مشبه موجب قوت و فزونی مبالغه در تشبیه که مقتضای استعاره است میگردد و اعتبار اتحاد مشبه با مشبه به را قویتر میسازد و از همین جهه آوردن اوصاف و ملالات مستعارمنه را در استعاره ترشیح واستعاره را هر شحه نامیده اند چه آنکه ترشیح در لغت بمعنی تربیت و تقویت و احسان قیام بر امری است ولذا کفته اند ترشیح هبنتی است بر تناسی تشبیه یعنی از نظر انداختن تشبیه و ادعای اینکه مستعاره نفس مستعارمنه است پس استعاره هر شحه ابلغ از دو قسم دیگر است و مطلقه هم نظر باینکه اوصاف و ملالات مشبه در آن ذکر نمیشود ابلغ از مجرد است کاهی در استعاره ترشیح و تجرید باهم جمع میشوند در این صورت استعاره از حیث مبالغه بمنزله مطلقه است زیرا دو قید ترشیح و تجرید باهم تعارض کرده و هردو ساقط میشوند در اینحال استعاره باصل اطلاق بر گشته و در

ربیه مطلعه قرار میگیرد چنانکه در قول زهیر بن ابی سلمی :

**لَدِيْ اسِدِ شَاكِيْ السِّلاَحِ مَقْدَفٌ لَهُ تَبِدُّ اظْفَارُهُ لَمْ تَقْلِمَ (۱)**

شاهد در جمع تحرید و ترشیح است در بیت چنانکه در مصراع اول صفت شاکی السلاح و مقدف را که از ملامات مشبه است آورده و این تحرید است و در مصراع دوم یال و چنگال را که از خصائص مشبه به است ذکر کرده و این ترشیح است و مانند قول ناصر خسرو :

یکی گردنه کوهی بر شداز دریاسوی هامون

که جز کافور و مروارید و گوهر نیست در کانش  
کوه استعاره است برای ابر ، گردش و بسوی گردون شدن که از ملامات  
مستعاره « ابر » است تحرید و گوهر کان که از ملامات مستعاره است « کوه »  
ترشیح همیاشد .

۱ - قوله : شاکی السلاح : **وَجْلُ شَاكِيْ السِّلاَحِ اَيْ ذُوشُوكَةٍ وَحْدَةٍ فِي سِلاَحِهِ قَالَ الْاخْشَحُ هُوَ مَقْلُوبُ شَاهِكَ **« صحاح اللغة »**.**

**مقذف** : بفتح الذال المثلثة المشددة اسم مفعول واصله من القذف بمعنى الرمي اى الذى يقذف كثيراً الى الواقعه والمراد المجرب في العروض . **لبد** : كعنكب جمع لبدة كقطعة ولبدة كلقة بمعنى الشعر المجتمع بين كتفي الاسد . **اظفار** : ج مفرده ظفر كففل و ظفر كصفر و ظفر كمنق وهو ما يقال له بالفارسية ناخن . **لم تقلم** : مجہول من القليم و هو قطع الاظفار . يعني نزد شیری « مرد شجاعی مانند شیر » که اسلحه جنک او تیز و قوى است و آزموده و حرب و نبرد دیده است ؟ شیری که بالهای او بر شانه ریخته و ناخن های او گرفته نشده است .

## بحث دوم - دراسته عاره بالکنایه

و آن چنان است که متكلّم در نفس خود چیزی را بچیزی تشبیه کند و از ارکان آن فقط مشبه را ذکر کرده وبغضی از لوازم و خصوصیات مشبه به را برای مشبه آورد تا دلالت کند بر این تشبیه، در اینجا این تشبیه هضم را استعاره مکنیه یا استعاره بالکنایه گویند بجهت اینکه مشبه به در آن مذکور نیست و در دلالت بر معنی آن فقط بذکر بعضی از خواص آن اکتفا شده است و اثبات امر لازم و مختص بمشبه به را برای مشبه که قرینه این تشبیه است استعاره تخیلیه گویند، استعاره اش گویند زیرا امریکه از لوازم مشبه به است برای مشبه آورده شده و بدان نسبت داده شده است و تخیلیه اش نامند از جهت اینکه بخيال مسامع هيرساند كه مشبه از جنس مشبه به است مثل قول ابوذرّب هذلي :

وَإِذَا الْمُنْيَةُ انشَبَتِ اظفارَهَا أَفْقَيْتَ كُلَّ تَهْيِةٍ لَا تَنْفَعُ (١)  
که مرک را در نفس خود تشییه کرده بسبیع در اهلاک نفوس بهر و غلبه بدون فرق  
کذاشتن بین شریف ووضیع و نافع وضار وبدون رقت و ترحم بر کسی سپس اظفار  
«ناخنها و چنگالها» را که از ملالات هشیبه به یعنی سبع است برای هشیبه که مرک  
باشد آورده تاقرینه باشد برای تشییه پس تشییه هنیه بسبیع که در نفس هضرم است

**١ - الهمة** : كالسجّبة . الموت انشبت : اي علقت اظفار : جمع ظفر كففل وهو مادة فرنية تنبت في اطراف الاصابع وهو المسبّب معروفة فيت : مخاطب بهمني وجدت والتميّه : كالسفينة الخرزة التي تجعل تعودنا والتمويذ شيئاً يعلق على عنق الصبي صوانة عن العين والجن على زعمهم يعني هرگاه مرک چنگال خودرا در کسی فربود خواهی دید که هر طلاق وتمويذی برای او بیفایده است .

استعاره بالکنایه است و آوردن اظفار که از خصوصیات سبع است برای هنریه استعاره تغییلیه است بطوریکه ملاحظه میشود ذکر اظفار اولا دلالت دارد بر تشییه مرک بدرنده و ثانیاً سامع را بخيال می اندازد که مرک از نوع درنده است، لازم مشبه به که برای مشبه آورده میشود بردو قسم است اول آنکه مقوم مشبه به باشد در وجه مشبه یعنی قوام و تحقق وجه مشبه در مشبه به موقوف بر آن باشدمانند قول شاعر:

ولئن نطقْت بشکر بِرُكْ مشصحاً فلسان حالي بالشكایه انطق

تشییه نموده درنفس خود حال را بمتکلم دردلالت برمقصود آنگاه زبان را که از لوازم شخص متکلم است برای حال اثبات نموده و معلوم است که تحقق دلالت بر مقصود که وجه مشبه است در متکلم که میخواهد مقصود خود را از طریق تکلم ادا کند بزبان است و بدون آن عاده ممکن نیست دوم آنکه مکمل وجه مشبه باشد یعنی وجه مشبه درمشبه به بدون آن کامل نگردد مانند شعر هذلی پیش از این: واذا المنية انشبت اظفارها ... الخ.

که درتشییه مرک بسبع وجه مشبه کشتن و پاره کردن مردم است معلوم است که کمال این عمل درسبع بداشتن ناخن و چنگال است اگر چه کشتن اشخاص برای سبع بغير چنگال مثلا بدندان هم میسر میشود امثله فارسی:

علماء جمله هرزه می لافند دین بر پای هر کسی بافند سنائي

دین را بدیبا و حریر تشبیه کرده و بافتن را که ازلوازم دیبا و از مقومات وجه مشبه است ذکر نموده و ایضاً قول سنائي:

چون غرقه عصیانم بخشنده توئی یارب

از عفو نهی تاجی بر تارک عصیانها

از انوری :

چون تیر فکر تم بنشانه نمیرسد  
معدور باشم از سپر عجز افکنم  
تشییه کرده فکرت را به تیر انداز این استعاره بالکنایه است و تیر را که از لوازم  
مشبه به است بفکرت اضافه نموده این استعاره تخیلیه است، از لامعی جرجانی :  
بگرز هیبت او شد شکسته بازوی فتنه

بتعیغ نصرت او شد بریده گردن خذلان

هیبت و نصرت هردو را تشییه کرده بشجاعی سلحشور و گرز و تیغ را که از  
ملائمات و مختصات آنها است بدانها نسبت داده است و همچنان خذلان را بانسانی  
تشییه کرده و گردن را که از لوازم مشبه به است بدان اضافه نموده است، از  
مسعود سعد :

بروی کرده همه حجره بوستان ارم      بزلف کرده همه خانه کلبه عطار  
روی را در نفس بگل وزلف را بمشک و عنبر تشییه نموده سپس حجره را بوستان  
گردن و خانه را کلبه عطار ساختن که از اوصاف گل و مشک است برای این دو تشییه  
قرینه آورده است. باید دانست که (۱) استعاره مکنیه واستعاره تخیلیه در کلام با

۱ - ائمه و اساطین فن بلاغت هم متفقند براینکه مثل : « اظفار المنيه » نثبت بفلان »  
مشتمل است بر دو استعاره : استعاره بالکنایه و استعاره تخیلیه لکن در باره معنی و حقیقت  
هر کدام اختلاف شده واقوالی بظهور درسیده که شرح و تفصیل هم آنها از حد و گنجایش  
این مختصر خارج است و آنچه در تعریف و تحقیق معنی استعاره مکنیه و تخیلیه در اینجا  
نگاشش یافت بنابر مذهب علامه خطیب قزوینی صاحب تلخیص المفتاح و بود و این مذهب  
مشهور و مختار اکثری از متاخرین است و اما علامه ابویعقوب یوسف سکاکی ره را در

هم متلازمند و هیچیک بدون دیگر تحقق پیدا نکند زیرا ایراد تخیلیه در کلام بجز

\* این باب «منهض دیگری است و آن ایشت که استعاره بالکنایه در مثل: «انشبته منیه اظفارها» لفظ مشبه یعنی «منیه» میباشد و آن استعمال شده است درمشبه به که «سبع» باشد بدین بیان که بعداز تشبیه معنی منیه «مرک» بمعنی سبع ادعا شده است که مشبه عین مشبه به واژجنس آن است و روی همین اصل اطلاق شده افظع مشبه «منیه» وارد شده است از آن مشبه به «سبع» بادعای ثبوت سبعت برای «منیه» و اینکه «منیه» غیر از سبع چیز دیگر نیست و قرینه این استعمال هجازی است، اضافه اظفار که از خواص سبع میباشد بمنهض است. بنا بر این در مثال مذکور سبع مستعاره و معنی منیه مستعاره و افظع منیه مستعار میباشد این است معنی استعاره بالکنایه به منهض سکاکی و این استعاره نظیر استعاره اسد است برای رجل شجاع جزا یکه در اسد استعمال مشبه به درمشبه است و در اینجا استعمال لفظ مشبه درمشبه به است و اما استعاره تخیلیه، سکاکی استعاره تخیلیه رادر مقابل تحقیقیه قرارداده و هردو را از اقسام استعاره مصرحه دانسته و آنها را بدین صورت تفسیر کرده است: استعاره تحقیقیه آن است که معنی آن متحقق باشد حسماً یا عقلاً یعنی مستعاره که مشبه است ازامود محسوسه یا مقوله باشد بطور یکه بتوان آنرا تحت اشاره حسیه یا عقلیه قرار داد حسی چون: رایت شمساً فی قصر زید و عقلی چون قول خدای تعالی: اهـدـنـا الـصـرـاطـ الـمـسـقـيـمـ که مراد از صراط مستقیم دین حق یعنی دین مبین اسلام است که امری است متحقق و عقلی و تخیلیه آن است که معنی آن متحقق نباشد نه حسماً و نعقلاً بلکه صورتی باشد وهمی، که آنرا مجرد وهم اختراع کرده باشد مانند لفظ اظفار در قول شاعر: «وَإِذَا الْمُتَّهِّةُ انشَبَ اظفارَهَا ... إِلَّا» سپس در تحقیق این مدعا و تحلیل معنی کلام مذکور چنین گفت: چون تشبیه کرده شد منیه سبع وهم در صدد برآمد که منیه را بصورت سبع درآورد باینکه صورتی شبیه بصورت یکی از لوازم سبع اختراع نماید و آنرا بمنیه نسبت دهد لذا برای منیه صورتی اختراع کرد شبیه بصورت اظفار یکه در سبع موجود و متحقق است آنگاه اطلاق کردار گرفت اظفار را که وضع شده است برای صورت موجود در سبع بر آن صورت مختبره \*

اینکه قرینه مکنیه باشد هور دیگر برای آن معقول نیست و برای مکنیه هم در کلام بجز تخیلیه قرینه دیگر نباشد

و همیه و این استعاره تصریحی است نظری استعاره اند برای رجل شجاع ذیرا استعمال شده است اسم مشبه که اظفار موجود در سبع باشد در مشبه یعنی در صورت و همیه شبیه بصورت اظفار میخواهند اظفار بمنیه هم قرینه این استعاره خواهد بود و از طرف دیگر سکاکی استعاره تخیلیه را تابع استعاره بالکنایه ندانسته و بعقیده او ممکن است که تخیلیه مستقلاب بدون مکنیه در کلام آید ومثال آورده باین جمله : « اظفار المفہیۃ الشیبیۃ بالسبع نسبت بفلان » که در اینجا اظفار المفہیۃ استعاره تخیلیه است بدون مکنیه حاصل فرق بین قول صاحب تلخیص و قول سکاکی در این باب این است که بعقیده صاحب تلخیص در کلام مذکور « و اذا المفہیۃ ... الخ » اصلاً مجاز لفوي وجود ندارد یعنی دولفظ منیه و اظفار حقیقت و در منی موضع له خود استعمال شده است و مجاز در کلام فقط مجاز عقلی است یعنی اثبات شبیه برای « غیر ماهوله » و آن اثبات اظفار است برای منیه نظیر اثبات اثبات برای دیبع درمثال « انت الریبع البقل » پس بعقیده او استعاره بالکنایه و تخیلیه از احوال الفاظ نیستند بلکه هر دو فعل متکلم و در کلام باهم متلازم وغير منفك از یکدیگرند و تخیلیه همیشه قرینه مکنیه خواهد بود باین که در کلام مذکور مثلاً متکلم ابتدا در نفس خود منیه را بسیع تشبیه کرده و بعد برای قرینه این تشبیه اظفار را بمنیه نسبت داده است و اطلاق استعاره بر تشبیه مضموم در نفس خالی از مناسبت بوده و بمجرد نام گذاری است و بر معلم اثبات اظفار برای منیه بخارط این است که چیزیکه ازاوازم و مختصات مشبه است برای مشبه هاریه آورده شده است و وجه تسمیه بتخیلیه آن است که بخيال سامع میآورد که مشبه از جنس مشبه است واما بنا بر منذهب سکاکی استعاره مکنیه و تخیلیه هردو از نوع مجاز لفوي و احوال و عوارض الفاظ میباشد یعنی در هردو مقام استعمال لفظ است در غیر موضوع له جز اینکه در استعاره بالکنایه لفظ مشبه در مشبه است و در استعاره تخیلیه لفظ مشبه در مشبه است

## ۲ - استعاره مرکب

استعاره مرکب که آنرا استعاره تمثیلیه یا تمثیل بروجه استعاره نیز گویند آن است که دو صورت را که هر کدام مفترض باشد اذامور متعدد در نظر گرفته یکی از آن دورا بدیگر تشبیه نمایند آنگاه لفظی که برشبه به دلالت دارد بالماتابقه اطلاق گنند بر شبهه بادعای دخول شبهه در شبهه پس در استعاره تمثیلیه هر یک از مستعاره و مستعاره هر کب یعنی هیئت مفترض ازدو یا چند چیز است و وجه جامع نیز لامحاله هیئت مفترض مشترک بین الهیتین خواهد بود سل اینکه بشخصی که متعدد در امری است گفته شود ار<sup>أَكَّ</sup> تقدُّمِ رِجْلًا وَ تُؤْخِرُ أُخْرِي<sup>(۱)</sup> یعنی هی بینم ترا که یکبار پای پیش می نهی و بار دیگر آنرا بعقب هیبری در اینجا ابتداء تشبیه کرده شده است

«ومداول تخیلیه همیشه امری است و همی وغیر محقق و تخیلیه تابع مکنیه نبود و بنیان تلازم نباشد و ممکن است هر کدام بدون دیگر در کلام آید و سکاکی بر این مدعی استشهاد کرده است بقول شاعر :

لَا تَسْقِنِي مَاءَ الْمَلَامِ فَانْفِي  
صَبْ قَدْ أَسْعَدْتُ مَاءَ بَكَانِي .

و توجیه بیت بعیده او این است که شاعر ابتداء بوجه خود چیزی برای ملامت اختراع کرده است شبیه بآنگاه لفظ «ماء» را استعاره آورده است برای آن صورت مفترض موهم و این استعاره تخیلیه است پس در کلام تخیلیه وارد شده است بدون تحقق مکنیه .

۱ - فی المطوق آنه كتب الوليد بن بزید لما بويع الى مروان بن محمد و قد بلغه انه متوقف في البيعة له «اما بعد فانى اراك تقدم رجلًا و توخر اخرى فاذا اتاك كتابى هذا فاعتمد على ايهما شئت » شبهه صورة تردد في المبايعة بصورة تردد من قام ليذهب

صورت تردد و دو دلی شخص متعدد در امری یعنی هیئت متنزه از تکرر تصمیم و عزم بر آن امر اولاً و بر کشتن از تصمیم و انصراف از آن نانیاً بصورت و هیئت تردد کسی که برای رفتن بی کاری بر می خیزد دراول اراده رفتن کرده قدم پیش میگذارد بعداً اراده اش بر کشته منصرف می شود لذا با خود را بعقب برده دو باره بجای اول می نهد و پیوسته بر این حال است و وجه شباهت جرأت و اقدام بر شیوه در زمانی و احجام و کف از آن شیوه در زمان متعاقب آن زمان است سپس کلام میکه دال بر صورت ترکیبیه مشبه به این است یعنی «**تقدّم رجلاً و تؤخّر اخرى**» استعمال شده است در صورت ترکیبیه مشبه یعنی هیئت تردد شخص متعدد بر سیل استعاره بوجه جامع

﴿فِيْ اْمْرِ فَتَادَةً بِرِيدَ الْذَّهَابِ فَيَقْدِمُ رِجْلًا وَتَارَةً لَا يُرِيدُ فَتَؤخِّرُ اخْرِيًّا فَاسْتَعْمَلَ الْكَلَامُ الدَّالُ عَلَى هَذِهِ الصُّورَةِ فِي تَلْكَ الصُّورَةِ وَوَجْهُ الشَّبَهِ وَهُوَ الْأَقْدَامُ تَارَةً وَالْأَحْجَامُ اخْرِيًّا مُتَنَزِّعٌ عَنْ عَدَةِ أَمْرَوْرٍ كَمَا تَرَى اَنْتَهَى قَالَ الْمَالِمَةُ الْمَعْشِيُّ ﴿چلبی﴾ : قَالَ الشَّارِحُ فِي شَرْحِ الْمَفْتَاحِ يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْمَرَادُ بِالرَّجُلِ الْخَطُوَةِ لَأَنَّ الْمُتَرَدِّدَ الَّذِي يَقْدِمُ رِجْلًا لَا يُوَخِّرُ رِجْلًا اخْرِيًّا بِلَذِكَ الرَّجُلِ الْأَوَّلِ نَعَمْ يَخْطُو خَطْوَةً إِلَى قَدَامِ خَطْوَةٍ إِلَى خَلْفِ وَفِيهِ بَحْثٌ اَمَا اَوْلَى فَلَانَّ الْمَرَادُ بِالْأَقْدَامِ الشَّخْصِ فَيَكُونُ الْخَلْفُ الْوَاقِعُ فَيَمْقَابِلُهُ خَلْفَهُ اِبْصَرًا وَمِنَ الْبَيْنِ اَنْ هَذَا يَسِّ هِيَةَ الْمُتَرَدِّدِ وَامَا نَانِيَا فَلَانَّ اَعْتَبَارَهُمِ التَّقْدِيمِ فِي الْخَطْوَةِ لَا يَخْلُوُهُنَّ تَكْلُفٌ وَتَجْوِزُ لَأَنَّ الْخَطْوَةَ اَنْتَا تَحْصُلُ عَنْ تَقْدِيمِ الرَّجُلِ لَا اَنَّهَا حَاصِلَةٌ مُتَقْرَدَةٌ تَقْدِمُ تَارَةً وَتَؤخِّرَ اخْرِيًّا وَامَا ثَالِثًا فَلَانَّ الْمُتَبَادرَ مِنَ الْمَيْلِ اَتَهَادِ مُتَمَاقِ التَّقْدِيمِ وَالتَّاخِيرِ كَمَا يَخْفِي عَلَى ذَيِّ اِنْسَافٍ وَعَلَى مَا ذَكَرَهُ الشَّارِحُ لَا يَكُونُ نَانَ وَاقِعَنَ عَلَى شَيْئٍ وَاحِدٍ فَالْوَجْهُ اَنْ يَقَالُ اَخْرِيًّا صَفَةَ تَارَةٍ وَالْمَعْنَى تَقْدِمُ رِجْلًا تَارَةً وَتَؤخِّرُهَا تَارَةً اخْرِيًّا فَيَتَجَهُ مُتَلَقِّي التَّقْدِيمِ وَالتَّاخِيرِ .

مذکور که مشترک بین صورتین است استعاره تمثیلیه را مثل گویند در صورتیکه استعمالش درمعنی مجازی یعنی بطريق استعاره جاری وشایع باشد همانند کلام مذکور که آنرا ععمولاً مثل آورند برای هر کس که در امری شاک و متعدد باشد ومانند : « وَتَسْمَعُ بِالْمَعِيدِي خَيْرٌ مِّنْ أَنْ تَرُأَهُ »<sup>(۱)</sup> نام معیدی را بشنوی بهتر است از اینکه او را ببینی این مثل را در باره کسی آورند که محسنتاش کمتر از آنچه که شنیده شده است دیده شود ومانند . « بِالصَّيْفِ ضَيْعَتِ الْبَنْ »<sup>(۲)</sup> این مثل را در حق کسی اجرا کنند که در تحریص چیزی در وقت امکان حمیلش قصور ورزیده و آنرا ضایع سازد سپس طلب کند آن چیز را در وقتی که حصول آن دیگر ممکن نباشد و نظایر اینها وامثل سائره درعربی وفارسی بسیار است باید دانست که درامثال تصرف و تغییر بیچوجه جائز نیست زیرا مثل استعاره است و استعاره چنانکه معلوم گردید چنان است که لفظ مختص مشبه به باید بعینه برای مشبه عاریه آورده شود پس چنانچه در لفظ مشبه به تغییری ازحیث : حذف ، تبدیل ، تذکیر - تانیت ، جمع ، افراد ، رخ دهد عاریه صدق نکند و استعاره محقق نکرددواز همین جهت است که در ارسان مثل فقط مورد مثل را یعنی معنای مطابقی و حقیقی آنرا که مشبه به است در نظر

- ۱ - المعیدی بضم الميم وفتح العين المهملة علم لرجل شاعر مشهور في الشعر وقد خرج دجل عن موطنها وقطع مراحل وتحمل متاعب ليرى المعیدي فلما رأه قراء المعیدي شمراً غير موزون فقال الرجل هذا القول .      « تعليقة حاج ميرزا ابوطالب برسيوطى »
- ۲ - اصل المثل : ان امراة كانت متزوجة بشيخ غنى فطلبت طلاقها منه في زمن الصيف لعدمه فطلقتها وتزوجت بشاب فغير نم طلاقها لبنا وقت الشتاء فقال لها ذلك فصار مثلاً « جواهر البلاغه »

گرفته و مضرب آن که هشیه و مستعارله باشد التفات نمایند و مطابقت مضرب با مورد را در تذکیر و تأثیث و افراد و جمع وغیره رعایت نکنند مثلاً در کلام مذکور « ضیعت » مفرد مؤنث مخاطبیه است چونکه مورد آن زنی است که از شوی خود طلاق گرفته، پس استعمال آن بعنوان ضرب المثل باید بهمان صیغه باشد و هیچگونه تغییر و تصرفی در آن جائز نیست ولو اینکه مضرب آن مذکر یا مشنی یا جمع باشد و امثال سائره در زبان عرب اعم از شعر ونظم در غایت کثیر و وفور است از آنجمله است : **آَحْشَفَا و سُوءَ كَيْلَةٍ** (۱) این مثل برای کسی است که از دو طریق و درجهت ظلم کرده باشد : **عَادَ السِّيفُ إِلَى قَرَابَهُ، وَ حَلَّ اللَّيْثُ مُنْيَعَ غَابَهُ** برای کسی که از سفر جنک بوطن خود بر گشته باشد : **قَطَعَتْ جَهِيزَةً قَوْلَ كَلَّ خَطِيبَ** (۲) برای کسی که سخنی کوید که مکالمه و تبادل رای راجع بموضوع راقطع کند و بحث و گفتگو را خاتمه دهد **أَتَيْدُ لَا تَصْفَقُ وَ حَدَّهَا** درباره کسی که بیخواهد کاری را بنهایی انجام دهد و در انجام دادن آن عاجز است : **وَ يَا تِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَرَوْدَ - قَدْ يُؤْخَذُ الْجَارُ بِذَنْبِ الْجَارِ**.

- ۱ - العَشْفُ أَرْدَعَ اِنْوَاعَ التَّمَارِصِ لِهِ ان رجلاً اشتري تمراً من آخر فإذا هو ردئٌ و ناقص الْكَيْلِ فَقَالَ الْمُشْتَرِي ذَلِكَ
- « جواهر البلاغه »
- ۲ - اصل هذا المثل ان قوماً اجتمعوا للتشاور في الصلح بين حيين من العرب قتل رجل من احدهما رجلاً من الآخر وبينما خطباؤهم يتتكلمون اذا بعariesه تسمى « جهيزه » اقبلت فأخبرتهم ان اولياء المقتول ظفروا بالقاتل فقتلواه فقال احدهم « قطعت جهيزه قول كل خطيب » فذهب به قوله مثلاً
- « جواهر البلاغه »

اذا جاءَ موسىٌ وَالْقُلْ العصا

فقد بَطَلَ السُّحْرُ وَالسَّاحِرُ

\*\*\*

اذا قات حَذَامِ فَصَدَّ قوها

فَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَاتَ حَذَامِ

امثله استعاره تمثيليه ازفارسي قول عرفی :

بهر که عرضه دهم درد خويش هينگرم که غرقه ام من او بر کنار ميگذرد صورت هبتلا بودن بدرد خود و بي پرواتي و عدم تاثير کسی را که پيش او اظهار درد نموده تشميده کرده است بصورت غرقه بودنش در دربا وعبور کردن شخص مذکور بيخبر بر ساحل آنگاه کلاميکه دلالت دارد بر مشبه به بالمطابقه استعمال کرده است در هشبيه برسبيل استعاره وقول ناصر خسرو :

کسی کوبامن اندر علم و حکمت همسري جويد

همی خواهد که گل بر آفتاب روشن اندادید

اراده اندودن گل بر آفتاب زا استعاره آورده است برای انديشيدن وطلب امر محاليلکه هكافت و همسري با او باشد وقول انوري :

خرد زان تيره کشت الحق مر اگفتاكه بامن هم

بگز ههتاب پيمائي بگل خورشيد آنداي ؟

ههتاب بگز پيمودن استعاره است برای کارلغو و يهوده کردن وابن دو استعاره يعني بگز ههتاب پيمودن و آفتاب را بگل اندودن از امثال سائره در فارسي است و قول سعدی :

گنجشک بين که صحبت شاهينش آرزو است

بيچاره بر هلاك تن خوشتن عجوز

حال عاشق را در آرزوی وصل جانان تشبیه کرده است بحال گنجشک که صحبت شاهین را تمنی کند سپس کلام مخصوص مشبه به را استعمال کرده است در تشبیه.

### «قصید سوم - در هیجراز هر سمل

هیجراز هر سمل چنانکه تعریف آن سابقاً کذشت استعمال لفظ است در غیر موضع له بعلقه غیر مشابهت؟ هیجراز هر سمل نیز بر دو قسم است: هیجراز مفرد هر سمل - هیجراز مرکب هر سمل.

الف- هیجراز مفرد هر سمل: و آن کلمه است که استعمال شود در غیر موضوع له بعلقه غیر مشابهت با بودن قرینه مانع از اراده موضوع له و مقصود از قرینه ایکه در تعریف هیجراز آورند چیزی است که متکلم آنرا در استعمال هیجرازی دلیل قرار میدهد یعنی دلیل براینکه از لفظ معنی موضوع له را اراده نکرده است و این قرینه را قرینه صارفه گویند از این جهت که ذهن سامع را منصرف میکند از معنی حقیقی به معنی هیجرازی و قرینه یافلسفی است یا معنویه، قرینه لفظی لفظی است که متکلم در کلام خود آورد و قرینه معنویه که آنرا قرینه حالیه نیز گویند معنای است که از حال متکلم یا از خارج فهمیده شود و این هیجراز را هیجراز هر سمل کفته اند از این جهت که مطلق است یعنی مانند استعاره مقید ییک علاقه خاص نیست و بعلقه چنانکه سابقاً مذکور گشت عبارت است از مناسبت و رابطه خاصی که بین معنی موضوع له و غیر موضوع له باشد بنحویکه مجوز استعمال لفظ در معنی غیر موضوع له گردد و در صورت نبودن چنین مناسبتی بین دو معنی مذکور استعمال لفظ موضوع برای معنی اول در معنی دوم جائز نخواهد بود. باید دانست که علاقبات هیجرازی نوعاً سماعی است یعنی متکلم

علاقه‌ای را میتواند مبنای مجاز قرار دهد که نوع آنرا اهل لغت اعتبار کرده باشند  
با این معنی که استعمال مجازی مبنی بر نوع آن علاقه از اهل زبان شنیده شده باشد  
ولی اعتبار جزئیات و افراد هر نوعی از انواع علاقه در مجازات قیاسی بوده و تابع  
استعمال اهل لغت نیست مثلاً اطلاق لفظ سبب بر مسیب سماعی و تابع استعمال فصحاً  
و بلغای زبان فارسی و عربی است ولی استعمال لفظ « غیث » مثلاً در « نبات » مشروط  
با این نیست که چنین استعمالی در لغت وارد شده باشد، این است معنی اینکه کفته‌اند  
مجازات موضوع است برای معانی مجازی لکن بوضع نوعی نه شخصی ؟ علاقه  
انواع بسیار دارد که مجاز مرسل باعتبار آنها با قسمی چند منقسم میشود و از آنها  
آنچه نسبة مهمتر و کثیر الدوران است از این‌قرار است :

۱ - علاقه کلیت : در تسمیه جزء با اسم کل یعنی استعمال لفظ موضوع برای کل  
در جزء چون : آدَخْ أصْبَعَهُ فِي أذْنِهِ انگشت خود را در گوش خود کرد یعنی بعض  
انگشت را اصبع که وضع شده است برای انگشت تمام، استعمال شده است در  
بعضی از آن علاقه کلیت در اینجا قرینه امتناع دخول تمام انگشت است در گوش و  
از این قبیل است قوله تعالیٰ : يَجْعَلُونَ أصَابِعَهُمْ فِي أذْنَاهُمْ ای اناملهم و چنانکه  
در شعر کسانی مروزی :

از عاشقان آن صنم خلخی نزاد انگشت زرد کرده بکافور بر نهاد	نرگس نکر بگونه مگر عاشقی بود کوئی هگر کسی بشان ز آب زعفران
---	---

که مراد از انگشت در اینجا سر انگشت است .

۲ - علاقه جزئیت : در تسمیه کل با اسم جزء چون : أَرْسَلَ الْعَيْنَ فِي الْبَلْدِ

چشمهای در این شهر فرستاده شدند یعنی جاسوسانی، شاهد را لفظ عین است که موضع  
است برای چشم و اینجا مجازاً استعمال شده است در جاسوس که انسان باشد بعلاقه  
جزئیت و قرینه این مجاز «أُرْسَلْتُ» میباشد و از این قبیل قوله تعالى : **فَتَحْرِيرُ رَقْبَةِ**

**مُؤْمِنَةِ** که مراد از رقبه انسان است بقرینه تحریر و چون قول سنائي :

تا شدی فارغ از کلاه و کمر                          بر سر آن زمانه گشتنی سر

بی سری پیش گردان (۱) ادب است                          زانکه پیوسته سر کله طلب است

که سر را مجازاً اطلاق کرده است بر انسان بعلاقه جزئیت و قرینه کله طلبیدن  
است .

۳ - علاقه سببیت : در تسمیه هسبب با سبب یعنی استعمال موضوع برای سبب  
در هسبب و سببیت بودن چیزی است فاعل و مؤثر در چیزی چون : رعی الغنم الغیث  
چرید گوسفند باران را یعنی کیاه را غیث که سبب روئیدن کیاه است استعمال شده  
در کیاه چنانکه در قول سنائي :

ای زخود گشته سیر جوع این است                          وی دو تا از ندم رکوع این است  
در اینجا «سیری» استعمال شده است در بیزاری بعلاقه سببیت چه آنکه «سیری»  
سبب نوعی از بیزاری میگردد و آن بیزاری از طعام است .

۴ - علاقه مسببیت : در تسمیه مسبب با سبب یعنی استعمال لفظ موضوع برای مسبب  
در سبب مثل قوله تعالى : **وَإِنَّ زَلْ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ رَزْقًا** مراد از رزق باران است که  
سبب رزق میشود و چنانکه در قول سنائي :

۱ - گردان بروزن و معنی سروران است که بزرگان و صاحب قدر تان و سران باشند  
**«فرهنگ اندزاج»**

سرد و گرم زمانه ناخورده نرسی بر در سرا پرده  
مقصود از سرد و گرم زمانه تغییر و تحول زمانه است که مسبب پدید آمدن سرمه و گرم است.

۵- علاقه لازمیت - در استعمال لفظ موضوع برای لازم در ملزم هرگاه چیزی وجودش هنگام وجود شیئی واجب باشد و از آن شیئی منفك نشود آنرا لازم و آن شیئی را ملزم گویند همانند: طَلَعَ الضُّوَءُ مراد از ضوء شمس است بعلاقه لازمیت ضوء برای شمس.

۶- علاقه ملزمومیت : در استعمال لفظ موضوع برای ملزم در لازم مثل: ملأات الشمس المكان که مقصود ضوء شمس است بعلاقه ملزمومیت شمس برای ضوء بقرينه ملأات.

۷- علاقه آلتیت : در تسمیه شیئی باسم آلت آن، ال الت امری است که واسطه ایصال اثر چیزی به چیز دیگر شود چنانکه در این آیه حکایت از قول ابراهیم (ع) : وَأَجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقَ فِي الْآخِرِينَ یعنی اجعل لی ذکرًا جميلاً شاهد در استعمال لسان است در ذکر جمييل بعلاقه آلتیت چه آنکه زبان آلت ذکر کردن و سخن گفتن است و چنانکه در قول شیخ ابوسعید :

آنی تو که حال دل نالان دانی	احوال دل شکسته بالان دانی
کردم زنم از سینه سوران شنوی	ور دم نزنم زبان للان دانی
واز همین قبيل است استعمال ید در نعمت زیرا ید در اغلب آلت بروز نعمت و	
واسطه ایصال نعمت بمنعم علیه است مثل قول جریر :	
ایدیکم کل یوم لها ایاد جدیده	

ای لها نعم جایدۀ .

۸ - علاقه هاکان : در تسمیه شیئی با اسم ماکان علیه و آن این است که اطلاق کنند لفظی را که وضع کرده شده باشد برای معنائی برشیئی نظر باینکه آن شیئی در زمان گذشته مشمول آن معنی بوده است مثل قوله تعالیٰ : **وَأُنْوَى إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ** یعنی مالهای یتیمان را هنگامیکه بحد بلوغ رسیدند با پیشان بدھید شاهد در اطلاق یتیم است بر کسیکه بعرصه بلوغ رسیده است و این مجاز مرسل است بعلاقه ماکان زیرا یتیم حقیقته بر شخص بالغ صدق نمی کند پس معنی یتامی در آیه چنین است کسانیکه قبل یتیم بوده اند و اکنون بالغ شده اند و چون قول شیخ عطار :

آفرین جان آفرین پاک را  
آنکه جان بخشیدوا یمان خاک را  
وایضاً :

حمد پاک از جان پاک آن پاک را  
کاو خلافت داد مشتی خاک را  
که تعییر از انسان بخاک و مشتی خاک مجاز مرسل است بعلاقه ماکان یعنی باعتبار اینکه انسان ... باقی خاک بوده است .

۹ - علاقه هایکون : در تسمیه شیئی با اسم مایؤل الیه و آن چنان است که لفظی را که موضوع است برای معنائی اطلاق کنند برشیئی نظر باینکه این شیئی در زمان آینده مشمول آن معنی خواهد شد چنانکه در این آیه شریفه : آنی ارا آ اعصر خمرا ای اعصر عصیر آیقول الی الخمر خمر در آیه استعمال شده است در شیره انگور بعلاقه مایؤل یعنی باعتبار اینکه بعداً خمر میشود و از این قبیل است قول ناصر خسرو :  
بند قبای چاکری سلطان  
چون ازمیان دیخته نگشایی ؟

یعنی میانیکه پس از مرگ از هم جدا و متلاشی خواهد شد.

۱۰ - علاقه حالت : در تسمیه محل با اسم حال مثل قوله تعالیٰ : وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضُتْ وجوهَهُمْ فَفِي رحْمَةِ اللَّهِ هُمْ فِيهَا خالِدونَ ای فنی الجنة اللئی تحل فیها الرّحْمَه دراینجما لفظ رحمت استعمال شده است هیجراً درجنت که محل رحمت است بعلاقه حالت واژاین قبیل است قول باری تعالیٰ : خذو زینتکم عند کل مسجد ای ثیابکم لمواردِ عوراتکم عند کل صلوٰۃ چونکه زینت حال است و ثیاب محل آن

۱۱ - علاقه محلیت : در تسمیه حال با اسم محل یعنی استعمال لفظ موضوع برای محل درحال ، مثل قوله تعالیٰ : فَلِيَدْعُ نَادِيَهُ نادی بمعنی مجلس است و اینجا مراد من يَعْلُمُ فی النَّادِي یعنی اهل مجلس میباشد و همچنین در این آیه : ذلک قولُهُمْ باقُوا هم ای يَأْسِتُهُمْ استعمال افواه درالسنہ هیجراز هرسی است بعلاقه محلیت

افواه برای السنہ و مانند قول حافظ :

در عهد پادشاه خطاب پخش جرم پوش حافظ قرابه کش شد و مقتی پیاله نوش

که مراد از پیاله شراب است و چنانکه قول سعدی :

هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت

دماغ بیهوده پخت و خیال باطل بست

یعنی فکر بیهوده که در دماغ داشت :

۱۲ - علاقه مجاورت : در تسمیه مجاور شیئی با اسم شیئی مثل : كَلْمَةُ الْجِدَارُ مراد کسی است که در جوار جدار قرار گرفته است مثل : شرب فلان من الراءِ یه ای من مزاده ، مزاده بمعنی نوعی از هشک آب است که بر شتر نهند و روایه بمعنی

حامِل مزاده است و عامه مزاده را روایة را استعمال کنند در مزاده بعلّاقه مجاورت.

۱۳ - علاقه تقييد : در استعمال لفظ مقيد در مطلق مثل : **فَلَمْ يُغْلِظُ الْمِشْفَرَ** غلیظ الشفه ، مشفر در لغت بمعنى لب شتر است و اطلاق آن بر لب انسان من باب استعمال در مطلق لب است مجازاً و همچنان است هرسن در قول عجاج : و فاحماً و مرستاً مسراً جا که سابقاً گذشت که آن نيز بحسب وضع مخصوص بیني مهار گرده شده يعني بیني چهار پایان است و مجازاً استعمال شده است در مطلق بیني بعلّاقه تقييد .

۱۴ - علاقه عموم : در استعمال لفظ موضوع برای معنی عام و خاص چنانکه در قول باری تعالیٰ : **إِنَّمَا يَحْسَدُونَ النَّاسَ** مراد از ناس نبی اکرم (ص) است يعني کلمه ناس استعمال شده است در فرد خاص بعلّاقه عموم .

۱۵ - علاقه خصوص : چنانکه در اطلاق اسم شخص بر قبیله مانند اطلاق ریبعه و تغلب بر قبیله بنی ریبعه و بنی تغلب .

۱۶ - علاقه اشتقاق : در اقامه صیغه‌ای بهجای صیغه دیگر يعني صیغه‌ای را استعمال کنند در معنی صیغه دیگر که یکی از آن دو مشتق از دیگر باشد یا مبده اشتقاق هر دو یکی باشد مانند اطلاق مصدر بر اسم مفعول در این آیه : **صُنْعَ اللَّهُ الَّذِي أَقْنَى كُلَّ شَيْءٍ** يعني مصنوعه الذي ... الخ ومثل اطلاق اسم فاعل بر مصدر در این آیه شریقه : **إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ لَمْ يَسْأَلْ لِوَقْعَتِهِ** کاذبه ای تکذیب و مانند اطلاق اسم فاعل بر اسم مفعول در قول خدا تعالیٰ : **لَا أَعْصِمُ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِذَا لَمْ يَعْصُمْ** و مانند اطلاق اسم مفعول بر اسم فاعل در قوله تعالیٰ : **وَإِذَا قِرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا**

یُؤْمِنُونَ بِالاُخْرَةِ حِجَّاً بَأَسْتُورًا اَيْ سَاتِرًا .

۱۷ - علاقه مبدلیه : در استعمال لفظ مبدل منه در مبدل مثل اکلت دم زید یعنی اکات دیه چه آنکه دیه بدل است از دم و دم مبدل منه پس لفظ دم مجاز مرسل است بعلاقه مبدلیت ۲- مجاز مرکب مرسل : و آن کلامی است که استعمال شود در غیر معنایی که هیئت ترکیبیه برای آن وضع شده است بعلاقه غیر مشابهت با قرینه مانع از اراده معنای موضوع له مثلا هیئت ترکیبیه در جمله زید قائم موضوع است برای انبات قیام برای زید بقصد اخبار و اعلام یعنی افاده حکم یا لازم حکم پس هرگاه جمله مذبور در غیر معنی مذکور استعمال شود چنانچه علاقه بین دو معنی مشابهت باشد مجاز بالاستعاره و الا مجاز مرسل خواهد بود مجاز مرکب مرسل واقع میشود اولا در مرکبات خبریه ایکه در معنی انشاء استعمال شده باشد یعنی جمله خیریه کاهی استعمال میشود مجازا برای اغراضی چند غیر از اخبار و اعلام و پاره ای از آن اغراض از اینقرار است :

۱ - تحس و اظهار تأسف : مانند قول زن عمران : رب انى و ضعها انى و مانند

قول شاعر :

**ذَهَبَ الصِّبَا وَ تَوَتَّ الْأَيَّامُ**      قَلَى الصِّبَا وَ عَلَى الزَّمَانِ سَلَامُ

کلام شاعر در ظاهر خبر است ولی غرضش انشاء تحس و تعزز است بر فوت ایام شباب

و هیجان در قوله جعفر بن علیه حارنی :

**هَوَىٰ مَعَ الرَّكْبِ الْيَمَانِينَ مُضَعِّدٌ**      جَنِيبٌ وَ جَثْمَانِي بِمَكَّةَ مُوقَّعٌ

که غرض شاعر از ایراد این کلام که جمله خیریه است اظهار حزن و اندوه و شدت

تأثر از مفارقت معشوقه و عدم استطاعت بر همراه شدن با او است وا زاین قبیل است  
قول رودکی :

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود  
نبود دندان لا بل چرا غ تابان بود

۲ - اظهار ضعف و ییچارگی : مثل قول شاعر :

ربِ اَنِّي لَا اُسْتَطِعُ اصْطِبَاراً فَاعْفُ عَنِّي يَا مَنْ يَقِيلُ العَثَاراً

۳ - اظهار هست و شاده‌انی : چون بکسی که بر بیهود یافتن تو در بیماری آکام  
است گوئی : شفافی اللہ .

۴ - برای دعا : چون : نَبَحَّعُ إِلَهَ مَقَاصِدِنَا - وَأَيْدِكَ اللَّهُ تَعَالَى فِي الدَّارَيْنِ وَ  
نَانِيَا در مرکبات انشاییه ایکه از معانی اصلی خود خارج گردیده و استعمال شده  
باشد در معانی دیگر مثل استعمال امر که وضع شده است برای طلب عالی از دانی  
در اباحه چون : جالس زیداً او عمر و آیا در تهدید مثل قوله تعالیٰ : اَعْمَلُوا مَا شَتَّمْتُمْ  
انه بما تَعْمَلُونَ بِصَيْرٍ بادر تمجیب مثل قوله تعالیٰ : وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَى  
عَبْدِنَا فَأَتُوا بِسُورَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ وَيَا دُرْ تَسْخِيرِ مِثْلِ : كُونُوا قَرْدَةَ خَاسِيْنِ وَيَا دُرْ خَبْرِ  
چنانکه در قول رسول اکرم علیه السلام : مَنْ كَذَّبَ عَلَى مُتَعَمِّدًا فَلَيَقْبَوْا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ  
« فَلَيَقْبَوْا » اگرچه امر است و انشاء ولی بمعنی خبر است یعنی « یَتَبَوَّأُ مَقْعَدَهُ »  
ومثل استعمال نهی که موضوع است برای طلب ترک یا کف فعل از عالی بدانی در دعا  
چون : رَبَّنَا لَا تَقْوِيْ أَخْذَفَا يا در تهدید چون : لَا تَمْتَشِلْ امْرِي ثُمَّ اُنْظَرْ مَا وَقَعَ عَلَيْكَ يا  
در تمجیب چون قول شاعر :

لَا تَطْلُبِ الْمَجْدَ إِنَّ الْمَجْدَ سَلَامٌ  
صَعْبٌ وَعِشْنٌ مُسْتَرٌ بِحَانَاعِمَ الْبَالِي  
ودر غیر این معانی که همه آنها مجاز است و براین قیاس است سایر اقسام انشاء  
که برای اغراض و معانی دیگر غیر از معانی اصلی خود ایراد گردند چنانکه موارد  
استعمال مجازی هریک سابقاً درباب انشاء بتفصیل مذکور گردید.

## مقصد چهارم در کنایه

کنایه در لغت بمعنی ترک تصریح است و آن مصدر است برای کفی چون رهی با  
«کنا» چون «دعا» تقول : «کنیت او کنوت بکذا عن کذا اذا ترکت التصریح به»  
ودر اصطلاح اطلاق میشود بردو معنی : الف - ذکر (۱) ملزم و اراده لازم یا ذکر  
لازم و اراده ملزم و این معنی مصدری و فعل متکلم است بنابر این لفظ «مکنی به»  
و معنی مراد «مکنی عنہ» خواهد بود . ب - لفظی که اراده شود از آن لازم معنی  
اصلیش با جواز اراده معنی اصلی در حین اراده لازم مانند : طویل النجاد (۲) که در  
اصل بمعنی کسی است که بند شمشیرش بلند است لکن از این لفظ طول قامت را  
که لازم معنی اصلی یعنی بلندی بندشمشیر است اراده کنند و در این حال جائز است  
که با اراده بلندی قامت زید بلندی بند شمشیرش نیز اراده شود چنانکه گویند :  
زید طویل النجاد ای طویل القامه و مانند کثیر الرماد که بحسب وضع یعنی کسیکه  
خاکستر خانه اش زیاد است ولی از آن معنی کثیر ضیافت را که لازم کثرت رماد است

- ۱ - تعریف اول بنابر قول خطیب دمشقی صاحب تلخیص المفتاح است و این قول اشهر است و تعریف دوم بنابر منصب سکاکی است
- ۳ - النجاد : بکسر النون حما مایل السیف .

اراده کنند گویند عمر و کثیر الرّماد ای سخنی آثیر الصّيافة و از قید اخیر که در تعریف کنایه آورده شد یعنی جواز اراده ملزم که معنی اصلی باشد با اراده لازم فرق بین معجاز و کنایه بخوبی روشن میگردد بعلت اینکه در معجاز اراده معنی حقیقی بهیچوجه جائز نیست مثلاً درمثال : رایت اسدآ فی الحمام بالاراده رجل شجاع دیگر صحیح نیست که حیوان مفترس هم اراده شود زیرا بطوریکه سابقاً مقرر گردید، لازمه معجاز مقارت آن باقرينه مانع از اراده معنی حقیقی است و مدام که چنین قرینه‌ای درمیان باشد اراده معنی حقیقی منوع است و چنانچه قرینه موجود نباشد معجاز محقق نخواهد شد چه آنکه بانتفاء لازم ملزم هم متفق میگردد پس اراده معنی حقیقی درمعجاز اصلاً ممکن نیست و اما اینکه در تعریف کنایه بجواز اراده معنی اصلی تعبیر شده بخاطر این است که اراده معنی حقیقی درکنایه واجب نیست زیرا بسیاری از کنایات است که از اراده معنی حقیقی عاری است بلکه در بعضی موارد ممکن است که معنی حقیقی و اصلی لفظ اصلاً صدق نکند با اینحال صحیح است که لفظ را از لازم معنیش کنایه آورند مثلاً صحیح است که بگویند زید طویل النجاد و طول قامت اورا اراده کمند درحالیکه زید شمشیر و بند شمشیر نداشته باشد یا اینکه گویند : عمر و جان الكلب یا مهزول الفصیل در صورتیکه عمر و هیچوقت دارای سک درخانه و کره شتر نشده باشد؛ بلکه اکثری از کنایات از همین قبیل است .

- ۱ - کنایه از معرفت مکنی عنہ منقسم میشود به قسم :
- ۲ - کنایه از صفت ۳ - کنایه از نسبت یعنی اثبات صفتی برای موصوفی .

۱ - کنایه از موصوف : و آن برد و قسم است اول آنکه اتفاق افتاده باشد که صفتی از صفات بموصوف معینی اختصاص پیدا کرده باشد و آن صفت مذکور گردد و از آن موصوف معین اراده شود مانند « ابناء النيل » که بمصریین اختصاص پیدا کرده است ولذا آنرا از اهل مصر کنایه آورند مانند : هو حارس علی ماله کنایه از آدم بخیلیکه مال میاندوزد و نفعش بکسی نمیرسد و مثل قول شاعر :

الضاريين بكل ايض مخدمن والطاعنين مجتمع الا ضفان (۱)

شاهد در مجتمع الا ضفان است که کنایه از ادب دشمن است دوم آنکه چند صفت را که روی هم رفته اختصاص بموصوفی داشته باشد ذکر کنند و از مجموع آنها موصوف را اراده نمایند مانند : حی مستوى القامة عريض الاظفار يعني زنده راست قامت ناخن پهن که کنایه است از انسان و این را خاصه مرکبه گویند چنانکه در قول خاقانی :

بالات شجاع ارغوان تن زیر تو عروس ارغون زن

مراد از شجاع ارغوان تن مریخ است که بالای آفتاب واقع شده و عروس ارغون زن زهره است که در زیر آفتاب واقع است و چنانکه در قول مسعود :

بخواه آن طبع را قوت بخواه آن کام را لذت

بخواه آن چشم را لاله بخواه آن مغزرا عنبر

مقصود از مجموع این صفات یعنی قوت طبع ولذت بخش کام و بودن در نظر مانند

من الكامل قوله : **الضاريين** : اعرابه بحسب ماقبله والا يض : السيف والمخدمن : بالكسر السيف الغاطع مشتق من الخدم والعنزن العقد .

لاله و معطر کننده دماغ شراب است .

۴ - کنایه از صفت : داین بردو قسم است قریب و بعید . قریب آن است که انتقال از ملزوم بلازم بیواسطه پیدا شود و قریب هم دو قسم است واضح و خفی ، واضح آن است که انتقال به مقصود بسهوالت انجام گیرد مثل قول خنساء در رثاه صخر :

طوبال التجاد رفیع ..... دسد عشیرته امردا

طول نجاد کنایه است از عقول قامت که غالباً با شجاعت توأم است و چنانکه در

قول سنایی :

طینتی نه از او مخمر نر سالکی نه از او مشمر تر  
مخمری طینت کنایه از خوبی سرشت و نیکی فطرت است و تشمیر بمعنی دامن  
بکمر زدن است ، و آن کنایه امیت از چاپکی و آمادگی برای کار و در اینجا مراد  
کمال تهیور استعداد در پیمودن راه حق و سلوک الى اللہ است و چنانکه در قول هختاری :  
مهان آسوده تن باشند زاکرام تودر دینا

سران افکنه سرخیزند زانهام تو در محشر  
مراد از سرافکندگی خجلت و انفعال است و چون قول خاقانی :  
دست کفچه ممکن به بیش فلک که فلک کاسه ایست خاک انبار  
دمت کفچه کردن کنایه از جزی خواستن است و خاک انبار کنایه از بی چیز  
است و ایضاً :

دھرسیہ کاسه ایست ها هم مهمن او بی نمکی تعیه است در نمک خوان او  
سیه کاسه کنایه از کثیف و چرک باز بخیل و فرمایه است و بی نمکی کنایه است از یمزگی .  
کنایه خفی : آن است که انتقال به مقصود در آن موقوف باشد بر قدری تأمل و

اعمال رویه مانند : عریض القفا که کنایه است از آدم ابله زیرا پنهانی قفاد رحمد  
افراط بحسب اعتقاد عرف دلیل نقصان عقل و ملزم بلافت است لکن انتقال ذهن  
از این کنایه بمعنی مقصود در بادی نظر حاصل نشود و فهم معنی قدری خفا دارد  
چنانکه در قول خاقانی :

عاشق بکشی به تیر غمزه  
چندانکه بدست چپ شماری  
بدست چپ شمردن کنایه از کثرت عدد است زیرا که در حمام عقدانامل آحاد  
وعشرات را بدست راست و همات والوف را بدست چپ میشمارند .

کنایه بعيد : آن است که انتقال ذهن در آن از ملزم بلافت لازم بواسطه یا بواساطی  
باشد مانند : زیدُ كثيْر الرماد کثیر الرماد کنایه از کسیکه سخنی و بسیار مهمات  
نواز باشد چه آنکه ذهن از کثرت رماد منتقل میشود به بسیار آتش کردن زیردیگ  
واز بسیار آتش کردن منتقل میشود بطیخ کردن بسیار واژ طبخ بسیار بخورند کان  
بسیار واز آن منتقل میشود بسخاوت و کثرت ضیافت ، دلالت کنایه بر مقصود از  
از حيث وضوح و خفا مختلف میگردد بحسب قلت و کثرت واسطه یعنی هر قدر  
واساط کمتر باشد دلالت کنایه بر معنی مکنی عنہ او واضح و هر قدر بیشتر اخفی و ابعد  
خواهد بود و چنانکه در قول شاعر :

وَ مَا يَكُبُّ بِيْ مِنْ عِيبٍ فَانِيْ جبان الْكَلْبُ مَهْزُولُ الْفَصِيلِ

جبان الكلب دراصل یعنی کسیکه سک درخانه اش ترسو است و مهزول الفصیل  
یعنی کسیکه کره شترش لا گر است و این هر دو نیز در عرب کنایه است از شخص  
سخنی و با داد و دهش بچند واسطه زیرا لازمه ترسو بودن سک درخانه آمد و رفت

زیاد است چه آنکه سک هر گاه بالانسان بسیار تصادف کند جنبه سبعتیش کم شده و ترسناک میشود ولازمه آمد و رفت زیاد مهمنانی کردن زیاد است و لازمه آن داشتن صفت جود و کرم است و همچنان لازمه لاغری کره شتر بسیار دوشیدن شیر هادر آن است ولازمه این عمل احتیاج زیاد بخوردن شیر است ولازمه زیادت احتیاج کثیرت ضیافت و مهمنداری است ولازمه آن داشتن سخا و بخشش است.

تبصره : باید دانست که مراد از لازم در باب کنایات لازم عرفی است نه عقلی یعنی پاره‌ای از ترکیبات است که در استعمال اهل عرف از معانی موضوع له آنها بمعانی دیگر منتقل میشوند هر چند بین دو معنی ملازمه عقلی نباشد و این انتقال بحسب معهودیت استعمال واصطلاح رایج بین آنهاست ولذا کنایات هر قومی خاص بخودشان است و در اقوام دیگر متعارف نیست .

واما قسم سوم که مطلوب یکنایه نسبت باشد یعنی اثبات صفتی برای چیزی یا نفی صفتی از چیزی همانند قول شاعر :

اَنَّ السَّمَاحَةَ وَالْمُرْوَةَ وَالنَّدِيٌّ  
فِي قُبَّةٍ ضَرِبَتْ عَلَى ابْنِ الْحَشْرَجِ (۱)

شاعر خواسته است صفات مذکور را برای ممدوح خود ابن حشرج بطريق کنایه اثبات کند لذا آنها را در قبة یعنی خیمه مجللیکه بر مددوح زده شده باشد قرار

۱ - هذا من ابيات لزياد الاعجم قالها في عبدالله بن الحشرج و كان وفعلاً له وهو أمير فنيساً بور فامر بانزاله والطفه وبعث اليه بما يحتاجه فنذر عليه وانشد البيت السماحة والمروة كمال الرجولية والندي بالفتح المطاء والمعنى ان هذه الخصال الكريمة العصنة مجموعة كلها في هذا الممدوح .

داده است و قرار دادن صفات مذکور در مکانیکه مختص بممدوح است مستلزم ثبوت آنها برای ممدوح است و مانند این بیت کمال الدین اسماعیل :

یا رب چه فتنه بود که از سهم هیبتش مریخ تیر خود همه در دو کدان نهاد  
تیر در دو کدان نهاد کنایه از آن است که نامرد شد و شیوه زنان اختیار کرد و چون  
قول سعدی :

ما فلم بر سر کشیدیم اختیار خویش را اختیار آن است کو قسمت کندر ویش را  
قلم بر سر اختیار کشیدن کنایه از باطل و از اعتبار انداختن اختیار است .

### تقسیم کنایه باعتبار دیگر

کنایه باعتبار وسایط و سایق عبارت منقسم میشود به پهار قسم : تعریض - تلویح - رمز - ایماء - یا اشاره باید دانست که این اقسام منحصر بکنایه نیست و در غیر کنایه نیز ممکن است نسبت بین کنایه و هر یک از این اقسام عموم و خصوص من وجه است .

۱ - تعریض : کاهی کنایه ایکه مقصود از آن صفت یا نسبت است متوجه موضوع موصوفی میباشد که در کلام مذکور نیست مثل اینکه در پیش شخصیکه مسلمانان را اذیت میکند کوئی : **الْمُسْلِمُ مَنْ سَلَمَ الْمُسْلِمُونَ مَنْ يَدِهِ وَلَسَانُهُ** در حال یکه روی سخن بات شخص موذی باشد و این کنایه از نفی صفت اسلام از همان شخص است زیرا مفاد کلام حصر مسلم است در کسیکه مسلمانان ازدست وزبانش سالم باشند چه مسندالیه محلی بالف ولام جنس افاده حصر میکند و این حصر دلالت دارد بر نفی اسلام از مطلق کسیکه متصف بصفت هزبور نباشد ولازم نفی از عام نفی از خاص

یعنی نفی اسلام از همان شخص مودی است پس ذکر شده است ملزم و اراده شده است لازم که انتقام اسلام باشد در مودی معین در حالتیکه در کلام از شخص مودی که موصوف بدین صفت عده‌ی است ذکر نشده است و یا در باره کسیکه قمار بازی میکند و معتقد است که عمل قمار حلال است به‌قصد تکفیر او گوئی : آنالاً اعتقاد حِلَّ الْقِيمَاد و این کنایه است از اثبات صفت کفر برای او ؛ این نوع کنایه را کنایه عرضیه یا تعریض کویند و تعریض از عرض بعض عین بمعنی جانب است یعنی اشاره کردن به جانبی وارد نمودن جانب دیگر بعبارة اخرب تعریض کوشیدن است (۱) و در اصطلاح کلامی است که بدان اشاره شود بمعنی دیگریکه از سیاق عبارت و قرینه مفهوم میگردد و وجه اطلاق تعریض بر کنایه مذکور واضح است و در فارسی مانند اینکه در تعریض بشخصی که شرب خمر میکند گفته شود :

نکند دانا مستی نخورد عاقل می ننهد مرد بخردند سوی پستی بی  
و این گفتار کنایه است از سلب عقل از شخص میکسار که ذکری در کلام  
نشده است یا در تعریض بکسیکه مردم آزاری میکند گفته شود :  
رستگاری خواهی ایدل مردم آزاری مکن

بدنخواهی عاقبت غیر از نکو کاری مکن

خواه مصیح‌گیر در کف خواه جام زرفشان

هرچه خواهی کن ولیکن مردم آزاری مکن

۱. یقال عرضت لفلان و بفلان اذا قلت قولًا وانت تمنیه فکانک اشرت به‌الی جانب و ترید جانباً آخر .

۳ - تلویح : و آن در لغت بمعنی اشاره کردن به چیزی است از دور و در اصطلاح کنایه ایست غیر عرضی که کثیر الواسطه باشد یعنی انتقال از ملزم بلازم محتاج باشد بواسطه چندی هانند : **كثير الرماد . جبان الكلب - مهزول الفصيل** چنانکه گذشت و مانند جمود عین کنایه از مسرت و شادی در قول عباس ابن احنف :

سَاطِلُّ بَعْدَ الدَّارِ عَنْكُمْ لَقَرُّ بُوا وَ تَسْكُبُ عَيْنَائِ الدَّمْوَعِ لَتَجْمَدا

چنانکه شرح و تفسیر آن در مقده کتاب در قسمت تعقید معنوی مذکور گردید و مانند قول نظامی :

بزرگی باید دل در سخا بند سر کیسه ببرک گندنا بنده

بس تن سر کیسه ببرک گندنا کنایه از اهتمام در کرم کردن با خلق و بذل و بخشش بمردم است چه آنکه ذهن از بستن سر کیسه ببرک گندنا منتقل می شود بست بست آن واژ سست بستن بزود باز شدن و از آن بسول المحصول بودن اعطاؤ از آن بعدم مضائقه در اعطاؤ و زود بخشیدن .

۴ - رهز : و آن در لغت بمعنی اشاره کردن خفی بگوشه چشم وابرو ولب است به چیزی که نزدیک باشد و در اصطلاح کنایه غیر عرضی است که بواسطه آن اندک باشد با خفای لزوم چون : **عريض القفا و عريض الوсадه** «بهون متکا بالین» هردو کنایه از آدم ابله و غبی و در فارسی مانند : **دندان گرد** کنایه از آدم طمامع و وجه خفای لزوم در امثال این نوع قبل از کنایه خفیه مذکور گردید و چنانکه در قول شاعر :

اگر کرده چرخ بشمردمی شمارش سوی دست چپ بردمی  
شمردن بدست چپ بطوری که درسابق گذشت کنایه از کثرت عدد است .

۴ - ایماء یا اشاره : و آن کنایه‌ای است غیر تعریضیه که وسائط آن قلیل ، و لزوم معنی در آن واضح باشد یعنی انتقال از ملزم بلازم بسهولت انجام کرده چون قول شاعر :

أَوْ مَا رَأَيْتُ الْمَجْدَ أَقْبَى رَحْلَه فِي آلِ طَّلْحَه ثُمَّ لَمْ يَتَحَوَّلِ

رحل اقامت افکنند مجد در آل طلحه کنایه است از کرامت و بزرگواری ایشان عدم تحول دکوه نکردن مجد از میان ایشان کنایه از دوام واستمرار سیاست وجود در این خانواده است از جمله اشارات لطیفه و کنایات رشیقه این نوع اشعار ذیل است :

سَأَلَتِ النَّدَى وَالْجُودَ مَا لِي أَرَاكُمَا	تَبَدَّلَتْمَا ذَلَا بَعْزِ مَوْبِدٍ
وَمَا بَالُ رُكْنِ الْمَجْدِ أَقْبَى مَهْدَمَا	فَقَالَا أَصْبَنَا بِإِنْ يَحْوِي مُحَمَّدٍ
فَقَاتُ : فَهَلَا مَهْمَا عَذَّدَ مَوْتَهِ	فَقَدْ كُنْتُمَا عَبْدِيَّه فِي كُلِّ شَهَدٍ
فَقَالُ : أَقْنَاكِي نُعَزِّي بِنَقْدِهِ	مَسَافَةً يَوْمٍ ثُمَّ تَنَوُّهُ فِي غَدِ

خاتمه - اهل بلاغت همگی هتفقند بر اینکه کنایه و هجاء با بغ از حقیقت و تصریح است و استعاره ابلغ از تشبیه است . و ابلغ در اینجا معنی اقوی و اشد در مبالغه و تأکید است نه ابلغ مشتق از بلاغت و وجه ابلعیت کنایه بر تصریح آن است که کنایه مانند دعوی نکردن چیزی است با بینه و بر هان زیرا در کنایه انتقال از ملزم است بلازم وجود هر ملزمی شاهد و گواه وجود لازم خود است چه آنکه انفکاک لازم از ملزم است پس در کنایه مثل اینکه استدلال شده بوجود ملزم بوجود لازم

مثلاً هر کاه گوئیم زیدُ كثیر الرّماد يا زیدُ عریض القفا مثل این است که گفته‌ایم زیدُ مضيف لانه كثیر الرّماد و زیدُ ابله لانه عریض القفا و معلوم است که دعوی حکمی بانبات یا سلب با دلیل و بینه اقوی واقع است از دعوی حکمی بدون دلیل واما استعاره - ابلغ از تشبيه است بعلت اینکه مبنای آن بر ادعای اتحاد و دخول مشبه در مشبه به است پس در مقام اظهار شجاعت زید میتوان گفت رأیت رجلًا هو والاسد سواء في الشجاعة وهم میتوان گفت : رأیت اسدآ و هر دو تعییر در افاده اصل معنی که اظهار شجاعت زید باشد مساوی است لکن تعییر دوم بر اول هزیت دارد زیرا دوم بواسطه حذف قرائون و ادوات تشبيه و اعتبار تناسی تشبيه و ادعای اتحاد مشبه با مشبه به مفید تأکید و مبالغه‌ای است که تعییر اول فاقد آن است . **والحمد لله على الدهام وعليه التكالان .**

پایان

فن سوم

علم بدایع

## علم بدیع

بدیع در لغت به معنی نوآورده شده یا نوآورنده است و آن مأخوذه و مشتق است از: (بدَعُ الشَّيْءِ وَبَدْعَهُ وَابْدَعَهُ اَوْجَدَهُ وَاخْتَرَ عَهُ لِأَعْلَىٰ مِثَالٍ) پس در اول فیل به معنی اسم مفعول و در دوم فعیل به معنی اسم فاعل است و از قبیل دوم است کلمه بدیع در قوله تعالی (بدیع السموات والارض) و در اصطلاح علمی است که بدان شناخته میشود و جوه تحسین کلام بعداز حصول بلاغت آن و بعبارت واضحتر طرق و اسالیبی است که وضع شده است برای تزیین کلام بعد از رعایت مطابقت کلام با مقتضای حال و رعایت وضوح دلالت آن بر معنی مقصود بسبب خالی بودنش از تعقید معنوی یعنی طریکه پس از رعایت دوامر مذکور چنانچه در کلام آورده شود کلام رازینت داده و موجب رونق و زیبائی آن میگردد و این وجوه را صنایع بدیعیه یا محسنات بدیعیه یا بداعیع گویندو از تعریف فوق ضمناً معلوم گردید که تحسین وجوه نامبرده هوقوف است بر بلاغت کلام یعنی صنایع مذکور در صورتی موجب حسن و زینت سخن میشود که سخن بزیور بلاغت آراسته باشد والا در نظر اهل ادب از وجوه محسنه نخواهد بود ولذا گفته‌اند که اعمال صنایع بدیعیه در کلام غیر بلیغ مانند آویزان کردن هروارید است بر گردن خنزیر و بهمین مناسبت است که بلغاً لطائف و محسناتی را که کلام از طریق قواعد بلاغت کسب میکند محسنات ذاتی و آنچه را

که از ناحیه صنایع بدیعیه بر آن طاری و عارض میشود محسنات عرضی نامند باید داشت که وجوه تحسین کلام و بدایع مخصوص در عدد معینی نیست و نیز وجوه تحسین مخصوص و منحصر بچند نوع نباشد از این جمیت است که متأخرین بربسیاری از آنها که قدمای در نیافرته بودند متدرجاً واقف شده و آنها را بر عده محسنات افزودند صنایع بدیعی بطور کلی از دو قسم پیرون نیست یا لفظی است یا معنوی.

صنایع لفظی آنهایی است که اولاً و بالذات موجب زینت و زیبائی لفظ میگردد و آنها را مستقیماً در تحسین و آرایش معنی مدخلیتی نیست. صنایع معنوی بالعکس آنهایی است که اولاً و بالذات موجب حسن معنی میگردد و آنها را بالاصالة در حسن وزینت لفظ تأثیری نیست هرچند که ممکن است اثر هر یک در دیگر بالتابع سراست کند یعنی در قسم اول ممکن است معنی هم بتبع حسن لفظ قدری نیکوتر گردد و در قسم دوم ممکن است لفظ بتبع حسن معنی تا حدی و جاهت پی-داکندا ماصنایع معنوی اهم آنها از اینقرار است :

### طبق

که آنرا مطابقه و تطبیق و تضاد و تکافو نیز گویند و آن چنان باشد که دو معنی را که بینشان تقابل و تنافی باشند **الجمله**؛ خواه تقابل حقیقی خواه تقابل اعتباری و تقابل هم اعم از اینکه تضاد باشد مثل سواد و بیاض یا تقابل تضادی هانند ابُوت و بنوت یا تقابل عدم و مملکه مثل عمنی و بصر یا تقابل ایجاب و سلب مثل انسان و لا انسان و کاتب ولا کاتب و قیام ولا قیام و متقابلان اعم است از اینکه دو اسم باشد یا دو فعل یا دو حرف یا دو کلمه مختلف یعنی اسم و فعل یا اسم

وحرف یا فعل وحرف باشد چنانکه در آیات ذیل :

بین دو اسم : هُوَ الْأَوَّلُ وَالآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالبَاطِنُ ... الخ  
 ، ، ، وَتَحْسِبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ.

بین دو فعل : وَإِنَّهُ هُوَ أَضَحَّكَ وَأَبْكَى وَإِنَّهُ هُوَ مَاتَ وَأَحْيَى  
 ، ، ، ثُمَّ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يُحْيَى .

بین دو حرف : وَلَهُنَّ مُثْلُ الذِّي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ .

بین اسم وفعل : وَمَنْ يُقْصِلِ اللَّهَ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ وَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَا .

وچون قول شاعر :

لَقَدْ أَحَيَّ الْمَكَارَمَ بَعْدَ مَوْتٍ  
 وَشَادَ بَنَائِهَا بَعْدَ انْهِدَاهِ

امثله فارسي

من عهد تو سخت سست میدانستم بشکستن آن درست میدانستم

این دشمنی ای دوست که پیدا پنهان آخر هکردنی نخست میدانستم

\* \* \*

بیاکه قصر امل ساخت سست بنیاد است

بیار باده که بنیاد عمر بر باد است  
 حافظ

بخندید و بگریست مرد خدای عجب ماند سنگین دل تیره رای

چودیدش که خندید و دیگر گریست پرسید کاین گریه و خنده چیست

بر خیز و دد سرای بر بند

سعده

بنشین و قبای بسته واکن

پیر ازاو گردد جوان غمخوار ازاو یا بد طرب

زو قوى گردد ضعيف و زو غنى گردد فقير  
رو دكى

چو خيزد شعله تیفت نشيند آب بر آتش

چو خندد ساغر بزمت بگرید ابر بر دریا  
سلمان ساوجى

چون نیک نظر کرد پر خویش در او دید

گفتاز که نالیم که از هاست که بر هاست  
ناصر خسرو

کفته بغم بنشین يا از سر جان بر خیز فرمان برهت جانا بنشینم و بر خیز  
سعده

از الطف طباق نوعی است که آرا طباق سلب نامند و آن چنان است که دو  
فعل از یک مصدر آورند که یکی مثبت و دیگری منفی باشد یا یکی امر و دیگری نهی  
باشد مثل قول خدای تعالی: **هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ - فَلَا**  
**تَخْشُوا النَّاسَ وَالْخَنَّافِسَ وَمِثْلُ قول شاعر :**

**خَلَقُوا وَمَا خَلَقُوا لِمَتَّكِرَةٍ**

**رُزِقُوا وَمَا رُزِقُوا سَمَاحٌ بِدِ**

و چنانکه در قول سعدی :

حریف عهد هودت شکست و من نشکستم  
 حبیب بیخ ارادت برید و من نبریدم  
 ومثل قول کمال الدین :  
 پشت من بشکن بیمان مشکن خون من میخور وزنهار مخور  
**ایهام تضاد**

و آن چنان است که جمع کنند بین دو معنی غیر متقابل بدو لفظی که بین دو  
 معنی حقیقی آنها تقابل باشد مثل قول داعل خزاعی :  
**لَا تعجبِي يَا سَلَمُ مِنْ رَجُلٍ ضَحِّكَ الْمُشِيبَ بِرَأْسِهِ فَبَكَىٰ** (۱)  
 مراد از خنده پیری ظهور کامل آن است شاهد دراینست که شاعر ظاهر شدن پیری  
 را باگریه کردن جمع کرده است و بین این دو معنی تضاد و تقابل نیست لکن چون  
 ظهور پیری را بضحك تعبیر نموده و بین معنی حقیقی ضحك و بکاه تقابل است گوئیم  
 جمع بین ظهور پیری و بکاه شبه تضاد است و چنانکه در قول سنائی :  
**هَسْتَ شَاوِسْتَهُ كَرْجَتَ آيْدَ خَشْمَ طَاقَ ابْرُو بِرَأْيِ جَفْنَى جَشْمَ**  
 طاق بدین معنی که در شعر آمده باجفت متضاد نیست لکن معنی دیگر آن  
 که فرد باشد باجفت متقابل است و چون دراین بیت :  
**بَرَ بَسْتَ درَ سَرَائِي اَزْ اَغِيَّـارَ بَكْشُودَ دَلَمَ بَوْصَلَ خَوْدَ يَارَ**  
**شَاهَدَ درَ جَمْعَ بَيْنَ بَسْتَنَ درَ سَرَائِي وَكَشْوَدَنَ دَلَّ اَسْتَ .**

۱ - اراد من در جمل نفعه قوله ضحك المشيب اي ظهر ظهوراً ناما .

## مقابلة

و آن چنان است که دو معنی یا چند معنی که با هم متوافق باشند یعنی متقابل نباشند بیاورند بعد از آن مقابل آن معانی را بهمان ترتیب ذکر کنند مثل قوله تعالی: فَامَّا مَنْ أَعْطَى وَأَتَقَى وَصَدَقَ بِالْحُسْنِي فَسَيِّرْهُ لِلْيُسْرَى وَامَّا مَنْ يَخْلُ وَأَسْتَغْفِنِي وَكَذَّبَ بِالْحُسْنِي فَسَيِّرْهُ لِلنُّعْرَى وايضا قوله تعالی: يُعَلِّمُهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُعَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وچون قول رسول اکرم (ص) بانصار: إِنَّكُمْ تَتَكَثِّرُونَ عِنْدَ الْفَزْعِ وَ تَقْلِيلُونَ عِنْدَ الظَّمِيعِ ومثل قول شاعر:

فَرَفَعَتِ الرَّشَادَ فَوْقَ الثَّرِيَا  
وَوَضَعَتِ الضَّلَالَ تَحْتَ ثَرَاهَا

چون قول امیرمعزی :

ولی در خط فرمانش عزیز از طالع فرنخ

عدو در بند زندانش ذلیل از اختر واژون

حکیم مختاری :

مخالفان تو مردود چون جواب خطا

و چنانکه در قول انوری :

بنوک خامه بینند ره قضا و قدر بتیر نکته بدوزد لب جواب د سؤال

## مراجعة النظر

که آنرا تناسب و توفیق نیز کویند و آن چنان است که دو چیز یا چند چیز را که باهم متناسب باشندغیر از تناسب بر سیل تقابل و تضاد باهم جمع کنند مثل قوله تعالی:

او لِئَلَّا إِنَّ الَّذِينَ اشْتَرُوا الصَّالَةَ بِالْهَدَىٰ فَمَا زَبَحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَچنانکه در این دو بیت  
این و شیق :

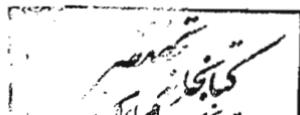
أَصَحُّ وَأَقْوَىٰ مَا سَمِعْنَاهُ فِي النَّدَىٰ  
مِنَ الْخَبَرِ الْمَأْنُورِ مُنْذُ قَدِيمٍ  
آخَادِيثُ تَرَوِيهَا السَّيْرُولُ عَنِ الْحَيَا  
عَنِ الْبَحْرِ عَنْ كَفِ الْأَمِيرِ تَهِيمٍ (۱)

شاعر در این دو بیت دو دسته از معانی متناسب را بر ترتیب آورده اول جمع  
سکرده است بین صحبت و قوت و سماع و خبر مأثور و احادیث و روایت که  
همه مربوط به علم حدیث است دوم سیل و باران در دنیا و کفر را با هم آورده علاوه  
بر این صحبت تربیت رادر روایت حدیث رعایت کرده است یعنی همچنانکه مسلسله مسد  
احادیث از اصغر با کابر منتهی میشود همین طور خبر مأثور جود و بخشش را سیل  
از باران که اصل او است روایت نموده و باران از دریا که اصل و منبع باران است  
و دریا از کف ممدوح که بادعای شاعر اصل دریا است روایت می‌کند و چون  
قول حافظ :

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو  
یادم از کشته خویش آمده هنگام درو  
و چنانکه در قول رشید الدین و طواط :

چون فندق مهور تو دهانم بر بست  
بارغم تو جو جوز بشتم بشکست  
در خسته دلم چو منز در پسته نشست  
هر تیر که از چشم چو بادام تو جست

۱ - یعنی صحیح تر و قویترین اخبار مأثوره ایکه در جود و بخشش از قدیم شنیده ایم  
احادیثی است که سیلهای جاری از باران روایت می‌کند و باران از دریا و دریا از کف  
امیر تهیم .



چهار میوه و چهار عضو متناسب را در این رباعی نفر آورده است و چون قول  
مسعود سعد :

تا همی نزدیک ذوق ارکان و اوزان بحور  
از سبب گردد مرکب واژ مدار فاصله  
باد سرو نزهت بالان و نالات بلبلان  
باد باغ عشرت خندان و گریان بلبله

### ایهام تناسب

و آن عبارت است از اینکه دو معنی غیر متناسب را بد و لفظ تعبیر نمایند که  
یکی از آن دولفظ دو معنی داشته باشد واژ این دو معنی معنایی که فعلاً مقصود نیست  
با معنای لفظ دیگر متناسب باشد چنانکه در این آیه همار که : و الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ  
بحسبیان (۱) وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ يَسْجُدُان لفظ نجم در آیه معنی نبات بی ساق است  
و معنی دیگر دارد که ستاره باشد و در اینجا مقصود نیست نجم بمعنی اول که مقصود  
در آیه است با شمس و قمر متناسب ندارد ولی بمعنی دوم با آنها متناسب است چنانکه  
در این بیت خاقانی :

از دم خلق تو در مسدس کیتی بوی مثلث بهر مشام در آید  
مثلث در اینجا بمعنی نوعی از عطریات است و آن بمعنی دیگر که عبارت از  
شکل هندسی باشد و در اینجا مقصود نیست با مسدس تناسب دارد و مثل قول سعدی :

۱ - ای یعمر بان فی منازلهم بحسباب معلوم عنده تعالیٰ .

چنان سایه کسترده بر عالمی  
که زالی نیندیشد از رستمی  
که هراد از زال پیرزن است وایضاً :  
بدست کرم آب دریا ببرد  
برفت محل نریا ببرد  
که مقصود از آب قدر وحیثیت است .

### ارصاد

وآن چنان است که پیش از فاصله از فقره یا پیش از قافیه ازیست چیزی آورند  
که بر فاصله فقره یا قافیه بیت دلالت داشته باشد بشرط اینکه حرف روی که حرف آخر  
فقره یا بیت است معلوم باشد مثل قوله تعالیٰ : وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا  
أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ و مثل قول شاعر :

أَحَلَّتْ دَمَى مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ وَ حَرَمَتْ بِلَّا سَبَبَ عِنْدَ الْلَّقَاءِ كَلامِي  
فَلَيْسَ الدُّنْيَا حَلَّتْهُ بِمُحَلِّي وَلَيْسَ الدُّنْيَا حَرَمَتْ بِمُحَرِّمٍ  
خون عاشق حلال داشت بتم بار وصلش حرام داشت حرام  
نه مباح است آنچه داشت مباح  
ومثل قول عمر دبن معديکرب :

إِذَا لَمْ تَسْتَطِعْ شِينَةً فَدَعْهُ وَجَاؤْهُ إِلَىٰ مَا تَسْقِطِعُ

### توشیح

وآن چنان است که کلام را طوزی آورند که اول آن دلالت کند بر آخر آن  
بعداز دانستن سجع وقایه چون قول شاعر :

كَرِيمٌ لَا يَغْيِرُهُ صَبَاحٌ  
عَنِ الْخَلْقِ الْكَرِيمِ وَلَا مَسَاءٌ

دُمْثُلُ قول متنبی :

وَإِذَا آتَكَ مَذْمَتِي هُنْ ناقصٌ

چنانکه در قول سعدی :

آنچه دیدی بر قرار خود نماند

دیگری گوید :

از ما هپرس حرفی غیر از درست قولی وزما مخواه کاری غیر از درست کاری

## ابهام

و آن را محتمل الضدین نیز گویند و آن عبارتست از اینکه کلام را طوری آورند  
که احتمال دو معنی هفتصاد داشته باشد مثل مدح و ذم و غیر اینها مانند قول بشار بن  
بُرد در حق خیاطی که عمرو نام داشته و یک چشمش نایبنا بوده است :

خَاطَ لِيْ عَمْرُوْ قَبَاءَ لَيْتَ عَيْنَيْهِ سَوَاءُ  
قُلْتُ شَعْرًا لَيْسَ يَدْرِيْ أَمْدِيْعُ أَمْ هَجَاءُ

یعنی عمرو برای من قبائی دوخت کاش دو چشمش مثل هم بود ممکن است  
معنی چنین باشد که هر دو چشمش بینا بود یا اینکه هر دو کور بود هر دو احتمال  
صحیح است و مقصود معلوم نیست و مانند این بیت :

نگویم بد کدام است و چه نیکو است

از این رفتار تو دشمن شود دوست

یعنی از رفتار خوبت دشمنت دوست شود یا اینکه از رفتار بدت دوست دشمنت  
گردد هر دو معنی محتمل است و مانند این بیت :  
خانه هاشان بلند و همت پست      یا رب این هر دو را برابر کن  
مشاکله

و آن چنان است که تعبیر کنند از چیزی بلطف مختص بغیر آن بسبب واقع شدن  
آن چیز در صحبت و جوار آن غیر یعنی مجاورت هر دو در تصور و قصد متکلم مثل  
این آیه شریفه : **تَعْلِمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ** شاهد در تعبیر از ذات بازی  
تعالی است بنفس و این لفظ خاص غیر خدا است و در خدای تعالی استعمال نمیشود  
ولی چون حق تعالی مصاحب با معنی نفس که ذات انسانی باشد در قصد گوینده  
واقع شود صحیح است که لفظ نفس بطريق مشاکله بر ذات مقدس اطلاق شود و  
مانند قرآن شعر :

**قَالُوا اقْتِرَحْ شَيْئاً نُجِدْ لَكَ طَبْعَةً**      قلت اطْبَخُوا لى جَهَةً وَ قَمِصَا

که تعبیر کرده است از خیاطه جبهه بلطف طبخ بواسطه بودن جبهه در صحبت طبخ طعام  
در تصور متکلم، وازاين قبيل است قول سعدی :

گر نبودی اميد راحت ورنج      پای درویش بر فلك بودی  
شاهد در کلمه اميد است که اضافه آن بر رنج از باب مشاکله است بواسطه وقوع رنج  
در جوار و صحبت راحت زیرا اميد فقط بامور مرغوب و مطلوب تعلق میکیرد .

### من او جت

و آن عبارت است از اینکه امری را بردو معنی که یکی شرط و دیگری جزاء

واقع شده باشد هرتب مازند باینکه معناییکه بر شرط هرتب است بر جزاء نیز  
هرتب باشد مثل قول بحتری :

**اذاً ما نهي الناهي فلَجْ بِي الْهَوَىٰ**      **اصاحتُ الْوَاشِي فَلَجَ بِهَا الْهَجَرُ (١)**

دراینجا بین شرط وجزاء یعنی « نهی اهی و اصاخه محبوبة » مزاوجت واقع  
شده است زیرا بر هر دو لجاج هرتب است . و از این قبیل است قول شاعر :  
**اذاً احترَبْتَ يَوْمًا فَخَاضَتْ دِمَاءُهَا**      **تَذَكَّرَتِ الْقُرْبَى فَخَاضَتْ دُمُوعُهَا (٢)**  
شاهد در مزاوجت « احتراب و تذکر قربی » است بسبب ترتیب فیضان بر هر دو .

## عکس

و آن چنان است که در کلام جزئی را بر جزئی مقدم دارند سپس جزء مؤخر را  
مقدم و مقدم را مؤخر نمایند مانند : **كَلَامُ الْمُلُوكِ مُلُوكُ الْكَلَامِ** عادات السادات  
سدات العادات ومثل قوله سبحانه : **يُخْرِجُ الْحَقَّ مِنَ الْمَيْتِ وَيُخْرِجُ الْمَيْتَ مِنَ الْحَقِّ**

۱ - قوله : نهی الناهی ای منعني عن حب المحبوبه قوله : فلَجَ من اللجاج والمراد  
الملازمة والزيادة فيها ای لازمنی هواها و زاد میلی اليها قوله : اصاحتُ الْوَاشِي  
فاعله المحبوبة ای استمعت والواشی النام سی بذلك لانه بشی الكلام ای بزینه ليسع  
منه يعني ان المحبوبة استمعت الى النمام وصدقته فيما افترى على فاج بها الهجر .

۲ - الاحتراب : العرب والضيير في احتراب و دماءها الى الفرسان المذكورة في  
البيت السابق المعنى اذا تحاربت هؤلاء الفرسان وتقاتلوا ففاقت دماءها اللتي سفكوها  
في القتال تذکرت ما بينهم -ن القرابة الجامدة ففاقت دموعها اشفاقاً على قطعية الرحم  
بريد انهم مع كونهم اقارب تقاتلوا .

لَا هُنَّ حَلُّ لَهُمْ وَلَا يَحْلُونَ لَهُنْ وَمِثْلُ قَوْلِ مُتَبَّنِي :

**قَوْضَعُ النَّدَىٰ فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعُلَىٰ**

**مُضِرٌّ كَوْضَعُ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَىٰ**

چنانکه در قول سعدی :

کرم داران عالم را درم نیست      درم داران عالم را کرم نیست

قطران :

ماهر وی قد او ماننده سرو سهی      سرو قدی روی او ماننده ماه سما  
انوری :

دلی دارم همیشه همدم غم      غمی دارم همیشه همدم دل

### رجوع

و آن عبارت از این است که من کلم ابتداء سخنی گوید بعد بر گردد سخن خود را  
نقض و ابطال نماید برای نکته‌ای مثل قول ذهیر :

**قَفْ بِالْدَيْارِ اللَّتِي لَمْ يَعْفُهَا الْقَدْمُ**

**بَلْ وَغَيْرَهَا الْأَرْوَاحُ وَالْدِيَمَ (۱)**

در اول بیت اظهار داشته که طول مدت و قدمت عهد آن دیار را محو نکرده  
سپس از این ادعا بر کشته گفته خود را ابطال کرده است باینکه بادها و بارانها  
آن دیار را متغیر و دگرگون ساخته است فائدہ رجوع در اینجا اظهار حسرت و

۱ - قوله : نم يعفها من العفا وهو الاندراس والبلى - القدم تطاول المدة و الا رواح

جمع ربع والديم الامطار واحدها ديمة بالكسر . « شوامد »

اندوه وحیرت است که گویا در اول بر اثر تحریر و تحسیر نسبتی غیر واقع داده بعد  
که بهوش آمده از آن برگشته است و چون در این بیت انوری :  
آسمانی؛ نی که ثابت رای نبود آسمان

آفتابی، نی که زائد نور نبود آفتاب

غرض از رجوع در اینجا ترقی در مدح است و چون قول مسعود سعد :

در بزم و رزم نوری و ناری، نشی نشی

سوزان تری از آن و فردزنده تر از این

ایضاً :

همچون زمین بعلمی و چون آسمان بقدر

نه، بیش از زمین و براز، آسمانیا

### توریة

این صنعت را ایهام و تخییل نیز گویند و آن چنان است که در کلام لفظی آورند  
که دو معنی داشته باشد یکی قریب و دیگر بعید و هر اد معنی بعید باشد بمعونه  
قرینه خفیه که آنرا جز شخص فطن درک نکند و آن بر سه قسم است : مجرّدة -  
مرشحة - مبینة .

توریة مجرّدة : آن است که چیزی از ملامات و مناسبات معنی قریب و بعید با  
آن ذکر نشده باشد مثل قول خدای تعالی : **الْرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ أَسْتَوْيَ** که مراد  
از استواه در آیه استیلا است یعنی استو لی علی العرش و این معنی بعید است و  
معنی قریب این لفظ استقرار بر جسم است در حالیکه از ملامات هیچیک از ایندو

معنی بالفظ استوی مذکور نیست در اینجا ذهن سامع از شنیدن لفظ استوی ابتداء متوجه معنی قریب میگردد ولی قرینه عقليه مانع میشود از حمل لفظ بر معنی قریب زیرا استقرار مستلزم جسمیت و آن برای حق تعالی ممتنع است و چنانکه در این آیه شریقه: **وَهُوَ الَّذِي يَقُولُ فَلَمْ يَلْعَمْ هَا جَرَحْتُمْ بِالنَّهَارِ**. که مراد اذجر در اینجا معنی بعيد آن یعنی ارتکاب معاصی است.

**توریه مرشحة**: آن است که بعضی از ملالات معنی قریب با آن ذکر شود و چنانکه در این آیه شریقه: **وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَا هَا بِإِيمَادِ كَلَمِهِ** ایدی جمع ید است که از آن معنی بعيدش یعنی قدرت و تسلط اراده شده است نه معنی قربیش که دست باشد و لفظ بنینا که قبل از آن مذکور کشته از ملالات معنی قریب میباشد همانند قول شاعر دروصف بهاری که هوا در آن سرد شده است:

**أَوَالْفَرَّالَةُ مِنْ طُولِ الْمَدِيِّ خَرِفتُ فَمَا تَفَرَّقَ بَينَ الْجَدْنِيِّ وَالْحَمْلِ (۱)**

شاهد در لفظ غزاله است که معنی قریب آن آهوبه و معنی بعيدش آفتاب است

۱ - هذا من ابيات للقاضي ابي الفضل بن عياض يصف ربيعا بارداً وقبله :

**كَانَ كَانُونَ أَهْدِيُّ مِنْ مَلَابِسِهِ بِشَهْرِ آذَرِ اثْوَاعًا مِنْ الْحَلْلِ**

کانون : بروزن قانون نام دوماه از ماههای رومی که کانون اول و کانون دوم گویند وابن دوماه اول زمستان است . آذر : بروزن مادر مخفف آذار که از ماههای رومی است و آن ماه اول بهار است . حلل : بضم حاء مهملاه وفتح لام جمع حللة بروزن چنه لباس نو - جامه بلند که تمام بدن را بپوشاند - ازار و وداء با هم . الغزاله : بقین معجمہ بر وزن حواله آهوبچه ماده ایکه بعرا کت و رفتار آمده باشد آفتاب . المدى : بدل مهملاه بر وزن فتی غایت و متهی خرفت : بخاء معجمہ ماضی از باب علم و شرف از مصدر خرف

و شاعر از آن معنی بعید بر سبیل توریه اراده نموده و با آن ملاائم معنی قریب را ذکر کرده است و آن عبارت است از کلمه خرفت و همچنان جدی و حمل چه آنکه جدی در اصل لغت بمعنی بزغاله و حمل بمعنی بره است و هردو با آهو مناسبت دارد و چنانکه در قول سنایی :

مل همی خور ببوی گل ببهار	باش تا بر دمد زگور تو خار
ای چو فرعون شوم گردنشکش	رفته از راه آب در آتش
مراد از راه آب معنی بعید آن یعنی راه شراب است و چنانکه در این بیت :	
در گوشة نشسته ام اکنون و همچنان	هستم زدست مردمکی چند در عذاب
که مراد از مردمک سیاهی چشم باشد .	

توریه همینه : آن است که چیزی از ملامات معنی بعید را در آن ذکر گشتند مانند این بیت :

بر استی که نه هم بازی تو بود من	تو شوخ دیده مگس بین که میگند بازی
مراد از « بازی » در مصروع دوم معنی بعید است و آن « باز » بمعنی پرنده شکاری	

بفتحتین بمعنی نقصان و فساد عقل بر انر کبرسن تفرق: مضارع معلوم از تفرق الجدی :  
بجیم بروزن فلس حمل : بحاء مهملا بروزن فرس ، جدی و حمل در اینجا بمعنی  
دو برج از رجهای دوازده گانه آسمان است که ممتاز آفتاب باشد برج جدی مضارع  
است باماه دی اول ذمستان و حمل مطابق با فروزدین ماه اول بهار است یعنی گویا ماه  
کانون از لباسهای خودش جامه های گوناگونی بماء اذار هدیه داده است یا اینکه آفتاب  
 بواسطه طول مدت و زمانی که بروی گذشته است خرف و کم عقل شده بین برج جدی و  
حمل فرق نمیگذارد در عوض اینکه برج حمل رود ببرج جدی رفت است .

است نه معنی قریب که لعب باشد و مگز از ملائمات معنی بعید میباشد از مسعود سعد:

آرد هوای نای مرا نالهای زار جز نالهای های زار چه آرد هوای نای  
مراد از نای دوم «نی» است و این معنی در این مقام که سخن از حبس و قلعه  
نای است برای نای معنی بعید و قلعه مزبور برای آن معنی قریب است و ناله های زار  
از ملامت های معنی بعید خواهد بود، کما هی چند توریه چنان است که هر یک نسبت

پدیدگری ترشیح میباشد مثل قول ابوالعلاء معری :

**اذا صدق العبد افقرى العالم للفقير** مَكَارِمُ الْأَتْحَاصِي وَأَنْ كَذَبَ الْخَالِ (١)

که مراد از جد درشعر بخت و از عَمَّ جماعت مردم و از خال علامت و نشان است و این معانی برای الفاظ مذکور معانی بعیده است و معانی قریبشان همان اقوام و خویشان معین است و هر یک از این سه توریه مرشح بتوریه دیگر است چنانکه ملاحظه میشود الفاظ مذکور از حیث معانی قریب با یکدیگر ملائم و متناسبند و چنانکه در این بیت :

١ - ماقبله :

**سيطلبني رزقى الذى لو طلبه** لامازاد والدىنا حظوظ واقبال  
قوله : اذا صدق ... او الجد : بمعنى البحث وافترى : من الافتراء وهو الكذب والعمى:  
الجعامة الكثيرة من الناس والفقى : الشاب من الرجال والى الخى الكريم والمراد هنا  
مطلق الشخص والمكارم : جمع مكرمه بفتح الياء وضم الراء وهو، فعل الكرم والغالى :  
الملامة . والمعنى اذا صدق جداً الانسان اي صُحْ بخته وحطّه كذب الناس له و اشاعوا عنه  
مكارم عديدة لا تتحصى وان كذب الحال اي وان عدمت الملامات الدالة على الغير والكرم  
في ذلك الشخص .

صبا چون شست زلفت بر گشاید      ز تیر چرخ بانک زه بر آید  
 مراد از شست دام و قلاب هاهی کیری است که زلف را بمناسبت داشتن خم  
 و حلقه بدان تشییه کرده واز قیر ، عطارد و از زه آفرین اراده کرده که همه معانی  
 بعیده است و هر کدام از این سه برای دیگر ترشیح واز ملاتمات معنی قریب آن  
 خواهد بود ، چنانکه تیر با معنی قریب شست که دست باشد مناسب است و زه با  
 معنی قریب تیر که سهم باشد مناسب و همچنان هر یک از شست و تیر با معنی قریب  
 زه که زه کمان باشد مناسب دارد و اضافه تیر بچرخ تیر را از ترشیح و ملاتمت با  
 آن دو خارج نمیسازد چه آنکه چرخ بمعنی کمان نیز آمده است .

### استه خدام

و آن چنان است که از لفظی که دو معنی دارد یک معنی اراده کنند واز ضمیر-ر  
 راجع بآن لفظ معنی دیگر را یادو ضمیر یکه راجع بآن لفظ باشد از یک ضمیر  
 معنایی واز ضمیر دیگر معنای دیگر اراده کنند قسم اول مثل قول خدای تعالی  
 وَ مِنْ شَهِيدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلِيَصُمِّهُ که مراد از لفظ شهر در آیه هلال است و مراد از

ضمیر در فلیصمہ که راجع بشهر است ایام رمضان است و مانند قول شاعر :

إذ انزلَ السَّمَاءَ بارِضِ قومٍ رعيَّناه<sup>(۱)</sup> وَانْ كَانُوا غِضاً بَا-

مراد از سماء باران است مجازاً بعلقه سبیت واز ضمیر رعيَّناه که راجع بآن  
 است کیا اراده شده است مجازاً بعلقه سبیت باران برای کیا قسم دوم مانند  
 قول بختی :

۱ - قوله : رعيَّناه مجاز عقلی لان الذي يرعاه دوابهم

فَسَقِيَ الْفَضَا وَالسَّاكِنِيَهُ وَانْ هُمْ شَبَوَهُ بَيْنَ جَوَانِحِي وَضُلُوعِي (۱)

ضمیر در الساکنیه و ضمیر مفعولی در شبوه هر دو بر میگردد بفضا از ضمیر اول مکان غضا اراده کرده و از ضمیر دوم آتشی که از چوب درخت غضا پدیدام آید خواسته است و هر دو معنی برای لفظ غضا همجازی است؛ مثال استخدام از فارسی :

تا بیزم خویش هارا داده است آن سرو بار

از نهال قامتش آنرا شدیم امیدوار

«شمس الدین فقیر»

لفظ بار در مصراج اول به معنی حضور است و از ضمیر آن که در مصراج ثانی است تمراه و مراد اراده شده است.

## لف و نشر

و این صنعت چنان است که اول دو یا چند چیز را مفصلایا هجملاً ذکر کنند و این

۱ - قوله : فسقی : دعاء اي سقی الله الفضا والفضا : بالفين والصاد المعجمتين شجر بالبادیة ناره ذات حدة وبقاو وقيل أنها تبقى خلال الرماد اكثر من شهر . قوله : شبوه بشدید الموحده اي اضرموه واوقدوه الجوانح : الا ضلاع اللئي تحت التراب وهي مما يلبى المصدر كالضلاع مما يلبى الظهر واحدتها جانحة يعني : خدا سیراب کند درخت غضا وساکنان سر زمین غضا را اگرچه ایشان بر او روختند ما بین استخوانهای پهلو و سینه من آتش غضا را یعنی آتشی که در شدت حرارت رسوزندگی مانند آتش درخت غضا بود ، مراد آتش عشق است .

را لف گویند بعد از آن متعلق به ریک از آنها را بدون تعیین مذکور سازند باعتماد فهم سامع یعنی باعتماد اینکه سامع هر متعلقی را متعلق بخش بر میگرداند و این را نشر نامند، اما شق اول که ذکر چند چیز ابتدا بطور تفصیل باشد بر دو قسم است اول آنکه ترتیب نشر بر طبق ترتیب لف باشد و این قسم را لف و نشر مرتب نامند مثل قول باری عز اسمه : **وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ الْلَّيلَ وَالنَّهارَ لِقَسْكَنْدُوا فِيهِ وَلِتَبَقْعُوا مِنْ** قضله که لیل و نهار در اول ذکر شده آنگاه سکون که متعلق بلیل است و ابتغاء من فضل الله که متعلق بنهار است در عقب آن دو بهمان ترتیب آورده شده است و چون قول شاعر :

**فَعْلُ الْمُدَمَّامِ وَلَوْنَهَا وَمَدَاقُهَا فِي مَقْلَمِيَّةِ وَوَجْهِيَّةِ وَرِيقَهِ**

فردوسی :

فرو شد بماهی و بر شد بمهه بزنیزه و قبه بارگاه و بهترین نوع آن، آن است که چند لف و نشر در ریک کلام آورند بنحوی که هر نشری لف باشد برای نشر بعد از خود مانند این دویت فردوسی که هشتمل است بر دو لف و نشر :

بروز نبرد آن	یل ارجمند
بشمشیر و خنجر بکرز و کمند	
بلان را سرو سینه و پا و دست	برید و درید و شکست و بست

که هصراع دوم لف است و نشر آن هصراع سوم و آن نیز لف است و هصراع چهارم نشر آن میباشد و از همین قبیل است این ایيات منوچهری در مرح اسپه بد منوچهر بن قابوس: تیغ او و رمح او و تیر او و کرز او دست او و جام او و کملک او و پاله نگ

گاه ضرب و گاه طعن و گاه رمی و گاه وقوع

گاه جود و گاه حظ و گاه بزم و گاه جنگ

فرقه بر و سینه سوز و دیده دوز و مغز ریز

دره بار و مشکسای و زرد چهروسرخ رنگ

که بیت اول لف است و بیت سوم نشر و بیت دوم نشر اول و لف سوم است، دوم

آنکه نشر بر ترتیب لف نباشد و آن را لف و نشر غیر هرتب و هم مشوش نامند  
هانند قول باباقانی:

دل را فراغ میدهد و دیده را فروغ دیدار آفتاب و شان و شراب صبح  
از خاقانی:

در شان من و تو بسخا و کرم امروز ختم الهرائی شد و ختم الشعراوی  
لوف و نشر غیر مرتب چنانچه احاد آن بیش از دو باشد بردو قسم است زیرا ترتیب  
نشر یا بعکس ترتیب لف است بدین معنی که اول نشر متعلق است با آخر لف و دوم  
نشر متعلق بما قبل آخر و سوم متعلق بمقابل بهمین طریق در اینصورت آنرا  
لف و نشر معکوس الترتیب نامند هانند قول خاقانی:

چون ز کهر سخن رود در شرف و جلال و کین

چون اسد و ائیر و خور نوری و ناری و نری

بطوزیکه ملاحظه میشود در این بیت دو لف و نشر معکوس است نشر لف اول  
اسد است و ائیر و خور، اسد متعلق است بکین و ائیر یعنی کره آتشین که اعلی  
کرات عناصر چهار گاهه فوق همه آنها واقع شده بجعل متعلق است و خور بشرف،  
و نشر لف دوم نور و نار و نر است که با اسد و ائیر و خور که لف دوم باشد متعلق  
دارد یا اینکه نشر بعکس ترتیب لف نیست در اینصورت آن را لف و نشر مختلط

نامند مثل :

**وَلَحْظَةٌ وَمُحِيَا وَقَاتِلٌ**  
که بدر الدّجی راجع بمحیا «صورت» و قضیب البان والرّاح  
درختی است دارای برگهای سبز و لطیف و خوشبو، راجع بقامت و راح «شراب»  
راجع بالحظ است و مانند این بیت :

در باغ شد از قد و رخ و زلف تو بی آب

گلبرک طری سرو سهی سنبل سیراب

واها شق دوم که متعدد مقدم یعنی لف بطور اجمال ذکر شده باشد مثل قوله سیحانه  
و قالوا لَئِنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُوَ دَآ أَوْ نَصَارَىٰ ضمیر در قالوا راجع است به  
فرقه یهود و نصاری و تقدیر چنین است : **قالَتِ الْيَهُودُ لَئِنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُوَ دَآ**  
وقالت النصاری **لَئِنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ نَصَارَىٰ** پس در اول فرقه یهود و نصاری  
مذکور گشته بنحو اجمال سپس ذکر شده است کلامی که هشتمل است بر هتعلق  
به ریک بدون تعیین متعلق به و وجه لف بین فریقین بطریق اجمال در اینجا عدم اشتباه  
بر سامع است زیرا معلوم است که یهود و نصاری هر یک نسبت داراهی  
بدیگر داده و یکدیگر را تکفیر میکنند و **قالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَ النَّصَارَىٰ خَلَقُوهُ شَيْئٰ**  
**وَقَالَتِ النَّصَارَىٰ لَيْسَ الْيَهُودُ عَلَىٰ شَيْئٰ**.

## جمع

و آن چنان است که دو یا چند چیزرا در یک حکم جمع کنند مثل قوله تعالی

الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا - إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رُجُسٌ  
مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ . ومثل قول أبي المتاهي :

إِنَّ الشَّيَّابَ وَالْفَرَاغَ وَالْجَدَةَ  
مَفْسَدَةُ الْمَرْءِ إِذْ مَفْسَدَةٌ (١)

وَچنانکه دراین بیت :

اراوه و عطایاوه و فعمته  
وعفووه رحمة للناس کلهم

دیگری کوید :

اراوههم و وجوههم وسيوفهم

از سعدی :

ابر و باد و مه و خورشید و فلك در کارند

تا تو نانی بکف آری و بغلت نخوری

از عبدالواسع جبلی :

شد بر دلم آسان همه امروزیکبار

### تهریق

این صنعت چنان است که متکلم بین دو چیز یکه ازیک نوع باشد جدائی اندیازد  
باينکه حکم کند بمبایست بین آندو چیز در صفات و احوال مثل قوله تعالیٰ :  
وَ مَا يَسْتَوِي الْبَحْرُ أَنْ هَذَا عَذْبٌ غَرَاثٌ سَائِغٌ شَرَابٌ وَ هَذَا مُلْحٌ أَجَاجٌ وَ مانند

قول رشید و طوطاط :

۱ — وَجَدَ فِي الْمَالِ وَجَدًا وَوَجَدًا وَجَدَةً أَسْتَغْنَى < صحاح اللغة >

ما نوال الغمام وقت ربيع  
 كنواه الامير يوم سخاء  
 فنواه الامير بدره عين  
 ونواه الغمام قطرة ماء (١)  
 وما نال قول حافظ :  
 دست ترا با بر که يارد شبيه کرد  
 كاين بدره بدره ميدهد و قطره قطره آن

### تقسيم

وآن عبارت از اين است که چند چيز يا يك چيز داراي اجزاء را ذکر کنند  
 و بعد از آن متعلق هر يك از احاد و اجزاء راعلى التعين بصاحبش مرتب سازند  
 و بدین قيد فرق بين تقسيم و لف و نشر معلوم ميگردد زيرا در تقسيم ذکر متعلقات  
 متعدد سابق الذکر بر سيل تعين است و در لف و نشر چنانکه کذشت بالتعين مثل قول شاعر:  
 ولا يقيمه على ضئيم يراد به  
 الا الاذلان غير الحي والوتنه  
 وذا يشج فلا يرى ثني له أحد (٢)  
 هذا على الخسف مربوط برمته

- ١ - التوال : بفتح النون المطاء والغمام : بفتح الغين المعجمة السحاب وخص وقت  
 الربيع لأن مطره أقع الامطار والبدره : كالقطرة - عشرة الاف دزم - الكيس  
 الموضوعة فيه العين: النقد والمال والتذكرة في العين للتنظيم وفي الماء للتحقيق (شواهد)
- ٢ - هذان البيتان للمتلمس والكلمة اسم فاعل من باب الفعل واسم جرير بن عبد  
 المسیع الصعبی الضیم : كفلس الظلم و الاقامة عليه تحمله قوله يراد به : الضمير  
 يعود على المستثنى منه المقدر العام اي لا يصبر احد على ظلم يراد به الاذلان : تشية  
 الاذل وهو افضل تفضيل من الذل خلاف المز و المفضل عليه معذوف اي من كل احد  
 فالاستثناء مفرغ والغير : كفلس الحمار اطلاقه على الوحشى اكثر والمح : البطن

ومانند قول خاقانی :

ای حرم تو از کرم بیت حرام خسر وان

چون سخن من اذنکت سحر حال خاطری

زان کرم است سر گران جان پسر سبک تکین

زین سخن است دل سبک عنصر طبع عنصری

\* \* \*

دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست      پائی که ره دصل نوشته پیوست  
 زان دست کنون در گل غم دارم پای      زان پای کنون بر سر دل دارم دست  
 دیگری گوید :

جان و دلی داشتیم حاصل ملک وجود      غمزه تو آن ستد عشوه تو این گرفت

﴿ بَطْلُونَ الْمَرْبُوهِيَّ دُونَ الْقَبِيلَهِ وَالْمَرَادِهَا الْجَمَاعَهِ، عِيرَ الْحَجَّى : الْعَمَارُ الْمُشَتَرِكُ بَيْنَهُمْ بِرَ كَوْبِهِمْ أَيَّاهُ عَنِ الدِّعَاجَهِ وَلَا يَرْأِيهِ احْدَمْهُمْ وَالْوَتَدُ : كَفَرْسُ وَكَفَشُنُ مُعْرُوفُ وَالْخَسْفُ  
 بِالْغَاءِ الْمُعْجَمَهِ كَفْلَسُ الدَّلُّ وَعَلَىٰ : قَبْلَهُ بِعْنَى اىٰ مَعْ مَا بَهِ مِنَ الدَّلُّ وَالْمَرْبُوطُ : مِنْ  
 رَبْطَهِ اىٰ عَلَقَهُ وَالرَّمَهُ : بَكْسَرَ الرَّاهِ الْمُهَمَّلَهِ وَبِضَمَهَا وَتَشْدِيدُ الْمَيْمِ قَطْلَهُ حَبْلُ بَالَّهِ  
 يَشْجُّ : بَتَشْدِيدِ الْلَّامِ ، مَضَارِعُ مَجْهُولِ اىٰ يَدْقُّ رَأْسَهُ قَوْلَهُ وَلَا يَرْثَى لَهُ اَحَدٌ : اىٰ لَا  
 يَرْقَ لَهُ وَلَا يَرْحَمَهُ . يَعْنِي ذِيرَ بَارَظْلَمَ بِعَمَدِ نَمِيَرُودِ مَكْرُدُوچِيزَ كَهْ ذَلِيلَتَرَ اَذْ هَرْچِيـ زَاسَتِ  
 يَكَى خَرْجَمَاعَتِ اَسْتِ وَآنَ خَرَى اَسْتِ كَهْ مُشَتَرِكُ اَسْتِ بَيْنَ اَفْرَادِ جَمَعِيِّ دَرِ اِيَابَ وَذَهَابَ  
 يَعْنِي هَرَ كَسِي اَذَا شَانَ هَرْوَقَتَ كَهْ بَخَواهَدَ بِمَعْلِي دَرَدَ وَبَرَ كَرْدَ سَوَادَ بَرَ آنَ مِيشَوَدَ وَ  
 يَكَى دِيَكَرَ مِيقَهَ اَسْتِ ، خَرْجَمَاعَتِ بَامْسَكَتِ وَخَوارِي بَيْنَدِ پُوسِيدَهَ خَودَ بِسْتَهَ شَدَمَوَ كَسِيِّ  
 رَعَابَتِ حَالَ اوْرَا تَنَمُودَهَ وَبَدَوَ اَعْتَنَاهَيِ نَهِيَ كَنَدَ وَمِيقَهَ چَنَانَ اَسْتِ كَهْ سَنَكَ يَا پَنَكَ بَسْخَتَيِّ  
 بَرَ سَرَادَ مِيكَوَ بَنَدَ دَرَ حَالَتِيَكَهَ هِيجَكَسَ بَعَالَشَ رَقَتَ نِيَارَدَهَ وَبَارَ وَحْمَ نِيمِيَكَنَدَ .  
 « اَذْمَطَلُو وَشَواهِدَ »

از ادیب صابر :

یکی گلست دوم نر کس و سیم عنبر  
یکی شکنج و دوم حلقه و سیم چنبر  
یکی حیات و دوم زمزم و سیم کوثر  
یکی جمال و دوم چوره و سیم پیکر

زنایان رخ و چشم و زلفت ایدلبر  
همیشه بر سر زلفت مجاورند سه چیز  
لطفاً تاز دلوب تو ربوده‌اند سه آب  
بعادوئی بربودی زمه و حور و پری

عبدالواسع جبلی :

بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش  
لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان

یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض  
سعادت را سوم هایه چهارم فتح را برها

گاهی تقسیم اطلاع می‌شود بر دو معنی دیگر ۱ - آنکه احوال و اوصاف چیزی  
رابا آنچه لایق و مناسب بهریک از آنهاست ذکر کنند مثل قوله تعالیٰ : **فَسَوْفَ**  
**يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يَعِيشُونَ وَيُحْبِبُونَهُ أَذْلَلَةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ**  
**فِي سَيِّلِ اللَّهِ وَلَا يَنْحَافُونَ لَوْمَةً لَآثِمٍ .**

۲ - آنکه تمام شقوق و اقسام چیزی را بر شمارند و آنرا استیفاء و استقصاء نامند  
مثل قوله تعالیٰ : **لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا يَنْهَا مَا وَمَا تَحْتَ التَّرْأِ**  
و چنانکه در قول عنصری :

یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار

پیوسته دشمنان تو زینگونه مستمند

تمام اقسام مستمند بر طبق عقیده متکلم در مصراج ثانی آورده شده است دیگری گوید :

اکنون که تنها دیدمت لطف ارنه آزاری بکن  
تلغی بگو، سنگی بزن تیغی بکش کاری بکن  
که در مصراج آخر اقسام ازاز را بیان کرده است.

### جمع و تفریق

این صنعت چنان است که چند چیزرا داخل کنند در حکمی سپس بین آنها فرق گذاشته وجهت ادخال هر یک را بیان نمایند مثل قول رشید و طواط :

فوجْهُكَ كَالنَّارِ فِي ضَوْنِهَا وَقَلْبِي كَالنَّارِ فِي حَرَّهَا

روی معشوق و دل خود را جمع کرده است در صفت مشا بهت با آتش و بعداً فرق گذاشته است بین آندو باینکه ادخال وجه در این حکم از جهت فروزنده‌گی و ادخال قلب از جهت گرمی و احتراف است و مانند قول شمس الدین فقیر :

من و تو هر دو مایلیم ای شیخ  
تو بمحراب و من با بروی یار  
دیگری گوید :

زخم فرهاد و من ازیک تیشه بود  
او بسر زد من پای خویشتن  
از دیگری :

جای خصمت چو جای تست رفیع آن تو تخت و آن خصمت دار

### جمع و تقسیم

این صنعت چنان است که اول چند چیزرا در تحت حکمی جمع کنند سپس آنرا قسمت نمایند یا بالعکس یعنی اول قسمت کنند و بعد جمع نمایند، اول مانند قول شاعر:

حَقِّيْ اقَامَ عَلَى اَرْبَاضِ خَرْشَةِ  
 لِسَبَيْ مَا نَكَحُوا وَالْقَتْلِ مَا وَلَدُوا  
 تَشْقِيْ بِهِ الرُّومُ وَالصَّلْبَانُ وَالْبَيْعُ  
 وَالنَّهَبُ مَا جَمَعُوا وَالنَّارُ مَا زَرَعُوا (١)

١ - البيتان من قصيدة لابن الطيب المتibi يمدح بها سيف الدولة و يذكر قتاله من الروم قوله : حَقِّيْ اقام : حتى متعلق بالفعل في البيت السابق وهو هذا : قَادَ الْمَقَابِ أَقْصَى شَرِبَها نَهَلَ عَلَى الشَّكِيمِ وَأَدْنَى سِيرَهَا سَرَعَ اَرْبَاضَ : جمع ربع يفتحتين وهو ما حول المدينة من حائط يطوف بها خرشنة : بالغاء والشين المهمتين بينما راء مهملة كفقرة اسم بلد بالروم وفاعل اقام يرجع الى المدح ولتضمين الاقامة معنى التسلیط عَدَاهَا بِلِيْ تَشْقِيْ : مضارع معلوم من شق شقاء وشقاوة من باب علم والشقاء ضد الصليبان : بضم الصاد المهملة جمع صليب النصارى البَيْعُ : كفنب جمع بيعة كجيفة وهي معبود النصارى ويقال لها الكنيسة ايضاً والجملة حال لفاعل اقام ومعنى شقاء الروم به قتل اهلها على يديه وشق الصليبان كسرها والكتناس هدمها قوله : لِسَبَيْ مَا نَكَحُوا : السبي كفلس الاسرولام التعليل استعارة تبعة لمعنى العاقبة كما في قوله لدوا الموت وابنو التغراب وفي التقديم دلالة على الحصر اي مانكحوا من النساء للأسار لا لغيره وكذا الحال في الفقرات بعدها والقتل ما ولدوا : اي للقتل ما ولدوا من الابناء قوله : وَالنَّهَبُ مَا جَمَعُوا : النهب كفلس الفارة اي للغارقة ماجموا من الاموال قوله : وَالنَّارُ مَا زَرَعُوا : اي للحرق بالنار ما زرعوه ولم يقل من نكعوا ومن ولدوا ليوافق قوله والنهب ما جموا و النار ما وزعوا ولأن في التثبيت عنهم بلغظ مادلاله على الامانة وقلة المبالغة بهم كانهم ليسوا من جنس ذوى القول وكل من الفقرات مبتدأ وخبر وما في الكل موصولة . « ملخص من العطول وحواشيه » يعني سيف الدولة باشتراطه تمام بجانب روم لشکر کشید تا اینکه در عقب حصار شهر خرشنة مقیم شد در حالتی که بورود او در این سر زمین کشور روم وصلیبی های نصاری و معابد آنها دچار نکبت و بد بختی شدند يعني اهل روم کشته شدند و صلیبی ها درهم #

دریت اول جمع کرده است روم را با هرچه در اوست در شقاوت بسب غلبه ممدوح  
یعنی حکم کرده است باینکه هنگام تزول سيف الدوله در حوالی خوشنه تیره بختی  
بهمه اینها رو آور شد و در بیت دوم شقاوت را تقسیم کرده و تفصیل داده که چگونه  
بوده است و مانند قول خاقانی :

بی تو چو شمع کرده ام گریه و خنده کار خود

خنده بروز دل کنم گریه بروزگار خود

مضراع اول جمع است و دوم تقسیم ، از مسعود سعد :  
مگر مشاطه بستان شدن باد و سحاب      که این بیستش پیرایه و آن گشاد نقاب  
انوری :

حرص ثنا و عشق جمال مبارکت  
آن در زبان سوسن خامش نهد کلام  
در بیت اول حرص ثنا و عشق جمال رادر پیدا کردن اترجم نموده و در بیت دوم اثر  
را تقسیم کرده و به ریک چیز خاصی اسناد داده است مثال قسم دوم که اول تقسیم  
باشد و بعد جمع قول حسان بن ثابت :

أَوْ حَاوَلُوا النَّفْعَ فِي أَشْيَاعِهِمْ نَفَعُوا  
قَوْمٌ إِذَا حَارَبُوا ضَرُوا عَدُوَّهُمْ  
سَجِيَّةٌ تِلْكَ مِنْهُمْ غَيْرُ مُحَدَّثَةٍ  
إِنَّ الْخَلْاثَقَ فَاعْلَمُ شَرُّهَا الْبَدْعَ (۱)

\* شکست و کلیساها خراب شد . آری برای اسیر کردن بود زنانی که نکاح کرده بودند و برای  
کشتن بود فرزندانی که زاییده بودند و برای غارت کردن بود اموالی که انداخته بودند  
و برای سوختن با آتش بود آنچه کشت کرده بودند .

۱ - اراد وصفهم بالشجاعة والكرم قوله في اشیاعهم : متعلق بالنعم والاشیاع \*

در بیت اول صفت قوم را تقسیم کرده بضراء داء و نفع اولیاه و اتباع ، بعد از آن هر دو را جمع کرده در سجیه یعنی کفته است این دو امر سجیه و غریزه ایشان است و چنانکه در این شعر :

با دوستان بدی تو و با دشمنان نکو این خوی تست و چکند کس بخوی تو

### جمع و تفریق و تقسیم

تعریف این صنعت از تعاریف سابق معلوم میگردد ، آوردن جمع و تقسیم در کلام خالی از صعوبتی نیست . مثال آن این آیه شریفه : **يَوْمَ يَأْتِ (۱) لَا تَكُلُّمْ نَفْسَ إِلَّا**

الاتبع والاعوان والظرفیه هنام جازیه حيث جمل الاشياع محلال لتفهم السجیه : هی الخلق والغریزة ای الطبیعة المحدّثة : بصیغة اسم المفعول ، المجددة الخلاق : جمع الغلیظه و هی الخلق و الطبیعه فاعلم : جملة معترضه للتنتیبه و طلب الاصفه و الفهم البدع : بالموحدة والمهملتين كعنب جمع بدعة کفته و هی فی الاصل العدّت فی الدین بعد الاستكمال وهی هنا بمعنى الامر الحادث والمراد مستحدثات الاخلاق اللئی ليست كالفرائیز فی اصل الفطره . یعنی ایشان قومی هستند که هر گاه جنگ کنند بدشمنان خود ضرر و سانید و آنها راهلاک میکنند یا هر گاه بخواهند بیاران و بیرون خود نفع رسانند ، نفع میرسانند یعنی مال بآنها می بخشند ، این شجاعت و کرم عادت و صفت ذاتی ایشان است که از قدیم داشته اند زه اینکه تازه بیشان باب شده است همانا بدترین اخلاق ، اخلاقی است که در میان قومی تازه پیدا شده باشد .

۱- قرأ يوم يأت بغير ياء ابن عامر و أهل الكوفة غير الكسائي والباقيون يأنى بآيات الياء قال الزجاج الذي يختاره النحويون يوم يأتى ولغة هذيل تختلف هذه الآيات كثيراً وقد حكى سيبويه والخليل ان العرب تقول لاذر فتعذف الياء و تجتزي بالكسرة الا انهم يزهون ان ذلك لكثره الاستعمال **« تفسير مجمع البيان سورۃ هود»**

بِاَذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِّيٌّ وَسَعِيدٌ فَامَا الَّذِينَ شَقُوا فَهُنَّ زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ خَالِدِينَ ...  
 وَامَا الَّذِينَ سُعدُوا فَهُنَّ الْجُنَاحُ ... الى آخر الاية . نخست جمع فرموده نفوس را  
 در عدم تکلم زیرا نکره در سیاق نفی هفید عموم است . سپس تفریق کرده بین نفوس  
 باینکه بعضی از آنها سعید است و بعضی شقی . بعد از آن تقسیم فرموده یعنی نسبت  
 داده بسعدها نعیم بهشت را و باشقياه عذاب جهنم را و همانند این رباعی امیر معزی :

چشم من و چشم آن بت تک دهان      در بیع و شری شدند و در سود و زبان  
 کردند یکی بیع ز ما هردو نهان      آن آب بدین سپرد و این خواب بدان  
 چشم خود و معاشق را ابتدا در حکم داد و ستد جمع نموده بعد تفریق کرده ، سود  
 و زیان اشاره بتفریق است یعنی چشم او در این معامله سود برداشته و چشم هن زیان  
 و در مصراع چهارم متعلق بهریک را بصالحیش نسبت داده است .

خاقانی :

مجلس دو آتش داده بر ، این از حجر آن از شجر  
 این گرده منتقل را مقر و آن جام راجا داشته  
 در مصراع اول دو آتش را در بودن نمره مجلس جمع کرده و بودن یکی از حجر و یکی از  
 شجر تفریق است و مصراع دوم تقسیم دیگری گوید :  
 کان چو کف کفیل تو نی نی ممسک است آن

جان کند ارجوی دهد و بین بددهد هزار کان  
 در بیت اول ابتدا جمع کرده است کف ممدوح و کان را در سخاوت سپس از این  
 جمع رجوع کرده و این رجوع خود مشتمل است بر تفریق بین کف ممدوح و کان  
 باینکه اول سخنی است و دوم ممسک و در بیت دوم تقسیم نموده . « فتأمل »

## تجزید

تجزید عبارت از این است که انتزاع کنند از امری باعتبار صفتی که دارد امری دیگر را مثل امر اول باشد در آن صفت بخاطر مبالغه در تمامت و کمال آن صفت در منزع منه بادعای اینکه منزع منه در انصاف بصف مذکور بمربتبه ای رسیده است که ممکن است امر دیگری که مثل خودش موصوف بدان صفت باشد از وی بیرون آورده شود چنانکه از شخص شجاع اسد و از جواد حاتم و از فصیح حسان و از طماع اشعت انتزاع نمایند . تجزید در زبان عربی اقسام بسیار دارد از آن جمله است :

۱ - تجزید بواسطه من : یعنی با آوردن لفظ من بر سر منزع منه و این من را من تجزیدیه گویند مانند : لی من فلان صدیق حمیم یعنی فلان شخص آدمی است در دوستی گرم و او در صداقت و دوستی بدرجه ای است که صدیق حمیم دیگری مثل خودش میتوان از وی انتزاع نمود و مانند قول شاعر :

تری مِنْهُمْ أَ سَدَ الْفِضَابَ أَذَا سَطَواْ وَ تَنَظَّرُ مِنْهُمْ فِي الْلَّقاءِ بِدُورِهِ

بظاهر ادعا میکند که ممدوحین در شجاعت و تلاو صورت بحدی میباشند که شیران ریان و ماههای تمام از آنها بیرون میآید و مقصدش از این ادعا آنست که ایشان در دلاری و حمله و غلبه بر اعدا و درخشندگی چهره در غایت کمالند .

۲ - تجزید بواسطه باء : یعنی با آوردن لفظ باء بر سر منزع منه و این باء را باه تجزیدیه گویند مانند : لَئِنْ سَأَنْتَ زَيْدًا أَلَّا تَأْلَمَ بِهِ الْبَحْرَ که مقصود ابراز فزونی سماحت وجود زید است بحدیکه صحیح است که بعمری متصف بوجود مثل خود زید از زید انتزاع گردد .

۳ - تجربه بواسطه فی : یعنی دخول فی برسر منزع منه مثل قوله تعالیٰ :  
**لَهُمْ فِيهَا دَارُ الْخَلْدٍ** یعنی برای کفار در جهنم دار خلد است و حال آنکه دار خلد  
 خود جهنم است پس از جهنم دار دیگری مانند جهنم منزع کشته و بکفار اختصاص  
 داده شده است و این برای تأکید و مبالغه است در اتصاف جهنم بخلود و شدت عذاب  
 تبصره : باید دانست که انتزاع از این قبیل در استعمالات اهل عرف شائع است  
 ولی همه‌جا تجربه نیست یعنی انتزاع ماده که مبنی بر مبالغه در وصفی نباشد  
 اصطلاحاً تجربه نامیده نمی‌شود مثل اینکه در عرف گویند : **فِي الْعَسْكِرِ الْفَرِجِ**  
**وَفِي الْكِتَابِ عَشْرَةُ أَبْوَابٍ** در حالتیکه عسکر همان هزار نفر و کتاب همان ده باب  
 است بدون اینکه قصد مبالغه داشته باشند .

۴ - تجربه بطريق کنایه : مثل قول اعشی :

**يَا خَيْرَ مَنْ رَكِبَ الْمَطَّىَ وَلَا يَشْرُبُ كَاسًا بِكَفِّ مَنْ بَغَلَ**  
 یعنی : **يَشْرُبُ الْكَاسَنْ بِكَفِّ جَوَادِ** شاعر انتزاع کرده است از ممدوح جوادیکه قدح  
 بدست خود بر کیرد و بیاشامد بطريق کنایه ؛ زیرا این مسلم است که ممدوح شرب  
 می‌کند پس نفی شرب بدست بغیل از ممدوح مستلزم شرب ممدوح است بدست  
 کریم پس آن کریم خود ممدوح خواهد بود .

۵ - خطاب انسان بنفس خود : از جمله اقسام تجربه این است که گاهی متکلم  
 شخصی را مانند خودش از نفس خود انتزاع کرده واورا درالقاء سخن مخاطب قرار  
 میدهد مثل قول متنبی خطاب بنفس خود :

لَا خَيْلَ عِنْدَكُ تَهْدِيهَا وَلَا مَالٌ

اعتبار کرده است از نفس خود شخصی که مثل او است در فقد خیل و مال و حال و اورا مخاطب قرار داده وارشاد نموده است باینکه ابداء مدیح کند در عوض اهداء مال بواسطه عدم مساعدت حال و مثل قول اعشی :

وَدَعْ هَرَيْرَةً (٢) أَنَّ الرَّكَبَ مُرْتَجِلٌ

واین نوع تجزید در فارسی از سایر انواع آن بیشتر است امثله فارسی :

گرچند ینوا ماند گلبن ذ زحمت دی زان زلف عنبر آگین سنبل چنید باید  
بسند نای بلبل گر چند گاه اکنون آن ناله از دل چنک خوش بشنوید باید  
« حاج سید نصر الله تقی طاب ثراه »

ایضاً :

در فضای جام زرین از فروغ چهر و ذلفش  
باده گلگون کشیدم طبله عنبر گرفتم

سعدي :

سعديا سهل است با هر کس گرفتن دوستي  
ليک چون پيوند شد خود بر گرفتن مشکل است

ایضاً :

هزار بادیه سهل است با وجود تو رفتن اگر خلاف کنم سعديا بسوی تو باشم

١ - قوله فليسعد: اللام للامر والاسعاد: الاعامة واراد بالنطق المدح والثناء .  
والحال : ماعليه الانسان من غنى او فقر والمراد هنا الغنى .

٢ - هريرة : اسم محبوبته .

ایضاً :

که قیغ بر سر و سر بند وارد ر پیشند

تو عاشقان هسلم ندیده ای سعدی

حافظ :

غبار غم برود حال به شود حافظ

### مبالغه مقبوله

مبالغه اقسامی دارد بعضی از آنها مقبول است و از جمله محسنات بدیعی محسوب  
و بعضی مردود است و از محسنات بشمار نیاید مبالغه عبارت از این است که متکلم  
ادعا کند بلوغ صفتی را درشت و ضعف بحدیکه حصول آن بدان حد مجال یا  
مستبعد باشد مبالغه منحصر است در سه قسم : تبلیغ - اغراق - غلو  
تبلیغ آن است که مدعی عقلاً و عادةً ممکن باشد مثل قول امرؤ القیس در وصف  
اسب خود :

فعادی عداءَ بَنْ ثُورِ وَ نَعْجَةٍ دراکاً فَلَمْ يَنْضَحْ بِمَاِفِيَّسِلِ (۱)

۱ - يصف فرسه بسرعة العدو ولعونة للصيد وبأنه لا يعرق وان اكثـر العدو قوله  
عادی : فعل ماض وفاعله يعود الى الفرس المذكور في الآيات السابقة عداء : بالكسر  
والمد وقد يفتح مفهول متعلق والعداء هو الموالاة بين الصيدين بـان بصـرع اـحدهـما على  
انـالـآخر في طـلق واحد يقال عـادـيـتـ بينـ الصـيـدـيـنـ ايـ صـدـتـهـماـ فيـ شـوطـ واحدـ لـلـفـرسـ  
ارـادـ بالـثـورـ الذـكـرـ منـ بـقـرـ الـوـحـشـ وـ بـالـنـعـجـةـ الاـشـيـ منـهـاـ وـلـاـ يـقالـ لـفـرـهـاـ منـ الـوـحـشـ نـعـجـةـ وـ  
دـراـكـاـ : بالـكـسـرـ صـفـةـ عـدـاءـ معـناـهـ المـتـلـاحـقـ الـمـتـابـعـ يـنـضـحـ : بـالـنـوـنـ وـالـضـادـ الـمـجـمـعـةـ  
وـالـعـاءـ الـمـهـمـلـةـ كـيـمـنـ نـضـحـ الـأـنـاءـ : رـشـعـ - الـفـرسـ : عـرـقـ قولهـ : فيـسـلـ : مجـهـولـ مـجـزـومـ  
مـعـطـوـفـ عـلـىـ يـنـضـحـ اـیـ لـمـ يـعـرـقـ فـلـمـ يـفـسـلـ . ( منـ الـمـطـلـوـلـ وـ حـرـاشـيـهـ )

ادعا کرده است که اسب او دریک تاخت بگاونر و گاو ماده وحشی رسیده و آنها را پی درپی انداخته و بدنش عرق نکرده است و ترنشده است و این امر بحسب عقل وعادت ممکن است، و همانند این بیت انوری :

بودیم بر کنار زیمار روزگار  
تا داشت روزگار ترا در کنار ما  
که عاده ممکن است هجب دروصل محبوب غم روزگار را بکلی فراموش کند.

اسدی :

چنان دارم این راز را روز و شب  
که با جان بود گر بر آید زلب  
رو دکی :

همی بکشتی تا در عدو نماند شجاع  
همی بدادی تا در ولی نماند فقیر  
سعدي :

جزای آنکه نگفته‌یم شکر روز و صال  
شب فراق نخستیم لاجرم ز خیال  
اغراق : آن است که ادعای وصف چیزی عقلاً ممکن ولی عاده ممتنع باشد  
مثل قول شاعر :

وَنَكْرِمُ جَارَنَا هَادِمَ فِينَا وَنَقِعَةُ الْكَرَامَةِ حِيثُ مَالَ

ادعا کرده است که هر که بما پناه آورد تا میان ماه است او را کرامی میداریم  
و هرجا که رود احسان و عطای خود را در عقب او میفرستیم این امر عقلاً ممکن است  
ولی بحسب عرف وعادت ممتنع است .

فردوسي :

چوبو سید پیکان سرانگشت او  
کذر کرد از مهره پشت او

ومانند این رباعی :

دیدم ذتو درخواب بسی یاریها  
دور از تو شبی بر اثر زاریها  
زانشبدیگر مخواب نه سیحان الله  
غلّو: آن است که ادعای نمایند امری را که حصول آن عقلاً و عاده محال باشد  
مثل قول ابونواس :

**وَأَخْفَتَ أَهْلَ الشَّرِكِ حَتَّىٰ اللَّهُ لَمْ تُخْلِقْ**  
يعنى مشرکین را بحدی ترسانیده ای که نطفه های ایشان هم که هنوز خلق  
نشده اند از نو میترسند و در فارسی :  
از سطوت توچنان اهل شرک ترسانند  
که روحشان شده لرزان بعالی ارواح  
غضائی کوید :

صواب کرد که پیدانکرده رو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال  
و گرنه هردو ببخشیدتی بگاه عطا امید بنده نماندی با ایزد متعال  
از اقسام مبالغه تبلیغ و اغراق مطلقاً مقبول است و اما غلو پاره ای از آن مقبول  
طبع بلغاً است و پاره ای زشت و مردود است قسم مقبول در موارد ذیل باشد .

۱ - در صورتی که در کلام لفظی آورند که معنی را بصحت نزدیک نمایند مانند :  
کلمه « یکاد » در این آیه شریفه : **يَكَادُ زَيْقَهَا يُضيئَنَ وَأَوْلَمْ تَمَسَّهُ نَارُو » کاد »**  
در قول ابوالعلاء :

**شَجَاعَكَبَا وَأَفْرَأَسَا وَابْلَا**

۱ - شجاع : کدعا ای احزن و فاعله راجع الى البرق في الیت السابق . الرکب : ۲۰

۲ - آنکه متن من حسن تخیل باشد مانند قول هنری :  
 کَفِيْ بِجَسْمِيْ نَحْوَلَا الَّتِيْ رَجُلُ لَوْلَا مُخَاطِبِيْ أَيَّاكَ لَمْ تَرَنِيْ  
 وابضاً :

عَقَدْتُ سَنَابِكَهَا عَلَيْهَا عِثْرَأَ  
 لوْ تَبْغَى عَنْقَأَ عَلَيْهِ لَامْكَنَا (۱)  
 وجون قول فردوسی  
 ز سم ستوران در آن بهن دشت  
 زعین شدشش و آسمان گشت هشت  
 ایضاً :

شود کوه آهن چو دریای آب  
 اکر بشنود نام افراسیاب  
 ومانند قول منجیک :  
 بدانگه که دوصف کرد را برانگیزد فراخ باز نهد کام اژدهای قتال  
 بچابکی براید چنانکه نازارد زیوست روی مبارز بنوک پیکان خال

\* رکبان الابل خاصة . ابل : بسکون الموجه لغة في ابل بكسرها . الرحال : بكسر الراء المهملة جمع رحل كفليس وهو ما يصحبه الانسان في السفر من الاناث والتاع . يعني غمکین ساخت برق شتر-واران واسبها وشتران را و فزون گشت و نزدیک بود که بارها واسباب سفر را هم غمکین سازد .

۱ - يصف بها الخيل في العرب عقدت : اي وفمت سنابكها : فاعله والسنابك جمع سنابك بضم اول كتفند طرف مقدم العافار والضيير فيه وفي عليها للغفيل وعلى للاستلاه اي فوق رؤسنا العثير : بكسر الراء المهملة وسکون المثلثة وفتح الياء المثلثة التحتانية والراء المهملة الفباء وفاعل تبتفى راجع الى الخيل والعنق : بفتحتين السير السريع يعني سم اسبها هنگام جنگ عبار شدیدی بالای سر آنها برانگیخته بودند که اذ شدت غلظت وابوهی اکر اسبها میخواستند روی آن توده غبار بسرعت حر کت گنند ممکن بود .

عنصری :

حال از رخ زنگی بر بامی شب یلدا

چون حلقه ربانید بنیزه، تو بنیزه

ایضاً :

ماهیان را زیر آب اندر همه بربان کنی

گر بدربا بر گذاری تو سوم قهر خوبش

ایضاً :

خورشید یکی ذره ز نور قمرستی

چون دورخ او گر قمرستی بفلک بر

سد بدراه ز دیمت یکمن شکرستی

چون دولب او گر شکرستی بجهان در

مسعود سعد :

که ز گو گرد باز جست آفر

عدل او بانک زد جنان بر ظلم

که بر آفر شکوفه گشت شرر

بر او بار لطف چندان کرد

از حکیم از رقی در وصف باغی :

سر پاسبارا بساید بچبر

بر افزار او چنبر چرخ گردان

بساید همی پیکر اندر دو پیکر

سر کنگره گرد دیوار قرش

مهندس باندیشه عنقا بشپهـر

نپرـد مگر صحن اورا بسالی

وله ایضاً :

ز بیم سنان تو ناید بمحشر

کسی کز سنان توجان داده باشد

نزاید زاوـلـاد آن دوده دختـر

شعاع دوفـشـ تو بر هر که تابـد

رسـدـ مـوجـ خـونـ درـ زـمـانـ تـابـخـاورـ

گـراـزـ باـخـترـ برـ کـشـیـ تـیـغـ هـنـدـیـ

۳ - آنکه سخن بر سیل هزل و مطابیه و خلاعات باشد . مثل این شعر :

لَكَ أَقْفُ يا ابن حرب (١)      أَقْتَ مِنْهُ الْأَنُوفُ

أَقْتَ فِي الْقَدْسِ تَصْلَى يَطْوُفُ

وجون :

أَسْكُرُ بِالْأَمْسِ إِنْ عَزَّتْ عَلَى الشَّرِ.....بِغَدَّاً إِنَّ ذَٰلِي مِنَ الْعَجْبِ  
مَسْتَ مِيشُومْ دِيرُوزْ اَكْرَ فَرْدَا قَصْدَ شَرْبِ خَمْرَ كَنْمَ وَإِينَ اَزْ عَجَابِ اَسْتَ مَعْلُومْ  
اَسْتَ كَهْ مَقْصُودْ شَاعِرْ اَزَائِنْ سَخْنَ مِحَالْ هَذِلْ وَمَطَايِّبِ اَسْتَ .

٤ - اَكْرَ غَلوْ مَسْتَلِزمْ تَرْكَ اَدْبَ دِينِي وَشَرْعِي بَاشَدْ ذَشَتْ وَمَرْدُودْ اَسْتَ هَرْ  
چَنْدَ مَقْصُودْ كَوْيِنْدَهْ صَرْفَ مَدْحَبْ بُودَهْ وَجَزْ بَالْأَبْرَدَنْ پَايَهْ مَمْدُوحْ چَبِزِي نِباشَدْ .

مسعود سعد :

بَفْضُلْ وَسَقَّا حَيْدَرْ وَمَرْتَضَائِي	تُو بَنِيَادْ فَضْلَى وَأَصْلَ سَهْنَائِي
بَرْوَى وَخَرْدِيَوسْفَ وَمَصْطَفَائِي	بَنِيكَى خَلِيلَى بِياكَى كَلِيمَى
كَهْ جَوَانَانْ نِيَقْتَدْ قَنَاءِي خَدَائِي	سَنَاتْ چَنَانْ درَدَلْ دَشْمَنْ اَفْتَدْ
	وَايَضاً :

خَلِيلَى تُو كَهْ هَر آتِشَ تَرَا هَمْسَانْ بُودْ باَكَلْ  
كَلِيمَى تُو كَهْ هَر دَرِيَا تَرَا آسَانْ دَهَدْ مَعْبَرْ  
معاذَ اللهُ نَهْ اَيْنَى وَنَهْ آنَى بِلَكَمْ خَوْدَ هَسْتَى  
زَ نَعْتَ فَوْهَمَاهَا يَبِرُونْ زَ حَدَ وَهَمَهَا بَرْ تَرْ

انوری :

جزْ كَمَالَ تُو هَمَهْ نَقْصَانَ اَسْتَ	اَيْ كَمَالَى كَهْ پَسْ اَزْ ذاتَ خَدَا
	١ - اَيْ كَرْهَتْ .

خاقانی در مدح پدر خود علی نجار گوید :

یوسف نجار کیست ؟ نوح درو گر که بود ؟

تا ز هنر دم زنند بر در امکان او

نوح نه بس علم داشت که پدر من بدی

قطره بستی بعلم بر سر طوفان او

جمال عبدالرزاق :

کفر است و گرنه دست جود تو لا از سر لا اله بر گیرد

اگرچه تصریح بکفر و تعلیق محال کرده است با این حال مردود ناپسندیده است

## مذهب کلامی

و آن عبارت است از اینکه متکلم در سخن نظم یا نثر برای اثبات مدعای خود احتجاج کلامی بکار برد یعنی دلیل قاطع آورد بطوریکه مخاطب پس از تسلیم مقدمات آن ملزم گردد بقبول نتیجه و مراد از احتجاج کلامی همان استدلال منطقی است که از طریق قیاس یا تمثیل در علم کلام برای اثبات مطالب آن آورند مثل قوله تعالی : **لَوْكَانَ فِيهِمَا إِلَهٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَ قَاتِلَ** در این آیه شریفه استدلال شده است بر یکتائی حق تعالی بعدم فساد آسمان و زمین یعنی بعدم خروج از نظم و ترتیبی که بر آن قرار گرفته اند یعنی اگر در آسمانها و زمین بجز خدای نادیده یکتا خدایان دیگری بودند فساد آسمان و زمین لازم می‌آمد لکن لازم که فساد سمات و ارض باشد بالبداهه باطل است پس ملزم هم که تعدد اله باشد باطل خواهد بود پس آیه شریفه یک قیاس استثنائی انتصالي است مرکب از یک قضیه شرطیه لزومیه و یک قضیه

حملیه که مفاد آن رفع تالی است که رفع مقدم را نتیجه میدهد و چون مقدمه دوم که رفع تالی باشد دروغایت وضوح و بداهت است لذا از کلام معجز بیان حذف شده است چنانکه در این آیه مبارکه حکایت از حضرت ابراهیم علیه السلام : فَلَمَّا أَقْلَ (ای القمر) قَالَ لِأَهْبَطَ الْأَفْلَيْنِ دَرَأْيْنَ آیه مبارکه استدلال شده است بر پروردگار نبودن قمر از طریق قیاس اقتراضی و صورت قیاس چنین است : القمر أَفْلَى

وَرَبِّي لَيْسَ بِأَفْلَى فَالْقَمَرُ لَيْسَ بِأَفْلَى وَمَا نَنْدَقُولُ أَبْنَ جَابِرِ اَنْدَلِسِي :  
 تَوَلَّمْ تَحْكُمْ كَفَهُ بِأَبْعَرِ مَا شَهِلتَ كُلُّ الْأَنَامِ وَأَرْوَتْ قَلْبَ كُلَّ ظَمَى  
 اَيْ وَلَكَنَّهُ لَيْسَ كَذَلِكَ فَكَفَهُ مَحِيطَةُ بِالْبَحْرِ وَمَا نَنْدَقُولُ اَنْوَرِي :  
 مَنَافِعُ رَسَانَ در زمِینِ دَبَرِ مَانَدَ بَسَ اَسْتَ اَيْنَ يَكَ آَيَتِ دَلِيلِ دَوَامَتِ  
 صَوْرَتِ دَلِيلِ چَنِينَ اَسْتَ : تو مَنْفَعَتِ رَسَانَی وَهُرْ مَنْفَعَتِ رَسَانَی بَاقِی وَ پَایَدَارِ  
 مَانَدْ نَتِیجَهَ آَنَكَهْ تَوْبَاقِی وَپَایَدَارِ خَوَاهِی بَوْدَ وَایَضاً :

از تو نگزیرد که تودر قالب عالم جانی و یقین است که جان ناگزراً آمد  
 یعنی توجانی در قالب عالم و هر قالبی را از جان گزیر نیست. نتیجَهَ آنَكَهْ عَالَمُ را اَذْتُوْ گَزِيرَ نَيَسَتَ  
 هر گاه استدلال در کلام بطريق تمثیل باشد آنرا مذهب فقهی گویند، تمثیل  
 عبارت است از اثبات حکمی که برای یکی از جزئیات ثابت است برای جزوی دیگر  
 بسبب اشتراك جزوی دوم با جزوی اول در علت حکم بعبارة اخري تشبيه یک جزوی  
 بجزوی دیگر در معنائی تا اینکه اثبات شود حکمی که در مشبه به ثابت و معمل  
 بدان معنی است برای مشبه مثل اینکه گوئیم : خمر حرام است و علت حرمت آن  
 مسکر بودن آن است و نبیذ هم مانند خمر مسکر است یس نبیذ هم حرام است

یا لینکه خانه حادث است بعلت اینکه مؤلف از اجزاء است و عالم مؤلف از اجزاء است پس عالم حادث است تمثیل در اصطلاح متکلمان و قهقهیاس نامیده میشود، مثل قول نابغه ذیانی در یکی از قصاید اعتذاریه اش و شرح آن این است که نابغه ذیانی سفری بشام کرد و ملوک آل جفنه را که در شام بودند مدح کفت ساعیان و حسودان بنعماش بن منذر رسانیدند وهم اورا بگفتن هجا در حق وی متهم داشتند نعمان از این خبر سخت متغیر شد، نابغه قصایدی مبنی بر اعتذار ساخت و نزد وی فرستاد از آنجمله قصیده نامبرده است که در بعضی از ایات آن اظهار داشته که کار او یعنی مدح آل جفنه نا بجا نبوده و بر صحت این عمل حجت اقامه کرده است و آنها از اینقرار است:

وَلِيَسَ وَرَاءَ اللَّهِ لِلْمَرْءِ مَطْلُبٌ لَمْ يَلْفَكَ الْوَالِشِي أَغْشَى وَ اكْنَبَ مِنَ الْأَرْضِ فِيهِ مُسْرَادٌ وَ مَذْهَبٌ أَحْكَمَ فِي أَمْوَالِهِمْ وَ أَقْرَبَ قَلْمَارَهُمْ فِي مَذْحِهِمْ لَكَ أَذْنَبُوا (۱)	حَافَتْ وَلَمْ أَتْرُكْ لِنَفْسِكَ رِبِّيَّةَ لَئِنْ كُنْتَ قَدْ بَلَغْتَ عَنِّي خِيَانَةَ وَلِكَنْتَ كُنْتَ أَمْرًا لِيْ جَانِبَ مَلْوَكَ وَ أَخْوَانَ اذَا مَا مَدَحْتُهُمْ كَفِعْلَكَ فِي قَوْمٍ ارَالَّا صَطَنَهُهُمْ
--	---

۱ - قوله حلفت .... او اولها :

اناني آیت اللعن ائک لمتنی

ایت اللعن : تعبیه جاهلیه ای ایت ان تأتی ماتلعن عليه او ایت ان تلم احمد الکرمک  
النصب : النصب الریبه : بالكسر الشك و معنی البيت حلفت باش فلم ادع لك شکا في \*

شاعر مدعای خود را که استحسان مدح آل جفنه باشد بطريق تمثيل اثبات  
کرده يعني خود را بمناسبت نعمان قیاس کرده است حاصل معنی ایات این است : « مرا  
بر مدح کردن آل جفنه هلامت ممکن زیرا یمن احسان کرده اند چنانکه توقیعی را  
که مدح وستایش تو میکشند سزاوار هلامت نمیدانی بعلت اینکه بدانها انعام و  
احسان کرده ای پس همانطور که مدح ایشان در باره تو بخاطر حق احسانی که  
تو بر آنها داری گناه نیست مدح من هم درباره ایشان بخاطر حق احسانی که  
ایشان بر من دارند گناه نباشد » و در فارسی مانند قول مسعود سعد :

خردم بچشم خلق و بزرگم بنزد عقل

از بخت با حضیض و از فضل با سنا

آری شکفت نیست که از رتبت بلند

کیوان بچشم خلق بود سکمتر از سها

« ان قولی حق وصدق قوله ولیس ورالله : ای شیئی بطلبہ وبقصد الیه فیحلف به هوجل شانه  
اعظم ما بطلب ولاحلف اعظم من العلف به قوله لعن کفت : الام موطنۃ المقسم و بلغت  
مجھول ای بلغک الا عدا عنی لمبلغک الام فیه جواب القسم الواشی : النمام اغشی :  
افعل تفضیل من غش اذا خان والمافضل عليه محنوف ای من کل احد لی جانب : ای مکان  
ومطرف اراد بالشام مسیراد : بالرائع المهملة بصیغة اسم المفعول اسم المکان من الرود  
کالقول بمعنى الذهاب والایاب فی طلب الشیئی وهو المکان الذي يتعدد فيه اطلب المعاش  
مذهب : ای مکان اذهب فیه لتعصیل مطالبی قوله ملوك و اخوان : ای ملوك فی ذلك  
الجانب هم فی حسن المعاشرة لی كالاخوان وهو بیان او بدل من مستراده مدحت : متکلم  
احکم : مضارع مجھول من التفعیل و کذا اقرب : ای یعملو تی حاکما فی اموالهم و  
یقر بونی لدیهم قوله کفیلک فی قوم ای یعملون فی حکمأ فی اموالهم مقر بآ منهم رفع  
المنزلة عندهم کما تفعل انت فی قوم اراك : متکلم من رؤیة البصر اصطنعتهم : ای احسنت لهم  
لهم قفر : من رؤیة القلب ای ام تعتقد   
» ملخص من المطول وحواشیه

از ابوالفرج رونی :

اندوه بزرک تو درو چون کجید  
خرداست و بدبو بزرگها نتوان دید

کفتم که ذ خردی دل من نیست پدید  
گفتا که ذ دل بدیده باید نگرید

از عنصری :

در معنی را سبب شد قطره باران سخاش

در دریا را سبب هم قطره باران بود

### حسن تعلیل

این صنعت چنان است که برای صفتی علتی مناسب با آن که در حقیقت واقع علت آن صفت نباشد ادعا نمایند مبنی بر اعتباری لطیف و تخیلی نزد بدین بطوری که مشتمل بر دقت نظر بوده و موجب فزوئی جمال و حسن معنی گردد و صفت از دو صورت خارج نیست یا صفت ثابت است یا غیر ثابت، تعلیل در صورت اول بمعنی بیان علت صفت است یعنی ادعای اینکه علت وجود آن صفت فلان چیز است و در صورت دوم بمعنی اثبات صفت است یعنی ادعای اینکه آن صفت موجود و دلیل بر وجودش فلان امر است صفت ثابت بر دو قسم است اول صفتی که برای آن در عرف و عادت علتی ظاهر نباشد دوم آنکه برای آن درعرف و عادت علتی غیر آنچه متکلم ادعا کرده و در کلام آورده است ظاهر باشد، قسم اول مثل قول متنبی:

**لَمْ يَحْكُمْ نَائِلَكَ السَّحَابُ وَأَنَّمَا حُمَّتْ بِهِ فَصَبَبَهَا الرُّحْصَاء (۱)**

۱ - لم يَحْكُمْ : ای لم يشا به نائلک : معمول يحك النائل المطاہ حمت : ما من مجهول نائب فاعله ضمیر السحاب ای اصابتها الحمی وضمیر به : راجح الى نائلک وهذا على حنف

یعنی شباهت ندارد عطای ابر بعطای تو جز این نیست که ابر چون عطای ترا  
دیده از آتش حسد در تب شده و عرق کرده است و این باران عرق تب او است  
باریدن صفتی است ثابت برای ابر و وعلت آن بحسب عرف نامعلوم است و شاعر آنرا  
باحسن وجوه تعليل کرده یعنی ادعا کرده است که علت باریدن باران عرق کردن  
ابر است بر اثر تبی که از شدت خجلت و حسد بردن بر عطای ممدوح بواسطه عیار از  
ایغای مثل آن بر روی عارض شده است و مانند قول خاقانی :

تاقشم تو ریخت خون عشاق              زلف تو گرفت رنگ ماتم  
سیاهی زلف را که صفت ثابت است و علت آن در ظاهر معلوم نیست تعليل  
کرده باینکه چون چشم معشوق عشاق را کشته زلف او در ماتم عشاق سیاه بوش  
شده است . از امیرمعزی :

آن زلف مشکبار بر آن روی چون بهار  
گر کوته است کوته از وی عجیب مدار  
شب در بهار روی گند سوی کوته  
آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار  
ابتدا زلف معشوق را بشب و صورت اورا بروز تشبيه کردد بعد از آن کوتاهی  
زلف را بوجهی لطیف و بدیع تعليل نموده است ، از خاقانی :

زآتش روز ارغوان در خوی خوین نشست  
باد چو آن دید ساخت مروحه دست چنان

\* المضاف اي بسبب الحسد على عطائكم الصبييب : المسبب من الماء ونحوه والرخصاء :  
بضم الراء المهملة وفتح الخاء المعجمة عرق العجمي .

مرا داز آتش روزگرمی روزاست و در خوی خونین نشستن ارغوان استعاره است  
برای سرخ بودن رنک آن؛ شاعر صرخی رنک را که ثابت است در ارغوان و علت  
آن بظاهر نامعلوم است تعلیل کرده بگرمی روز، از مسعود سعد:  
از مشک چلیبا است بر آن رومی رویت

در روم از این روی پرستند چلیبا

قسم دوم که صفت ظاهر العلة باشد مانند قول متنبی در مدح بدر بن عمار:  
**مَا بِهِ قَتْلُ أَعَادِيهِ وَلَكُنْ يَقْعِي أَخْلَافَ مَا يَرْجُو الْذَّنَابَ** (۱)  
یعنی قتل دشمن از عادات و سیر ممدوح نیست، اینکه دشمنان خود را میکشد  
میترسد از اینکه مبادا با گرگهای دشت و بیابان خلف و عده کرده باشد چه آنکه  
کرکها امیدوارند که از گوشت کشته های ممدوح رفع کرسنگی کنند.

این مسلم است که پادشاهان و امرا که با دشمنان خود میجنگند و  
آنها را بقتل میرسانند عادةً و معمولاً برای دفع ضرر ایشان و آسودگی خاطر از  
رقابت و مزاحمت ایشان است لیکن شاعر در اینجا علت دیگری اعتبار کرده و چنین  
ادعا نموده است که ممدوح دشمنان خود را نمی کشد برای اینکه از مضرت ایشان  
مصون بماند زیرا او بیم و هراسی از اعداء ندارد از آنکه ایشان قادر برای ذاه و مزاحمت

۱ - قوله : ما به قتل ... الخ مانا فيه وبه خبر مقدم و اعاديه : مباداه و خبر و ضمير  
به و اعاديه للممدوح وفي الكلام حذف مضارف اي ليس حب قتل اعاديه كاننا به لأنه لا  
بيانى بهم ولا يخافهم لعجزهم عن اذاه فلا يهم بقاوهم يعني : اي يحدى الاخلاف :  
بالكسر مصدر اخلاف وعده اي لم يف به ولم يتممه .

او نیستند بلکه سجیت کرم و جوانمردی او، اورا برقتل اعادی و ادار کرده است  
چون میدانند که وقتی عازم جنگ میشود گرگهای بیابان امیدوار و متوقعتند که از  
کشته های ممدوح کشايشی در روزی آنها بشود پس برای اینکه گرگها مأیوس  
وناامید نشوند بکشتن دشمنان اقدام نمینماید، پوشیده نیست که بیت مذکور برچند  
معنی دقیق مشتمل است از آنچه مجمله : ۱ - مبالغه در وصف جود و کرم ممدوح که حتی  
سباع و درندگان هم مشمول عطای او هستند. ۲ - مبالغه در شجاعت او تالیف  
اندازه که بر حیوانات هم واضح شده است. ۳ - آنکه او همیشه غالب و بی نیاز  
ومامون از آسیب دشمنان است و در فارسی چون قول امیرمعزی :

ذان عنبرین دو زلف رسن وار تافته است

کز سیم یافته است یکی چاه در ذقن

تا چون دلم در آن چه سیمین در او قند

دل بر کشم ز چاه بدان عنبرین رسن

علت تافتن معشوق زلف خود را تزیین و آرایش است لکن شاعر بتخیلی  
لطیف و بدیع علت دیگری برای آن ادعا نموده است، از خاقانی :

در وداع شب همانا خون گریست روی خون آلود زان بنمود صبح  
سرخی روی صبح را که صفتی است ثابت و علت آن معلوم تعلیل کرده بگریهای  
که در وداع باشب کرده است، واما صفت غیر ثابت که مقصود اثبات آن باشد بر  
دو قسم است ممکن و غیر ممکن قسم اول مانند قول شاعر :

یَا وَاشِيَا حَسْنَتْ فِيْنَا إِسَانَتْهُ نَجِيْ حَذَارَكَ انسانی من الفرق (۱)

---

۱ - نجی : فعل ماض و حذارک : فاعله وهو اضافة الى المفعول اي حذاری ایا که

يعنى اي سخن چينى كه بدی تو درحق ما عين نىكى شد ، بيم من از تو مرد ؛  
 جشم مرا از غرق شدن در اشك نجات داد يعنى از ترس تو كه مبادا راز مرا فاش  
 كنى گريه نميكنم ، شاهد در استحسان بدكارى نمام است و اين صفتى است ممكىن  
 چه ممكىن است كه سخن چينى درباره كسى واقعاً بنفع او باشد ، لكن غير ثابت  
 است زيرا برخلاف حكم عرف وعادت مردم است از آنكه مردم سخن چينى و بدی  
 آدم نمام را مستحسن نشمرده و بد ميدانند ، شاعر وجود اين صفت يعنى حسن  
 سخن چينى را ادعا نموده وبر آن استدلال كرده باینكه چون باعث نجات يافتن  
 مردم چشم از فرو رفتن در اشك شده نىكى و است قسم دوم مانند قول خطيب قزويني صاحب  
 متن التلخيص :

**أَوْ لَمْ تَكُنْ نِيَّةُ الْجَوْزِاءِ خِدْمَتَهُ  
 لَمَارَأَيْتَ عَلَيْهَا عَقْدَ مُنْقَطِقٍ (١)**

ادعا كرده است كه ستاره جوزا قصد دارد كه خدمتگزار همدوح باشد و اين

قوله انساني : اراد به انسان العين وهو المثال الذي يرى في سوادها او هو سوادها  
 استعماله في سواد العين غالباً .

قوله : **نِيَّةُ الْجَوْزِاءِ** : اسم تكن وخدمته : خبرها **الْجَوْزِاءُ** : كحراء أحد البروج  
 الائتني عشر كواكبها تمانية عشر كوكباً على صورة غلامين وأساهما في الشمال والشرق  
 وارجلهما إلى المغرب والجنوب و حول الجوزاء قريب من وسطها كواكب يقال لها  
 نطاق الجوزاء قوله عليها عقد منقطع : عليها متعلق برأيت و العقد : بالفتح  
 مصدر بمعنى الشد والربط و منقطع : اسم فاعل من انتقط اي شد النطاق النطاق بكسر النون  
 والنطاق والمنطقة بكسر الميم وفتح الطاء المهملة فيهما ما يشد به الوسط والمعنى  
 لما رأيت على وسطها عقداً كعهد لا يبس المنطقة .

« ملخص من المعلوم وحواشيه »

صفتی است ممتنع الوقوع ، اثبات آنرا معمل داشته باینکه کمر بند و حمایل بسته است و مراد از کمر بند جوزاه ستارگانی است که دور آن دیده میشود و چنانکه در قول امیر خسرو دهلوی :

بخانة تو بود روز بامداد بود                  که آفتاب نیارد شدن بلند آنجا  
ادعا کرده است که روز بتمامه بامداد بود و این ممتنع است و برای امکان  
و اثبات آن عدم امکان بلند شدن آفتاب را علت آورده است و مانند قول منوچهری :  
نر کس همی رکوع کند در میان باغ                  زیرا که کرد فاخته بر سر و مؤذنی

### تفريع

و آن عبارت از این است که اثبات کنند حکمی را برای متعلق امری بعد از  
اثبات آن برای متعلق دیگر شرط بر وجہیکه مشعر بتفریغ باشد یعنی اشعار کند بر  
فرعیت و تبعیت حکم اول نسبت به دوم مانند قول کمیت بن زید اسدی در مدح اهل  
بیت علیهم السلام :

أَخْلَامُكُمْ إِسْقَامُ الْجَهْلِ شَافِيَّةٌ                  كَمَا دِمَائُكُمْ تَشَفَّى مِنَ الْكَلْبِ (۱)

شاعر متفرع ساخته اتصف اهل بیت را بشفا دادن عقول ایشان مرض جهل را بر  
اتصف ایشان باینکه خونها ایشان شفاء دهنده مبتلای بداء الكلب است و آن مرضی

۱ - الاحلام : المقول واحده حلم بالكسر السقام : بالفتح المرض الكلب :

بنفتحتين شبه جنون يبعث الانسان من عض الكلب وهو كلب يأكل احوم الناس فيأخذه  
من ذلك شبه جنون وهو لا يعض انسانا الا كلب وقيل لادواه له انفع من شرب دم ملك والعرب  
يزعمون انه اذا شق ابهام وجله البسرى واخذ من دمه قطرة على تمرة واطعمت المكلوب  
بره من الكلب .  
« من المطلول وحواشيه »

است شیوه بدیوانگی که عارض بر سک میگردد، و سک هار میشود و بر اثر گزیدن انسان، انسان نیز بدان مبتلا میگردد و این وصف در عرب کتابه است از بزرگی و رفعت شان و علم مقام است زیرا مشهور است که دوای آدم سک هار گرفته خوردت مقدار کمی از خون ملوک واشراف است.

### تأکید المدح بما يشبه الذم

این صنعت جنان باشد که بعداز مدح چیزی آورند که در بادی نظر ذم نماید ولی چون در آن دقت شود تأکید مدح اول باشد و این برد و قسم است قسم اول آنکه صفت ذمی را از چیزی نفی کنند و بعد صفت مدحی را از آن صفت ذم استثناء نمایند بتقدیر اینکه در آن صفت ذم داخل میباشد مثل قول نابغه :

وَلَا عِبْدٌ فِيهِمْ غَيْرُ أَنَّ سَيْوَقَهُمْ      بِهِنَّ فَلَوْلُ مِنْ قِرَاعِ الْكِتَابِ (١)

تأکید مدح در این قسم از دو جهت است اول آنکه چون متکلم صفت ذمی را نفی کرد مثلاً عیب را از آن جماعت سلب نمود و در این حال تضریس و ریختگی دم شمشیر های ایشان را داخل در عیوب تقدیر کرد همینکه اداه استثنای آورد سامع چنین می پندارد که استثنای هنصل است و قالل میخواهد بعد از مدح باستثنای کردن یکی از عیوب آن جماعت را ذم نماید ولی بعد از ذکر مستثنی و تأمل در کلام بر وی معلوم میشود که مستثنی داخل مستثنی منه نیست زیرا مدرس بودن دم شمشیر کسی کتابه است از کمال شجاعت و کثرت اقدام در جنگ و مصادمت زیاد و این از محاسن است

١ - فلول : بالضم جمع فل بالفتح وتشدید اللام وهو الكسر في حد السيف و نحوه ، القراء : بالكسر . المضاربه الكتاب : جمع الكتبية وهي الجيش .

نه از معایب پس استثناء استثنای منقطع است و مستثنی مدح بعداز مدح است و این مفید تأکید خواهد بود دوم آنکه متکلم چنین اعتبار کرده که اگر فلول سيف از جمله عيوب باشد في الجمله عيبي برای ايشان ثابت عيبيا شد و آن عيب همین فلول سيف است لکن بودن فلول سيف از عيوب محال است بالضروره چه آن حاکي از صفت شجاعت و دلاوري است پس اثبات چيزی از عيب برای ايشان محال و ايشان از هر عيب فاقد خواهند بود و اين اعتبار مفید تأکيد مدح ميپاشد از اين جهت كه مثل دعوى شيشي است ببينه و برهان يعني دعوى سلب كلی عيب از ايشان شده است بدليل، زيرا نقيس مطلوب که اثبات چيزی از عيب برای ايشان باشد تعليق شده است بمحال، و معلق بمحال هم محال است پس نتيجه ميدهدد که عيب در ايشان مطلقاً منتفى است، قسم دوم آنکه صفت مধى را برای چيزی ثابت کنند و در عقب آن مدح ديگر را برای آن با ارادات استثناء آورند مثل قوله صلى الله عليه وآله : آنا أَفَصَحُ الْعَرَبُ يَدِ آنِي مِنْ قَرِيبٍ<sup>(۱)</sup> ييد ازادوات استثناء و بمعنى غير است و تأکيد در اين قسم فقط مبني بر يك جهت است يعني همان جهت اول از دو جهتي که در قسم اول ذكر شد و آن اينکه پس از ذكر اداة استثناء توهيم ميرود که استثناء استثنای متصل است يعني باید از جنس مستثنی منه که صفت مدح باشد چيزی خارج شود بعد از آنکه مستثنی

۱ - ييد بمعنى غير الا انه لا يقع مرفوعاً ولا مجروراً بل منصوباً ولا يستثنى به متصلة بل يستثنى به في الانقطاع و كون ييد في الحديث بمعنى غير مذهب بمن النهاة و قبل هو فيه بمعنى الاجل و انشد ابوهيبة على مجتبه بهذه المعنى قوله :

عمداً فعلت ذاك ييد اني اخاف ان هلكت ان ترقى  
قوله ترقى من الرنين وهو الصوت .  
« علامه چلبی »

صفت مدح آ ورده شد معلوم میشود که استثناء منقطع است و این بطور یکه مذکور کشت مدح بعداز مدح و مفید تأکید مدح خواهد بود و باید دانست که کلمه لکن معنی استدرآک در این باب مانند استثنا باشد در افاده مقصود مانند قول بدیع الزمان همدانی در مدح خلف بن احمد سیستانی :

**سویَ آنَهَا الْيَرْغَامِ لِكُنَّهَا الْوَبْلَ (۱)**

**هُوَ الْبَدْرُ إِلَّا آنَهَا الْبَحْرُ زَاخِرًا**

لکن در اینجا استدرآک است که افاده تأکید مدح میکند و آن استثنای منقطع از نوع دوم است نظیر دو استثنای مقدم بر آن امثله تأکید المدح بما يشبه الذم از فارسی، مسعود سعد :

از دست تو ندیده مگر تیغ تو بلا  
در کارتونکرده مکر گنج توزیان  
دیگری گوید :

از تو آزار ندیده است کسی جز درهم  
از تو آواره نگشته است کسی جز دینار  
از سعدی :

بعهد عدل تو اندر نماند دست تطاول  
مگرسواعد سیمین و بازو ان سمین را  
هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز  
گرچه آبادانی اندر گیتی از شمشیر او است

دست او در گنج زر و سیم ویرانی کند

همی بعزم تو نازند دوستان لیکن  
به بی نظیری تو دشمنان کنند اقرار  
کند دست تو بر خزانی ستم  
ترا پیشه عدل است لیکن بجهود

۱ - الاخر : المثلی الطافع الضر عام : بالکر الاسد الوبل : بفتح الاول و سکون الثاني المطرا القوى العظيم القطر .

## تأکیدالذم بما یشبهالمدح

تعریف این صفت از مقابل آن معلوم است یعنی انتقال از ذمی بذم دیگر که سامع دربادی نظر پندارد که انتقال بمدح است و این نیز بردو قسم است اول آنکه صفت مدحی را از چیزی نفی کنند و صفت ذمی را از آن استثنایاً نمایند بتقدیر اینکه صفت ذم مذکور درمدح داخل است چون : **لَا خَيْرٌ فِيهِ إِلَّا هُنَّ يَسْتَأْنِي إِلَىٰ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهِ**

و چون قول شاعر :

**خَلَّا مِنَ الْفَضْلِ غَيْرُ أَنِ ارْأَاهُ فِي الْحَقْقِ لَا يَجَارِي**

دوم آنکه صفت ذمی بچیزی نسبت دهنده درعقب آن صفت ذم دیگر با ادات استثناء ذکر کنند واستدرانک همچنان دراینجا قائم مقام استثناء است چون : **فَلَانُ فَاسِقُ الَا اَنَّهُ جَاهِلٌ وَفَلَانُ حَسُودٌ لَكُنَّهُ نَمَامُ احْكَامٍ وَاحْوَالٍ** این دو قسم همه برقياس تأکیدالمدح است مثال فارسی چون این بیت :

ندارد خلق ازاو درهم و دینار      ولی دارند ازا او آزار بسیار  
ایضاً :

میکنم شکر که برجورد و امیداری      توبهنجام و فاگرچه ثناوت نبود  
ازسنائی :

نیک بسیار گوی لیک جفا      سخت بسیار خوار لیک قفا  
قسمتی از نوع تأکید ذم باشد بغايت لطیف و آن این است که اول صفت مدحی برای چیزی آورند بعداز آن چیزی بدآن صفت ذم کنند بطريقی که آن مدح عین ذم گردد چنانکه درقول مختاری غزنی :

زبسکه بر سرش از بهراستخوان آید

همیشه خصم تو در سایه همای بود  
ومانند قول عمید دیلمی :

گشت مشغول ولیکن بشکم  
نانم آورد ولیکن بدرم  
عمر ها باد کرن بسقم  
نعمتش باد و نه کم

خواجه بفزود ولیکن بورم  
میزان بود ولیکن برباط  
مالها باد ولیکن بسر  
دولتش باد ولیکن شده کم

### استنبط

و این صنعت چنان است که ممدوحی را طوری مدح کنند که بتبع آن مدح،  
مدح دیگر حاصل شود مثل قول متینی در مدح سيف الدله :

**نهٔبَتْ مِنَ الْأَعْمَارِ مَا قَدْ حَوَيْتَ تَهْبَتْ الدُّنْبَا بِإِنَّكَ خَالِدٌ**  
يعني تو آنقدر عمر های دشمنان را در جنک بهر و غلبه گرفته ای که اگر آنها  
را برای خود جمع میکردی بدنسیا تبریک و تهنیت گفته میشد باینکه تو در او همیشه  
باقي و جاودانی مضمون بیت مدح ممدوح است بكمال دلاوری و اقدام در معارک،  
لکن این مدح مستتبع مدح دیگر است و آن اینکه ذات ممدوح موجب صلاح و  
نظام دنیا است و برای دنیا خوشبختی است و این معنی از لفظ تهنیت بر میآید زیرا  
تهنیت کفتن بکسی بچیزیکه برای او چندان مفید نباشد معنی ندارد و مانند  
قول وطوطاط :

آت کند تیغ تو بجان عدو  
که کند جود تو بکان گهر  
که در اول ممدوح را بشجاعت ستوده و بعد بتبع آن او را بسخاوت مدح کرده

است، از مسعود سعد:

بخت تو چو نام با سعادت  
روز تو چو روی تو منور  
دیگری گوید:

آن کند کوشش تو بر اعدا  
که کند بخشش تو بر دریا

### ادماج

و آن چنان است که معنای را درج نمایند در غرضیکه کلام بخارا طر آن سوق  
داده شده است بشرط اینکه ادخال آن معنی بطريق اشاره باشد نه تصریح و در  
کلام هم اشعاری باینکه آن معنی مسوق له است نباشد عبارة اخري از کلام دو  
معنی بیرون آید که بمعنی دوم تصریح نکرده باشند فرق ادماج با استبعان این  
است که استبعان مختص بمدح است ولی ادماج اعم است از مدح و غير مدح مثل  
قول متنبی:

**أَقْلَبَ فِيهِ الْجَفَانِيَّ كَاتِبَيْ  
أَعْدَّ بِهَا عَلَى الدَّهْرِ الذُّلُوبَ(۱)**

يعنى بسيار و مکرر پلکهای چشم خود را در این شب بر هم میکنارم و باز می  
کنم کوئی بدین بستن و باز کردن کناهان و جنایاتیرا که روزگار نسبت به من  
کرده است برای او میشمارم.

غرض شاعر از این بیت بیان درازی شب است ولی ضمناً شکایت از روزگار و

۱ - قوله أَقْلَبَ : يصف الليل وما يقاريه تقليب الشبئ قلبه وهو جمل اهلاء اسفله و  
باطنه ظاهره، تحويل الشيئي هن وجهاً او حالته والتفعيل هنا المتکثير الاجفان: جمیع الجفن  
بالفتح وهو غطاء العین وتقليب الاجفان كثرة طبقها وفتحها .

کثرت ذنوب اورا درباره وی نیز دراین غرض گنجانیده است و چنانکه در این  
بیت قطران :

دشمن از کینش نیابد همچواز مردن گریز

دوست از مهرش نداردهمچو از روزی گزیر

در مصراج اول عدم قدرت دشمن را بر گریز از هر ک در عدم استطاعت او بر  
فرار از انتقام و سخط همدوح که غرض از ایراد کلام است مندمج ساخته و در مصراج  
دوم واجب بودن روزی دوست را در واجب بودن مجب و نسبت بهم مذوق مندرج نموده است  
و مثل قول شاعر درباره یکی از قضایان که شهادت او بر قریت هلال عید فطر مقبول نیفتاده است:

آخری الفاضی اعمی آم تراه يتعامی  
سرق العیسد کان ال..... عید اموال الیتا می

ومانند این بیت :

زمیدان چنان تافت روی گریز  
که گوئی زوی خواست سائل پشیز

مذمت اورا بیخل و امساك در ذم بفرار از جنک مندرج ساخته است .

### تجاهل العارف (۱)

این صنعت چنان است که متکلم نسبت بمطلبی که میداند اظهار نادانی کرده و  
آنرا بطريق شک و تردید یا سؤال ادا نماید و این مبنی بر عللی است هانند تو بیخ  
چنانکه در قول شاعره :

۱ - علامه سکاکی تجاهل العارف را « سوق المعلوم مساق غیره » نام نهاده و  
گوید چون این صنعت در کلام مجید ربانی وارد شده تسمیه آنرا بتجاهل نیکوند ایمان .

**أَيَا شَجَرَ الْخَابُورِ مَالِكَ مُورِقا**

مبالغه در مدح مثل قول بمحتری در باره لبخند مشوقة :

**أَمْ بِإِسَامَتِهَا بِالْمَنْتَرِ الصَّاهِي**

مبالغه در ذم چنانکه در قول زهیر :

**أَقْوَمُ الْأَنْهَى حَصْنِ أَمْ نَسَاء** (٣)

شدت وله وتحير در عشق چنانکه در قول شاعر :

**تَالِلِهِ يَا ظَبَّيَاتِ الْقَاعِ قَنَنْ لَنَا**

تعجب کقوله تعالی : **أَفَسِحْرُ هَذَا أَمْ أَتَهُمْ لَا تَبْصِرُونَ** . وغير اینها امثله فارسي

فردوسي :

چنین کفت بهمن که این رستم است و يا آفتاب سپیده دم است

١ - هذا من ايات لليلی بنت طریف ترقی بها اخاها الرلید وقد قتلہ یزید الشیبانی  
الخابور : ككافود اسم موضع المورق : اسم فاعل من اورق الشجر اذا صابر ذا ورقا  
تجزع : من الجزع كفرس وهو ضد المبر .

٢ - قوله سری : ای سار باللبل والابتسم : اول الضحك قوله بالمنظر : حال من الضمير  
والباء فيه يعني في والمنظر المكان المشرف من الارض والضاحی : بالضاد المعجم  
الظاهر المکثوف .

٣ - قوله اخال : بكسر الميم وفتحها متکلم مفرد من مصارع خال يغال الشیئی ای  
ظنه و کسر الميم على لغة من بكسر حرف الضارعه قال الجوهري اخال بكسر الميم  
هو الاصمع وبنواسد قول اخال بالفتح وهو القياس «من»

٤ - في قائل هذالبيت اقوال قبل انه لمجنون بنی عامر وقيل انه لذى الرمة و قبل  
لبنوی اسه کامل وقيل للحسین بن عبد الله وقبل لعبد الله بن عمر والمرجی .

که این تخت و گاه است یا چرخ و ماه  
از سعدی :

ندانم این شب و صل است یا ستاره صبح  
تویی برابر من یا خیال در نظرم  
ایضاً :

این برک گل است یا بنا گوش  
یا سبزه بدور چشم نوش  
از کسانی هروزی :

نسیم نیم شبان جبریل کشت مکر  
که بیخ و شانح درختان خشک مریم شد

### القول بالموجب

این صنعت عبارت از این است که متکلم لفظی را که در کلام غیر واقع شده  
ودارای دو معنی است حمل کند بر معنایی غیر آنچه او اراده کرده است باین‌که  
متعلق لفظ را چیزی آورد که با مراد خود مناسب باشد نه مراد غیر مثل قول شاعر:  
 قُلتْ ثَقَلْتُ إِذْ أَتَيْتُ مِرْأَةً قَالَ ثَقَلْتَ كَاهِلِي بِالْأَيَادِي  
 قُلتْ طَوَّلْتَ قَالَ لَا بَلْ تَطَوَّلُ.....تَ وَأَبْرَمْتَ قَالَ حَبْلَ وَدَادِي (۱)  
 یعنی گفتم تحمیل کردم بارگران زحمت خود را بر تو از این‌که کراراً برای طلب

۱ - البيتان لابی داود واسمہ جاریۃ بن الججاج الایادی والبیت الثانی مدرج قوله  
 ثقلت : متکلم مفهوله معنوف اصله ثقلتک و کذا فی الافعال الاتیه والمعنى حملت ثقلی  
 عليك ای تقل مؤنثی اذا تبتک مرة بعدهاخرى لطلب الاحسان قوله ثقلت کاهله : بصیفة  
 الخطاب الكاهل ما بین الکتفین والایادی : جمع الاید و هو هنا النعمة ای حملت ثقل منك  
 و انعامك على کاملی بقدومك قوله طولت متکلم من التعلویل ای اطلت اقامته عندک قوله

عطا بخدمت تو آمدم، کفت بدین انعام و احسانیکه بمن کردی بر دوش من بار  
من نهادی. کفت طول دادم مدت اقامت خودرا در نزد تو و مصدع شدم، کفت  
نه بلکه بر من تفضل کردی کفت از آمد و شد زیاد ترا ابرام کردم « یعنی خسته  
خاطر و ملول ساختم » کفت آری رشته مودت را ابرام کردی، « یعنی محکم  
و استوار نمودی » زیرا کثرت ملاقات موجب فرونی الفت و دوستی میگردد شاهد  
در لفظ « نقلت » است که شاعر از تقدیل تحمیل مؤنث و کل بر طبیعت شدن اراده  
کرده ولی ممدوح آنرا بر معنی تحمیل نعمت و منت حمل کرده است و همچنان در  
« ابرمت » ابرام در قول شاعر بمعنی املاک است لکن ممدوح بر معنی احکام و اتقان  
حمل کرده است، ومثل این بیت :

وَقَالُوا قَدْ صَفَّتْ مِنَا قُلُوبُ  
يَارَانْ كَفَنَدْ دَلْهَائِيْ ما باكَ اسْتَ؛ رَاسْتَ كَفَنَدْ لَكَنْ پاكَ اسْتَ ازْ مَحِبَّتْ مِنْ، وَ ازْ  
این قبیل است این ایيات :

کفت خوابت هیچ میآید بچشم	کفت آری تا بینم روی تو
کفت رفقی سوی باغ و بوستان	کفت آری بشنوم تا بوي تو
کفت چون مجنون بزعجیرت کنند	کفت آری از خم کیسوی تو

تطولت : بصفة الخطاب من التطور بمعنى التفضل والا حسان اي احسنت الى باقامتك  
عندی قوله ابرمت : متکلم عطف على طولت من البرم بفتحتين و هو الضجر والمال و  
المعنى او قمتك في الملالة لكثره التردد اليك قوله حبل ودادي اي قال لي ابرمت حبل ودادي  
من البرم بالفتح وسكون الراه وهو فتل العجل ونحوه و المعنى جلت حبل ودادي مقتولا  
محکماً لأن المودة تزداد بكثرة المعاشرة . « ملخص من المطول وحواشيه »

## الهزل الذي ير ادبه الجد

وآن چنان است که کلام را بصورت هزل آورند ولی در واقع مراد جد باشد  
مانند قول ابونواس :

**فَقُلْ عَذِيْعَ عَنْ ذَا كِيفَ أَكْلَكَ مُفَارِخَةً**

ومانند این رباعی :

ای سورکنان زمام اندیشه کنید از آخر کار عالم اندیشه کنید

از آتشک جهنم اندیشه کنید با قحبه دنیا مکنید آمیزش

این قبیل سخنان اگرچه بسیاقت هزل است ولی مفاد آنها اندرز و حکمت است  
مخصوصاً حکیم سنای را در حدیقه از این نوع گفتار بسیار است .

و اما صنایع لفظیه اهم آنها از اینقرار است :

### جناس

جناس یا تعجیس عبارت است از تشابه دو کلمه در تلفظ با مغایرت در  
معنی و وجود مشابهت بین دو کلمه از حیث تلفظ بسیار است و بدین اعتبار جناس دارای  
تقسیمات و اقسام عدیده است که عمدۀ آنها از اینقرار است :

جناس تمام - و آن چنان است که دو لفظ متجلانس در انواع و عدد حروف و  
هیئت آنها یعنی حرکات و سکنات و ترتیب حروف یعنی تقدم بعضی بر بعضی متفق  
باشند در این حال هر گاه متجلانسان از یک نوع باشند باین معنی که دو اسم یا دو فعل  
یا دو حرف باشند جناس را جناس متماثل نامند مثل قول باری عز اسمه : **يَوْمَ تَقُومُ  
الشَّاعَةُ يَقْسِمُ الْمُهْجَرُونَ مُأْلِبُوْا غَيْرُ شَاعَةٍ** که ساعت اول در آیه یعنی روز قیامت

و دوم بمعنی مدت معین از زمان است و مانند قول و طواط :

ای چراغ همه بتان خطا  
دور بودن ز روی نست خطای  
از سعدی :

مطر ب مجلس بساز زمزمه عود  
خدم مهفل ب سوز مجمر عود  
دیگری گوید :

چون از او کشته همه چیز از تو گشت  
چون از او کشته همه چیز از تو گشت

و چنانچه متجانسین از دو نوع با شند جناس را جناس مستوفی گویند مانند  
قول شاعر :

ما مات منْ كرمَ الزَّمَانَ فَانَهُ  
يعیی لدی یعیی بن عبد الله (۱)

یعیی اول فعل مضارع و دوم نام ممدوح است و چنانکه در این بیت :

ایا غزال سرای و غزل سرای بدیع بکیر چنگ و بچنگ اندروغزل بسرای

شاهد در جناس سرای بیت اول است که بمعنی خانه است با سرای آخر که  
فعل امر میباشد و چون این بیت کمال اسماعیلیل :

امید لذت و عیش از مدار چرخ مدار که در دیار کرم نیست ز آدمی دیار

جناس تر کیب : در جناس تمام هر کاه یکی از متجانسین مفرد و دیگر مرکب  
باشد آنرا جناس تر کیب یا جناس مرکب گویند و متجانس مرکب چنانچه مرکب

۱ - والمعنى كل كرم اندرس فانه يعيي ويتجدد عند المدح ولكل ان تجمل ما في مآمات  
نافية ومن زائفه . « سيا المكتوب »

از يك کلمه وجزئی از کلمه دیگر باشد آنرا «مرقو» نامند مثل قول حیری :

وَ لَا تَلِهُ عَنْ تَذَكَّرِ ذَبَّكَ وَ أَبْكِهِ  
بِدَمْعٍ يَضَاهِي أَلْوَانَ حَالَ مَصَابِهِ  
وَ رَوْعَةً مَلْقَاهُ وَ مَطْعَمَ صَابِهِ (۱)

شاهد در تجانس «مساب» است با «م صاب» که مرکب از «میم» مطعم و «صاب» میباشد و هرگاه چنین نباشد در صورتیکه متتجانسان در شکل یعنی طرز نوشتن متعدد باشند جناس مقابله نامیده میشود والا آنرا جناس مفروق نامند متشابه مثل قول ابوالفتح بستی :

إِذَا مَلِكْ لَمْ يَكُنْ ذَاهِبَةٌ «ای صاحب هبة»

قَدَعَهُ قَدْوَلَتُهُ ذَاهِبَةٌ «ای غیر باقیه»

ومانند این رویت :

جَعَلْتُ هَدِيقَى لَكُمْ سُواكَا

بَعَثْتُ إِلَيْكَ عُودَآ مِنْ اِرَاكَا

ومفروق چنانکه در این بیت :

كُلُّكُمْ قَدِ أَخْذَ الْجَامَ وَ لَا جَامَ لَنَا

۱ - لاتله فعل نهی - مثل لا تدع من المهوای لا تغفل مصابه : بالفتح مصدر مبتدئ ای نزوله الجمام : بالكسر الموت و وقعة : ای نزوله و حلوه والروعه : بالفتح الخوف المعلى بالفتح مصدر مبتدئ بمعنى اللقاء والمطعم : كالملقی بمعنى العظم والصاب : شجر مر

ودر فارسی مانند:

کر دیو هسخر تو گردد  
این جمله چم حاصل تو گردد

دیگری گوید:

فراقت بعجام چو آرد شیخون  
شیی آبم از دیده آید شبی خون  
وایضاً :

تو همانی و نیست ظل هما  
جناس غیر تام : آن است که دور کن جناس در همه امور چهار گانه مذکور متفق  
نبوده بلکه در بعضی از آنها مختلف باشد و این اقسامی دارد از اینقرار :

جناس ناقص : و آن چنان است که متبعانسین در عدد حروف مختلف باشند باینکه  
عدد حروف یکی بیش از دیگری باشد و این دونوع است زیرا زیادت یا بیک حرف  
است یا بیشتر و در صورت اول حرف زائد یا در اول است یا در وسط یا در آخر و امثله  
آنها از اینقرار است : ۱ - دوام الحال من المحال ۲ - جدی جهدی و باید دانست  
که حرف مشدده را باب در حکم مخفف است ۳ - الهوی مطیة الهوان امثله فارسی :

از سنائي :

خدمت خلق باد باشد باد  
کس گرفتار باد هیچ مباد  
از سعدی :

شرف مرد بجود است و کرامت بسجود  
هر که این هردو ندارد عدمش به وجود

وله ایضاً

اینکه توداری قیامت است نه قامت  
وین نه تبسیم که معجزاست و کرامت  
از خاقانی :

صبح ز مشرق چو گشت بیرق خور آشکار

خنده زد اندر هوا بیرق او برق وار

از دیگری :

آینیں ما است سینه چو آینیه داشتن  
کفر است در طریقت ما کینه داشتن  
از دیگری :

در حسرت دیدار تو ای زیبا روی  
از ناله چونال گشتم از موبیه چو موی  
این نوع جناس را که زیادت یک رکن بر رکن دیگر یک حرف باشد در فارسی  
جنس « زاندولاقص » یا « جناس زاند » گویند و قسم اخیر را که حرف زائد در  
آخر باشد جناس مطرف نامند و اما نوع دوم مثل قول خنساء :

*إِنَّ الْبَكَاءَ هُوَ الشَّفَا . . . . . مِنَ الْجَوْيِ (۱) بَيْنَ الْجَوَافِنِ*

و در فارسی چون امیر معزی :

نگاه کن قلم او در آن خجسته یعنی  
اگر میان یم اندر صدق ندیدستی  
و این قسم را جناس مذیل نامند.

جناس محَرَّف : آن است که دو رکن تجنبیس در هیئت حروف مختلف باشند و  
در نوع و عدد و ترتیب حروف متفق و اختلاف کاهی در حرَّکت است مثل :

جَبَّةُ الْبَرْدِ جَنَّةُ الْبَرْدِ كَه بَرْد اول بضم معنى نوعی از جامه و دوم بفتح معنی سرما است و کاهی در حرکت و سکون مثل : آلَبِدْعَةُ شَرْكُ الشَّرِيكِ - الْجَاهِلُ اما مفتر طاو مُفَرَّطٌ و مانند این بیت فگانی شیرازی :

از کوی تو چون باد برآشتم و رفتم  
کردی ز دل مدعیان رفتم و رفتم

و چنانکه در این بیت :

ز ابر عصیان زمه ریر قهر چون ریزان شود

هر که دارد برد طاعت جان ز دست برد برد

جناس معرف را جناس ناقص نیز کفته اند .

جناس مضارع و جناس لاحق : هر کاه دولفظ متجلانس در نوع حروف مختلف باشند در این صورت چنانچه دو حرف مختلف فیهوماً قریب المخرج باشند جناس دا جناس مضارع نامند و هر کاه قریب المخرج نباشند جناس لاحق کوبند و شرط است که اختلاف متجلانسین دریش از یک حرف نباشد و الا تشابه بین آنها که شرط تجنسی است ضعیف کشته و آن دو لفظ از تجلانس خارج میشوند مثل دو کلمه «نصر و نکل» که آنها را متجلانسین نتوان نامید و هر یک از مضارع و لاحق بر سه قسم است زیر الاختلاف یاد رحروف اول است یاد ردهم یاد ردهم امثله مضارع مانند قول حریری یعنی و بین کنی لیل دامس و طریق طامس<sup>(۱)</sup> و قوله عزوجل : وَهُمْ يَنْهَا عَنْهُ

۱ - الکن : بالکسر والتشدید الیت الدامس : الشدیدالظلمة والظامس : الدامس  
لا يتبيّن فيه افریبتدی به .

ويناقنَ عنه وقول رسول اکرم(ص) : **الخیلُ مَقْوُدٌ فِي نُوَاصِيهَا الْخَيْرُ إِلَى يَوْمِ القيمة**  
ودر فارسی چنانکه در قول ابوحنیفه اسکافی :

بمالش پدران است بالش پسران بسر بریدن شمع است سرفرازی نار  
وقول شمس الدین فقیر صاحب حدائق البلاغة :

ساعیت هر که نیست او ساهی است  
واعیت هر که نیست او واهی است  
وله ایضاً :

## هرچه باشدت در باز در طریق مشتاقی

راه میزند مطرپ راح میدهد ساقی  
 امثله جناس لاحق قوله عز و جل : وَيْلٌ لِّكُلِّ هَمَزَةٍ لَّمَزَةٍ (۱) إِنَّهُ عَلَىٰ ذَلِكَ لَشَهِيدٌ  
 وَإِنَّهُ لَحَبٌ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ - ذَلِكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِمَا كُنْتُمْ  
 تَفْرَحُونَ . فَإِذَا جَاءَ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخُوفِ اذْعُوا بِهِ وَچون قول ابوالفرج رونی :  
 کار تو غزو باد و یار تو حق عرش تو تاج باد و فرش تو گاه  
 از نظامی :

دل من هست ازاین بازار بیزار  
و مثل این بیت:  
قسم خواهی بدا دار و بدیدار

بزم دوزخ چو خصمت آراید دل کبابش شود شراب شرار

٢ - قوله تعالى همزة ... اه الهمز الكسر والهمز الطمن و شاع استعمالهما في الكسر  
من أعراض الناس والطمن فيهم وبناء فعلة يدل على الاعتباد ولا يقال ضحكة و لعنه الا  
للمكث المتعود .  
« محقق تختاراني »

جناس قلب : و آن عبارت است از اینکه دولفظ متجانس در ترتیب حروف مختلف باشند و در باقی متعدد و آن بر دو قسم است قلب کل و قلب بعض قلب کل آن است که هر کدام از متجانسین بترتیب حروف مقلوب کردد بدیگر مانند فتح و حتف در قول شاعر :

حُسَامُكَ فِيهِ لِلْأَحْبَابِ فَتْحٌ  
وَرْمَحُكَ مِنْهُ لِلَا عَدَاءِ حَقْفٌ

ودر فارسی مانند این بیت :

مَحْرَمَى نِيَسْتَ تَا بَكْوِيمْ رَازْ  
لَارْنَى نِيَسْتَ ثَا بَكْرِيمْ زَارْ

وچون قول عنصری :

بَكْنَجْ اَنْدَرْوَنْ سَاخْتَهْ خَوَامْسَتْهْ  
وَامَا قَلْبْ بِعْنَ بِرْخَالَفْ آنْ اَسْتَهْ چُونْ قَوْلْ دَرْسُولْ اَكْرَمْ (ص) : الْلَّهُمْ اَسْتَهْ  
عَوْرَاتِنَا وَآمِنْ رَوْعَاتِنَا وَجُونْ قَوْلْ سَنَائِيْ دَرْمَدْ شَاهْ اوْلِيَاهْ :

هَمَهْ سَادَاتْ دِينْ اَزْ اوْ مَرْحُومْ  
وَايْضاً :

شَبْ يَلْدَا سَرَاجْ اَزْ اوْ بُودِي  
در تجنیس قلب هرگاه یکی از دو رکن تجنیس در اول بیت و یکی در آخر  
بیت واقع شود آنرا مقلوب مجذح خوانند و این تسمیه بمناسبت این است که گویا متجانسین  
برای بیت دو جناح است چون قول شاعر :

لَاحَ انوارُ الْهَدَىٰ مِنْ  
سَقْفَهِ فِي كُلِّ حَالٍ

و مانند این بیت :

رام شد دل بدان بت عیار  
 جناس مزدوج : از جمله اقسام جناس ، جناس مزدوج است که آنرا مکرر و  
 مردد نیز گویند و آن چنان است که دو متبعانس از هر نوع تجنبیس که باشد عقب  
 یکدیگر واقع شوند چنانکه در قوله عزوجل : وَجِئْتُكُمْ مِنْ سَبَابِهِ بَنْبَاءٍ يَقِينٌ ؛ از خاقانی:  
 مرا کتف کفن است الغیاث از این منزل

مرا مقر سفر است الامان اذ این منشا

از سنایی :

در رکوع و سجود جود او کرد  
 و نیکو تر آن است که این صنعت را در نثر در آخر اسجاع و در نظم در آخر  
 ایيات آورند قال النبي (ص) : مَنْ طَلَبَ شَيْنَا وَجَدَ وَجَدَ وَمَنْ قَرَعَ بَابًا وَلَجَ وَلَجَ  
 ومثل قول ابوالفتح بستی :

ابا العباس لَا تَحِبْ بَانِي  
 لشیئی عن حُلی الاشعاز عارِ  
 فلی طبیع کتسال مَعِین  
 زُلَالِ مِنْ ذُرِی الْأَحْجَارِ جَارِ

و در فارسی مانند :

افتاده مرا با دل بیکار تو کار  
 و افکنده بیجان من دو گلنار تو نار  
 با اینهمه در دو چشم خونخوار تو خوار  
 من مانده خیجل پیش کلزار تو زار  
 قطران تبریزی در این صنعت اشعار بسیار نفیز و شیوا دارد که از جمله آنها  
 این است :

چون بطرف جوی بنماید گل خود روی ، روی

جای بامشوق می خوردن کنار جوی ، جوی

از نسیم شبیل و گل، گشت چون خز خیز (۱) باع

وزدم زلف بتمن گشت چون مشکوی ، کوی

برده از مرجان بگونه لاله نعمان سبق

برده از مطرب بدستان بلبل خوشگوی ، کوی

بستد از یاقوت و بسد لاله و گلنار رنگ

بستد از کافور و عنبر خیری و شبوی ، بوی

چشم من چون چشمِ اموی گشت از هجر او

تن بخون در چون میان چشمِ آموی ، موی

جناس خط : گاهی جناس را اطلاق کنند مجازاً بر تشابه دو کلمه در کتابت ،

یعنی دو کلمه آورند که قطع نظر از نقطه در نوشتن بیک شکل بوده و در تلفظ

مخالف باشند و این را جناس خط یا جناس تصحیف و مضارعه نیز گویند مانند قال و

فال و حال و خال چنانکه در قوله تعالیٰ : وَهُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يَعْسُنُونَ صنعاً وَ مانند

این کفتار منسوب بامیر المؤمنین علی علیه السلام : غَرَّ كَعْزٌ كَفَصَارَ قَصَارَ ذَلِكَ ذَلِكَ

فَأَخْشَ فَاحِشَ فِعْلَكَ فَعَلَكَ ثَهْدَى يَهْدِي وَ مانند قول و طواط :

۹ - خر خیز : بروزن شبیدیز نام شهری است از ختا وختن که مشک خوب در آنجا  
میشود و نومی از جامه ابریشمی هم از آنجا آورند و بعای زای هوز رای قرشت هم  
گفتند که بروزن شبک‌گیر باشد .  
(برهان قاطع)

## بِهِ عَادَ أَعْلَامُ الْعُلُومِ عَوَالِيَا وَأَصْبَحَ آنَمَانُ الْأَنَاءِ غَوَالِيَا

وچون : مردمان را بزبان زیان مرسان - بیماردار تیمار دار است - از سعدی :

بساط سبزه لگد کوب شد پیای نشاط

ز بسکه عارف و عامی بر قصه بر جستند

ملحق بجناس : ملحق بجناس است اشتقاد و شبیه اشتقاد هر کاه جامع بین دو کلمه اشتقاد یا شبیه اشتقاد باشد آن دو کلمه در حکم متجانسين خواهد بود و اشتقاد باین است که آن دو کلمه از یک ماده مشتق باشند یعنی هر دو در حروف اصلی متعدد در اصل معنی متفق باشند مثل قوله سبحانه : فَاقِمْ وَجْهَكَ لِلَّذِينَ الْقِيمِ

لفظ « اقم و قيم » مشتق است از قیام ، چنانکه در قول خاقانی :

چند گوتی که ز وصلش بشکیب من شکیبم دل و جان نشکیبید  
وله ايضاً :

مشتی خسیس دیزه که اهل سخن نیند

با من قران کنند و قرینان من نیند

وشبیه اشتقاد آنست که دولفظ مشابه هم باشند لکن ماده هر کدام علیحده باشد مثل قوله تعالی : قَالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِّنَ الْأَقْوَالِينَ اى من المبغضین که « قال » از « قول »

مشتق است و « قالی » از « قلی » بمعنی بعض است چنانکه در این بیت عنصری :

از ره طاعت خدای متاب  
کر بررسی ز تافت دوزخ

و این بیت خاقانی :

لشکر کشد و جهان گشاید خضر الهامی که چون مسکندر

## رداعجز علمي الصدر

تعريف این صنعت موقوف است برداشت دو امر : ۱ - چنانکه در علم عروض مقرر است ، هریشی از شعر دارای دو مصراع است و جزء اول مصراع اول را صدر کویند و جزء آخرش را عروض نامند و جزء اول مصراع دوم را ابتداؤ جزء آخرش را ضرب و عجز کویند و اجزاء وسط هر دو مصراع را حشو نامند .

۲ - فقره عبارت است از قسمتی از نثر که با قسمتی دیگر که قرینه آن است در فاصله مشابه باشند و فقره (۱) در نثر بمنزله بیت است در نظم مثلا در این خطبه :

الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي لَا يَبْلُغُ مَدْحَثَةَ الْقَاتُونَ وَلَا يَعْصِي نَعْمَالَهُ الْعَادُونَ وَلَا يُؤْدِي حَقَّهُ الْمُجْعَهِدُونَ

هر یک از قسمتهای مفتوح بواود و نون یک فقره از عبارت محسوب میگردد ، پس از این مقدمه کوئیم این صنعت در نثر عبارت از این است که یکی از لفظین مکررین یا متجانسین بجهان تمام یا ملحقيین بمتوجهانسین را در اول فقره و لفظ دیگر را در آخر آن آورند پس رداعجز در نثر چهار قسم میشود از اینقرار : اول آنکه لفظ در اول فقره و در آخر هر دو یکی باشند مانند قوله تعالی : وَتَخَشَّى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخَشَّى دُوم آنکه باهم متجانس باشند مانند : سائل اللئيم يرجع و دممه سائل سائل اول از سوال بمعنى خواهنه و دوم از سیلان بمعنى جاری است سوم آنکه ملحق بمتوجهانسین باشند باستيقان باينکه مبده استيقان هر دو یکی باشد مثل قوله تعالی :

۱ - الفقرة في النثر بمنزلة البيت من الشعر في ان رعاية الفانيه واجبة فيما الا انه فرق بينهما بايان البيت يكون بيتأ وحده والفقره لا تكون فقرة بدون الاخری . «سیالکوتی»

اَسْتَغْفِرُ وَارَبُّكُمْ اَنَّهُ كَانَ غَفَّارًا چهارم آنکه ملحق بمتجانسین باشند بشبهه اشتقاد مثل : قال اَنَّى اَعْمَلْتُمْ مِنَ الْقَاتِلِينَ واما درنظم عبارت از این است که یکی از دولفظ سابق الذکر در عجز یعنی آخر بیت ذکر شده باشد ولفظ دیگر در صدر یا در حشو مصراع اول یا در عروض یاد را بتد واقع شده باشد و اینجا شانزده قسم حاصل میشود بدین طریق که کوئی لفظیکه در عجز است عدیل آن یا در صدر است یا در حشو اول یا در عروض یا درابتدا و هر کدام از این چهار شق بچهار قسم منقسم میگردد زیرا بر تقدیر هر یک از شقوق چهار گانه آندولفظ نسبت بهم یامکر درند یعنی عین یکدیگرند یا متجانسند یا ملحوق بمتجانسند باشند یا ملحوق بمتجانسند بشبهه اشتقاد پس از ضرب چهار در چهار ، شانزده قسم بیرون میآید و در اینجا بخاطر اختصار فقط بذکر امثله اقسام چهار گانه شق اول اکتفا میشود واستخراج امثله باقی بهمده ناظراست ، قسم اول چون :

سریعُ الْأَنْعَمِ يَلْطِمُ وَجْهَهُ      وَلَیَسَ الْأَدْعَى النَّدَى بِسَرِيعٍ

از ناصر خسرو :

گند است دروغ از او حذر کن  
تا پاک شود دهانت از گند

از مسعود سعد :

شیدا شده ام چرا همی نتهی  
زنگیر دو زلف برمن شیدا

از سعدی :

سخنرا سراست ای خداوندوین  
میاور سخن در میان سخن

از خیام :

بهرام که گور میگرفتی همه عمر  
دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

ودر این بیت :

عا را چوروز کار فراموش کرده‌ای  
یاراشکایت از تو کنم یا ز روزگار  
قسم دوم مانند قول قاضی ارجانی :

**دَعَانِي مِنْ مَلَمَكُمَا سَفَاهَا**  
دَعَانِي اول فعل امر است تشیه دع و دوم فعل ماضی و ایندو متوجهانند، از امیر  
خسروی دهلوی :

جان سیر ساخته‌ام ناولک مژگان ترا  
تاهمه خلق بدانند که من جان سیرم  
قسم سوم مانند این بیت :

**يَا غَالِبَ النَّاسِ بِعَذْوَانِهِ**  
وابین بیت فغانی :

بکوشش گشت قدر هر یکی در پیش یار افزون  
من مسکینین ذبون تر می‌شوم هر چند می‌کوشم

قسم چهارم مانند قول ابوالعلاء :

**لَوِ اخْتَصَرْتُمْ مِنَ الْإِحْسَانِ زُرْتُكُمْ**

۱ - السفاه : بالفتح فلة المقل فداعی الشوق الغاء للسببية و اضافة الداعی الى  
الشوق بيانیه .

۱ - اختصرتم : ای اقلتكم والعدب : بالفتح كل ما يسوع في الله : يستلزم طمعه  
من طعام او شراب ویهجر : بصيغة المجهول الخصر : باللغاء المجهله و الاد المهمله  
مفوتحتين البرودة المعنى : لوافللتكم من احسانكم الى لزو تکم ولكن اکتر تم الاحسان  
فاس: حست منکم و هجر تکم کمان الماء الحلو الذي يتمام اذته في البرودة اذا افرط برده قد

بین لفظاً اختصر تم و خصر شبه اشتقاء است زیرا هر دو از یک ماده نیستند.

### سجع

از جمله محسنات لفظیه سجع است و آن عبارت از توافق دو فاصله از نثر بر حرف آخر و مراد از فواصل کلماتی است که در مقاطع عبارت و آخر فقرات واقع شده باشد قال السکاکی السجع فی النثر كالقافية فی الشعر . بنا بر این سجع مختص بشعر است و آن بر سه قسم است : سجع مطرف - سجع متوازی - سجع مرصع هرگاه فاصلتان در وزن مختلف باشند سجع را سجع مطرف نامند مثل قوله تعالى : **مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا وَقَدْ خَلَقْتُمْ أَطْوَارًا** که وقار و اطوار در حرف روی متفق و دروزن مختلفند وهمچین : **أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مَهَادًا وَالْجَبَالَ أَوْتَادًا** وهرگاه فاصلتان دروزن مختلف نباشند و چنانچه سایر الفاظ موجود در بافقره یا اکثر آنها با الفاظ مقابل خود در فقره دیگر نظری بنظری در وزن و حرف روی متفدد باشند آنرا سجع مرصع کویند مانند قول حریری : **فَهُوَ يَطْبَعُ الْأَسْجَاعَ بِجُواهِرِ لَفْظِهِ وَيَقْرَعُ الْأَسْمَاعَ بِزِوَاجِ رَعَيْهِ** چنانکه ملاحظه میشود « یطبع و یقرع » و « اسجاع و اسماع » و « جواهر وزواجر » باهم متمددالوزن و القافية اند اینجا اکثر بجای اسماع گفته بود « اذان » باز از ترسیع بیرون نبود زیرا برع این تقدیر نیز اکثر الفاظ قرینه دوم با الفاظ قرینه اول در وزن و روی متشابهند و در غیر اینصورت سجع را متوازی نامند اعم از اینکه مساوی فاصلتان الفاظ مقابل در فقرتین مختلف باشند

---

﴿بِتَرَكَ شَرَبَهُ لَمْدَمَ إِحْمَالَ الطَّبِيعَهُ لَهُوَ الْحَاصِلُ أَنْ بَعْدَ عَنْكُمْ لَكُثْرَةِ اغْنَامِكُمْ عَلَى  
« مِنَ الْمَطْوُلِ وَحْوَاشِيهِ »

۱ - قوله يطبع الاسجاع اي يصنعاها ويرتبها تقول طبع الدرم والسبف اذا صفتهم **( شرح شربی )**

در وزن وحروف روی هر دو ، مثل قوله عزوجل : **فِيهَا سُرُّ مَرْفُوعَةٌ وَ أَكْوَابُ مَوْضُوعَةٌ** (۱) يا در وزن مثل : **وَالْمَرْسَلَاتُ عَرَفَنَّ الْعَاصِفَاتَ عَصْفَانَّا** يا در تفعیه فقط مثل اینکه گوئی : **حَسَدَ النَّاطِقُ وَ الصَّامِتُ وَ هَلَكَ الْحَادِسُ وَ الشَّاهِمُ** يا اینکه اصلا برای هریک از کلمات یک فقره مقابله در فقره دیگر موجود نباشد مثل قوله تعالی : **إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرِبِّكَ وَ انْجُرْ** (۲) بهترین انواع سجع آن است که قرائن آن مساوی باشد مثل قوله عزوجل : **فِي سَدِيرٍ مَخْضُودٍ وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ وَ ظَلَّمٍ** مدد ود واحسن آنها بعداز تساوی قرائن آن است که قرینه دوم یا سوم اطول از قرینه اول باشد مثل : **وَالنَّجْمٌ أَذَاهَوْيٌ مَاضِيٌّ صَاحِبُكُمْ وَمَاغَوْيٌ - خُذْدُوهُ وَفَلُوْهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلَوْهُ** لکن عکس اینصورت که قرینه دوم اقصر از قرینه اول یا سوم اقصر از دوم باشد نیکو دیستندیده نیست باید دانست که بنای سجعها بر سکون ح-روف اوآخر فواصل است زیرا غرض از سجع ازدواج فواصل است یعنی مقصود این است که فواصل قرین وعدهل ونظیر یکدیگر باشند و این منظور در همه جا حاصل نشود مگر بوقف و بنای بر سکون مثلا در این عبارت : **مَا بَعْدَ مَافَاتَ وَمَا أَقْرَبَ مَا هُوَاتِ**

۱ - الاکواب جمع الکوب بالضم وهو کوز مستدير الراس لاعروة له

۲ - المراد بالمقابلة ان يكون تقدير الكلمات في القرينة الثانية على نمط تقديرها في القرينة الاولى كموصوف مع وصفه في قوله تعالى سرد مرفوعه و اکواب موضوعة و فعل مع فاعل و متعلق في حسد الناطق والصامت الى غير ذلك على ما يشاهد من الامثله وليس الحال في قوله تعالى انا اعطيتك الکوثر مع فصاحتها كذلك .  
**« المحقق السيد الشريف الجرجاني »**

اگر بنا بروقف نباشد و حرکت اعتبار شود سجع فوت میشود چه آنکه تاء «فات» مفتوح و تاء «ات» مکسورد و منون است و این در قوافی جایز نیست بالنتیجه غرض که مزادجت و تشابه فواصل باشد بعمل نخواهد آمد بعضی صنعت سجع را بنظر اختصاص نداده و آنرا در نظم نیز جاری دانسته اند مثال آن قول ابو تمام طائی :

**تجلىٰ به رُشْدِي وَأَقْرَتْ بِهِ يَدِي وَفَاضَ بِهِ تَمْدِي وَأَورِي بِهِ زَنْدِي (۱)**

که در این بیت سجع است بواسطه کلمات «ید و تمد وزند» که در حرف آخر متقدن و نوعی از سجع در شعر را تشطیر نامیده اند و آن عبارت است از اینکه در دوشطر بیت یعنی دو جزء آن دو سجع آورند که باهم مغایر و مخالف باشند مثل قول ابو تمام در مدح معتقد :

**تَذَلِّيْرُ مُعَذَّبِيْمِ بِاللَّهِ مُمْتَقِيْمِ (۲)**

#### ۱ - ماقبله :

**سَاحِمَدْ نَصْرًا مَا حَيَّتْ وَ إِنِّي لَأَعْلَمُ أَنْ قَدْجَلَ نَصْرٌ مِنَ الْحَمْدِ**  
نصر : بالضاد المعجمه کفلس اسم ممدوحه ها حیمت : مامصرديه والتقدیر مدة حیاتی  
تجلى : ای ظهر الرشد الهدایة اثرت : من الانراء ای صار ذاترة وهی الفنی وکثرة اعمال  
فاض : ای سال الشمد : کالفلس الماء القليل ای صار بجهوده قلیل مالی کثیراً اوری:  
ای صار ذاتری والوری بالفتح وسکون الراء المهملة خروج النار من الزند والزند  
المودالذی تقدح منه النار وهذا کنایة عن الظفر بالمطلوب . «من حواشی المطلوب»

۲ - قوله تدبیره مبتدأ وخبره فی البيت الثالث وهو : لم یرم قوماً ولم ینهد الى بلد...  
الخ . مرتفع فی الله : ای راغب فيما یقر به من رضوانه مرتفع : ای منتظـر نوابـه او خائف  
عقابـه .

سجع در جزء اول بیت که مصراع اول باشد مبنی بر همیم و در جزء دوم مبنی بر یاه است امثاله سجع در فارسی :

۱ - مطرف : باران رحمت بیحسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده پرده ناموس بندگان را بگناه فاختن ندرد و وظیفه روزی خواران را بخطای منکر نبرد - دوستی را که بعمری فرا چنگ آرند نشاید که بیکدم بیازارند.

۲ - سجع متوازی : خردمند باید هرچه گوید پسندیده گوید و راه راستی پوید - هرچه باید دلستگی را نشاید - عاقلان دانند که قوت طاعت در آن مهله طیف است و صحت عبادت در کسوت نظیف - صاحب نعمت دنیا بعین عنایت ملحوظ و بحال از حرام محفوظ .

۳ - سجع مرصع : قدمی در راه خدا نهند و در همی بی من و اذی ندهند . که در دو فقره فوق قدم با درم و خدا بالاذی و ننهند با ندهند در وزن و حرف آخر متوافقند . بعضی اطلاع افظع سجع را بر عبارات قرائیه روایانه روایانه و بجای آن فاء‌مله استعمال کرده‌اند و گویند فو اصل آبات .

### موأزنه

و آن تساوی فاصلتین یعنی دو کلمه آخر در دو فقره یاد را در دو مصراع است پس موأزنه اختصاص به نثر ندارد در شعر هم می‌اید هناله قوله تعالی : **نَمَارِقُ مَصْفُوفَةُ وَزَرَابِي مَبْثُونَةٌ** (۱) و مانند قول شاعر :

**هُوَ الشَّمْسُ قَدْرًا وَ الْمُلُوكُ كَوَاكِبٍ هُوَ الْبَحْرُ جَوْدًا وَ الْكِرَامُ جَدَاوِلُ**

۱ - قوله نمارق : مصفوفة اي و سائد توصل بعضها بعض على هيئة مجاز الملك في الدنيا واحدتها نمرة بضم الاول والفتح وزرابي وهي البسط الفاخرة المخلمة واحد ها زربية بفتح الاول مع تشديد الياء والمبئونة المبسوطة المنشورة . ( از تفسیر مجمع البيان )

وهر گاه با تساوی فاصلتین دروزن باقی الفاظ موجود در دو قرینه یا در دو مصراع  
یا اکثر آنها مقابل متحدد باشند دروزن فقط آن را مماثله کویند مثل قوله تعالی  
وَآتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْبَّبِينَ وَهَدَيْنَاهُمَا السِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ وما تند قول بحتری :

فَأَخْجَمَ لَمَا لَمْ يَعْجِذْ فِيكَ مَطْمَعًا

وَأَقْدَمَ لَمَا لَمْ يَعْدِنَكَ مَهْرًا (۱)

چنانکه در قول خاقانی :

رشك نظم من خورد حسان ثابت را جگر

دست نشر من زند سعبان وائل را قفا

از مختاری :

کوه از سیاست تو برافتد بزلزله

چرخ از ریاست تو در آید باضطراب

دیگری گوید :

پرتوى از روی او پیرایه خورشید و ماه

نکته‌ای از لفظ او سرمایه دریا و کان

قلب

و آن عبارت از این است که ترکیب کلام طوری باشد که هر گاه آنرا قلب کنند  
یعنی به ترتیب از حرف آخر باول آینده همان کلام اول حاصل شود و این در نظر نظم هر دو

۱ - يمدح بها الفتنج بن خاقان يصف قتاله للأسد الأحجام: الكف والتاخر خوفاً والاقدام  
الجرفة خلاف الأحجام مطعم مفعل من الطعم او هو بتقدیم العین على العین اي لم يجعلك  
طصاً له يقول ان هذا الاسد لما لم يجعلك مطعم او مطعم لنفسه تاخر خوفاً منك  
ثم اقدم على قتالك لعلمه انه لا ينجو منك لانك عاجلته عن العرب . « الشواهد »

آید در نشر مثل قوله عزوجل : **كُلْ فِي قَلْبٍ - رَبَّكَ فَكَبِرَ** داما در نظم بر سه کونه است

اول آنکه از قلب تمام بیت خود بیت بیرون آید مانند قول قاضی ارجانی :

**مَوَدَّتُهُ تَدُومُ لِكُلِّ هَوْلٍ وَ هَلْ كُلُّ مَوَدَّتُهُ تَدُومُ (۱)**

مانند این بیت :

**أَرَاهُنَّ نَادِمَتْهُ لَيْلَ لَهُو وَ هَلْ لِيَهُنَّ مُدَانٌ نَهَارًا**

دوم آنکه از قلب هر مصراج همان مصراج بعینه حاصل شود مانند قول امیر خسرو :

شکر بترازوی وزارت بر کش شوهره بلبل بلب هر مهوش

و چون این بیت :

**زَنْطَنْزَمْ زَنْطَنْزَمْ زَنْطَنْزَمْ زَنْطَنْزَمْ**

و در این بیت :

**بَا رَخْشَ وَهْنِيزَ مِيدِيدِيمَ زِيزَ هُوشَ خَرَابَ**

باز اگر میبرد بارم را بدربی مرک از آب

سوم آنکه از قلب هر مصراجی از بیت مصراج دیگر ش بیرون آید چون :

**أَرَأَنَا أَلَاهٌ هَلَالًا آنَارًا**

و این از بحر تقارب هر بع است .

## تشريع

- قوله لکل هول : يجوز کون الام بهمنی فی وبمعنی مع والهول الفزع والخوف  
و هله کل : استفهام انکار و ابطال اما بعده و تنوین کل عوض عن المضاف اليه ای کل  
صدق ارجعوا ذلك .

تشريع که آنرا ذوالقافیتین نیز کفتند آن است که شاعر بنای اشعار را برو دو قافیه گذارد بطوريکه هر کدام را اعتبار کند معنی و وزن شعر صحیح و مستقیم باشد و آن دو قافیه یا از دو بحر مختلف است یا از دو ضرب از یک بحر مثل قول حریری :

شَرْكُ الْرَّدِيٍّ وَ قَرَأَةُ الْأَكْدَارِ

آبَكْتُ غَدَّاً تَبَّاً لَهَا مِنْ دَارِ

لَا يَفْقَدِي بِجَلَائِلِ الْأَخْطَارِ (١)

يَا خَاطِبَ الدُّنْيَا الدُّنْيَا إِنَّهَا

دَارُ مَتِّي مَا أَضْحَكْتُ فِي يَوْمِهَا

غَارَاتُهَا لَا تَنْقُضِي وَآسِيرُهَا

این ایيات از بحر کامل و بر دو قافیه بنا شده است یکی : «اکدار و دار و اخطار»

چنانکه هست و دیگر : «ردی و غدا و یفتدی» زیرا صحیح است بر قافیه دال والف

تکیه کرد و با تصرفی ایيات بالارا بدین صورت خواند :

يَا خَاطِبَ الدُّنْيَا الدُّنْيَا يَةَ إِنَّهَا شَرْكُ الرَّدِيٍّ

دَارُ مَتِّي مَا أَضْحَكْتُ فِي يَوْمِهَا آبَكْتُ غَدَا

غَارَاتُهَا لَا تَنْقُضِي وَآسِيرُهَا لَا يَفْتَدِي

لکن بنابر قافیه «الف وراء» از بحر کامل مسدس مقطعی است از کان آن در اصل

۱ - خاطب : الدنيا طالبها واصله من الخطبه وهو طلب المرأة للتزويج والشرك :

يقتعن حباله الصابدو الردي : الـهـلـاكـ قـرارـ الشـيـنى : مـكانـهـ الذـى يـقرـفـهـ وـالـاـكـدارـ :

جمع کدر وهو ضد الصفو قوله غاراتها : جمع غارة وهي دفع الخيل على العدو لانقضى :

ای لا تنتهي الى حد بل هي دائمة قوله لا یفتدی : مجهول ایلا یفك اسیرها یقال افتدی

فلان به ای استنقذه من الاسر و نحوه بسال او سواه الجلال : جمع جليل وهو العظيم

والاخطار: جمع الخطر بفتح الخاء المعجمة و كسرها ايضا و سكون الطاء . وهي الا بل الكثيرة

«من حواشي المطول »

شش متفاصلن میباشد و بناء قافیه دوم از کامل مجزوء است یعنی یک جزء از اجزاء هر دو شطر حذف شده و مربع است که بر چهار متفاصلن قرار دارد ولی ذوالقافیتین در فارسی بمعنی مذکور دیده نشده بلکه بدین معنی است که شاعر در ایات بردو قافیه ملتزم گردد چنانکه در قول سنایی :

عقل و فرمان کشیدنی باشد  
عاشق و ایمان چشیدنی باشد  
وایضاً در منقبت :

نار تیغش کشنده کافر  
افکننده از سیاست تو آسمان سپر  
هر گز نبوده مثل تو صاحبقران دگر  
اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقر  
نور علمش کشنده کوثر  
دچنانکه در قول دشید و طواط :  
ای از هکارم تو شده درجهان خبر  
صاحبقران ملکی و بر تخت خسر وی  
بارای پیرو بخت جوانی و کرداند  
و گاه بر سه قافیه التزام کنند چنانکه در این بیت :

فضل او در رسخا سکینه روح  
و گاهی ردیف رامیان دوقافیه آورند و آنرا دوقافیتین مع الحاجب گویند، چنانکه  
در این رباعی امیر همزی :

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت  
سمست است عدو تاتو کمان داری سخت  
حمله سبک آری و گران داری لخت  
پی-ری تو بداش و جوان داری بخت

## لزوم مala يلزم

از جمله محسنات لفظیه لزوم مala يلزم است که آنرا اعنان نیز گویند و آن عبارت است از اینکه متکلم قبل از حرف روی درقوافی ایيات یا قبل از حرفی که بمنزله حرف روی است در فواصل فقرات حرفی یا حرکتی را التزام کند یعنی تکرار آنرا در آخر ایيات و فقرات برخود ملزم نماید در حالتی که آوردن آن واجب نباشد و بدون آن سجع و قافية تمام باشد و مراد از حرف روی حرف آخر غزل یا قصیده است که قصیده بر آن مبنی و بدان منسوب میگردد چنانکه گویند قصیده لامیه یا میمه یا دالیه وغیر آن مثل قوله تعالی: **أَمَا الْيَتِيمَ فَلَا تُقْهِرْ وَأَمَا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ** در اینجا التزام « هاء » قبل از « راء » که در حکم حرف روی است لزوم مala يلزم است زیرا با آوردن لاقهر مثلا بالاتسخر و لاتظرف و امثال اینها سجع نیز متحقق است و تکرار « هاء » واجب نیست و همچنین التزام فتحه « هاء » اعنان است چه آنکه توافق حرکت ماقبل روی در فقرتین شرط حصول سجع نیست چنانکه صحیح است که مثلا لاقهر ولا تنصر ولا تصغر رادر سجع قرینه و عديل بکدیگر قراردهند نظیر معادله قمر بامسمهر در آیه: **إِقْرَبْتَ السَّاعَةَ وَأَنْشَقَ الْقَمَرُ وَإِنْ يَرُوا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌ** و مثیل: **إِذَا سِقْطَاطِ السُّلْطَانِ تَسْلَطَ الشَّيْطَانُ وَتَوَلَّ حَرَبَرِي : مَا أَشْتَارَ الْعَسْلَ** من اختار التکسل که التزام « طاء » در مثال اول و « سین » در دوم واجب نیست چه مقابله « سلطان » مثلا با « نعمان و قضبان » و « کسل » با « فشل » و « عمل » در سجع صحیح است ومانند قول شاعر:

وَفِي النَّهَرِ وَالْمَاءِ الَّذِي غَيْرُ آسِينٍ (١)  
فَهُنَّا وَجْهٌ مَّنْ تَهَوَّى جَمِيعُ الْمَحَاسِنِ

يَقُولُونَ فِي الْبَسْطَانِ لِلْعَيْنِ لَذَّةٌ  
إِذَا شِئْتَ أَنْ تَلَقِي الْمَحَاسِنَ كُلَّهَا

وَمَا نَنْدِي إِنْ اِبْيَاتِ رَشِيدِ الدِّينِ وَطَوَاطِ  
غَرَفِ الْإِمَامِ الْفَرَدِ عَبْدِ الْوَاسِعِ  
قَرْمُ رَفِيقُ الْقَدْرِ رَأْيَةُ مَجَاهِدِ  
هُوَ مَنْهَلُ الْأَمَالِ ابْنَاءُ الْمُنْيِ  
مَا ضَرَّ مَنْ يُحْمِيهِ حِرْزُ ثَنَاهِهِ

لَسْعَاتُ أَخْدُاثِ الزَّمَانِ الْلَّاسِعِ (٢)

وَچنانکه دراین غزل شیخ اجل سعدی علیه الرحمه :

ماه من و شمع جمع و میر قائل  
سر و ندیدم بدین صفت هتمائل  
روی تو بر قدرت خدا است دلائل  
عشق تو منسوخ کرد رسم اوائل  
هردو برقص آمدند سامع و قائل  
شوق تو ساکن نگشت و مهر تو زائل  
ره بتو دانم دگر بهیج دسائل

چشم بدت دور ای بدیع شمائیل  
جلوه کنان میروی و بازپس آمی  
هر صفتی را دلیل معرفتی هست  
قصه لیلی مخوان و غصه مجنون  
نام تو میرفت و عارفان بشنیدند  
دور با آخر رسید و عمر پیایان  
گر تو برانی کسم شفیع نباشد

١ - سن الماء : تغیر طعمه واوته .

٢ - القرم : كالصعب السید المطیم . الرقیع : السماء الشاسع : البعید .

با که بگوییم حکایت غم عشق  
سعدی از این پس نه عاقل است و نه هشیار  
بطوریکه ملاحظه میشود تکرار «الف و همزه»، قبل از «لام» که حرف روی  
است در کلمات آخر این غزل واجب نیست التزام آن فقط بخاطر تحسین لفظ است.

### خاتمه

آنچه تاکنون از صنایع بدیعیه نگارش یافت بر طبق مشهور بود و گرنه بطوریکه  
قبل اشاره شد تعداد وجوه تحسین کلام را اعم از معنوی و لفظی بطور تحقیق نمی  
توان معین کرد و تشخیص لطائف و بدایع سخن بعده ذوق سلیم سخندان بليغ است  
و باید دانست که رونق و حسن کلام بصنایع لفظی مشروط باین است که الفاظ تابع  
معانی باشد نه معانی تابع الفاظ زیرا که هر گاه معانی بطبع خود داده شود خود  
معانی الفاظی را که لایق و سزاوار آنها باشد طلبیده و بمدد طبع گوینده و نویسنده  
بلیغ لامحاله در کسوت آن الفاظ قرار میگیرد در این حال کلام طبعاً بصورت و معنی  
متناسب و زیبا افتاده و بزیور محسنات ذاتی و عرضی آراسته خواهد شد لکن هر گاه  
در ترکیب کلام الفاظ ساخته و برداخته ای را بکار برد و معنی راتابع لفظ قرار دهنده  
یعنی بر فرض اینکه معنی رکیک و سبک باشد یا لفظ وافی بادای مقصود نبوده و  
دلالتش بر معنی مخفی باشد بخاطر زیبائی لفظ از آن سرف نظر کنند، پیدا است  
که الفاظ کلام در این صورت مانند جامه ایست زیبا بر اندام شخص کریه المنظر و  
پیرایه های صوری در حکم تعلیق در بر اعناق خنازیر است ولذا سخنایی که جهات  
لفظیشان بر جهات معنوی مزیت دارد، بدل ننشیند و چندان در نفس تأثیر نکند پس

متكلم همواره باید رعایت جانب معنی را بر لفظ مقدم بدارد .  
الحمد لله على التوفيق لاتمام الكتاب والصلوة والسلام على من اوتى  
فصل الخطاب وعلى آله الطيبين الطاهرين المعصومين الى قيام يوم الدين .



## تشکر

کسانی که با نشر کتاب و امور چاپخانه سر و کار دارند بخوبی  
و اقتفند که در این راه چه مشکلاتی وجود دارد، چون آقای  
پرویز بدیعی دانشجوی دانشکده ادبیات تمام‌زمینات استنساخ  
ومقابله و تنظیم فهرست این کتاب را متتحمل شده و در طبع و اتمام  
آن کمال جدیت و کوشش را بخراج داده اند، لذا لازم میدانم  
که بدین‌وسیله از مساعدت و کمک‌هایی که ایشان در این باره مبذول  
داشته اند تشکر نمایم و از خداوند متعال خواستارم که عمده  
موفق و مقتضی المرام باشند

محمد خلیل رجایی

## فهرست الكتاب

موضع	مقدمة	صفحه	موضوع	صفحه	صفحه	صفحه
<b>باب اول - اسناد خبری</b>						<b>مقدمة</b>
						<b>تعريف فصاحت</b>
						<b>فصاحت کلام</b>
						<b>تนาفر حروف</b>
						<b>غراحت استعمال</b>
						<b>مخالفت قیاس</b>
						<b>کراحت درسیع</b>
						<b>فصاحت کلام</b>
						<b>صف تأليف</b>
						<b>تنافر کلمات</b>
						<b>تعقید لفظی</b>
						<b>تعقید معنوی</b>
						<b>کثرت تکرار</b>
						<b>تبایع اضفافات</b>
						<b>بلاغت</b>
						<b>بلاغت کلام</b>
						<b>بلاغت متکلم</b>
						<b>مرجع بلاغت</b>
						<b>علم معانی</b>
						<b>موضوع علم معانی</b>
						<b>فایده</b>
						<b>مقاصد علم معانی</b>
۲۳	تقسیم کلام به خبر و انشاء	۳	صدق و کذب خبر موافق رأی جمهور	۲۴	عقیده نظام در باره صدق و کذب	۲۴
۲۶	عقیده جا حظ در باره صدق و کذب	۵	مقصود از خبر	۲۷	اقسام خبر بحسب حال مخاطب	۳۰
۳۱	مقتضای ظاهر	۹	ایراد کلام بمقتضای ظاهر و خلاف	۳۱	حقیقت عقلیه و مجاز عقلی	۳۴
۳۴	تعریف حقیقت عقلیه	۱۱	تعریف مجاز عقلی	۳۵	شرط مجاز عقلی	۳۷
۴۰	حذف مسندالیه	۱۷	باب دوم - در احوال مسندالیه	۴۰	ذکر مسندالیه	۴۴
۴۴	تعریف مسندالیه	۱۷	تعریف مسندالیه	۴۷	تعریف باضماء	۴۷
۵۰	تعریف مسندالیه بعلمیت	۱۸	تعریف مسندالیه باشاره	۵۳	تعریف مسندالیه با موصولیت	۵۹
۶۴	تعریف بال	۲۲				

## فهرست الكتاب

---

صفحة	موضوع	صفحة	موضوع
١٠٨	تعريف مسند	٦٤	عهد ذكرى
١١٠	تنكير مسند	٦٥	عهد حضورى
١١١	تأخير مسند	٦٥	عهد علمي
١١٦	تقديم مسند	٦٨	تعريف باضافه
باب چهارم - در احوال متعلقات فعل		٧١	تنكير مسند الـ
تقديم مفعول و امثال آن بر فعل		٧٤	وصف مسند الـ
تقديم بعض از متعلقات فعل بر بعض دیگر		٧٦	تأکید مسند الـ
باب پنجم در احوال قصر - حصر		٧٧	ابدا ل از مسند الـ
تقسيم حصر باعتبار حقيقه و واقع		٧٩	حلف بر مسند الـ
١٢١	قصر حقيقي	٨٤	تفصیل مسند الـ به ضمیر فصل
١٢٢	قصر اضافي	٨٥	تقديم مسند الـ
١٢٢	تقسيم قصر باعتبار طرفین	٨٦	تأخير مسند الـ
قصر صفت بر موصوف - قصر		٨٧	باب سوم - در احوال مسند
١٢٢	موصوف بر صفت	٨٨	حذف مسند
١٢٣	تقسيم حصر بحسب اعتقاد مخاطب	٩٠	ذکر مسند
١٢٥	طرق قصر	٩٢	افراد مسند
١٢٦	قصر صفت بر موصوف	٩٤	جمله آوردن مسند
١٢٧	قصر موصوف بر صفت	٩٧	تفصیل مسند
باب ششم - در انشاء		٩٨	تفصیل فعل بشرط
١٣٣	معنى	١٠٧	ترك تفصیل
١٣٦	استفهام	١٠٧	تخصیص مسند
١٤٩	امر	١٠٨	ترك تخصیص

## فهرست الكتاب

صفحة	موضوع	صفحة	موضوع
٢١٢	تكرار	١٥٥	نهي
٢١٣	ايغال	١٥٧٠	ندا
٢١٥	تذيل	باب هفتم - در احوال فصل ووصل	
٢١٦	تكميل	١٦٥	مقدمة
٢١٧	تميم	١٧٣	موارد فصل
٢١٨	اعتراض	١٨٣	فصل در بيان معنى جامع
٢٢٢	خاتمه	١٨٣	جامع عقلي
٢٢٣	وضع مضردر موضع مظہر	١٨٤	جامع وهي
٢٢٤	وضع مظہر در موضع مضر	١٨٧	جامع خيالي
٢٢٧	النفات	١٨٩	خاته - در احوال جمله خاتمه
٢٣٢	تلقي مخاطب بغیر ما يتربّب	باب هشتم - در ایجاز و اطناب	
٢٣٣	تلقي سائل بغیر ما يطلب	ومساوات	
٢٣٤	تعبير از مستقبل بلطف ماضی	١٩٤	اخلاص
٢٣٥	قلب	١٩٥	تطویل
فن دوم - علم بيان		١٩٦	خشوع
٢٣٩	علم بيان - تعريف	١٩٨	مساوات
٢٤٠	مقاصد علم بيان	٢٠٠	ایجاز قصر
٢٤٢	حقيقة و مجاز لفوي - شرهی - هرفی	٢٠٤	ایجاز حلق
٢٤٢	خاص عرفی عام	٢٠٨	دلیل بر حذف و محذف
٢٤٤	مقصد اول - در تشبیه	٢١٠	اطناب
٢٤٨	بحث اول - در طریفین تشبیه	٢١٠	ایضاح بعد الابهام
٢٤٨	بحث دوم - در وجه شبہ	٢١٢	بن رخاص بعد از عام

## فهرست الكتاب

موضع	صفحة	موضع	صفحة
بحث سوم - در ادات تشیه	٢٥٧	استعاره باعتبار طرفین و جامع	٢٩٥
بحث چهارم - در فرض از تشیه	٢٦٠	تقسیم باعتبار مستعار	٢٩٨
بحث پنجم - در اقسام تشیه از جهات مختلف	٢٦٩	استعاره اصلیه - استعاره تبعیه	٢٩٨
تشیه باعتبار طرفین	٢٦٩	تقسیم باعتبار اقتضان طرفین بملائمات	٢٩٨
تقسیم تشیه ایضاً باعتبار طرفین	٢٧٣	و عدم آن	٣٠٢
ملفوظ	٢٧٣	استعاره مطلقة	٣٠٢
مفرود	٢٧٤	استعاره مجرد	٣٠٢
تقسیم تشیه باعتبار وجه شبه	٢٧٥	استعاره مرشحه	٣٠٣
تشیه مجل و مفصل	٢٧٦	بحث دوم - در استعاره بالکنایه	٣٠٥
تشیه قریب مبتذل	٢٧٧	استعاره مر کب	٣١٠
تشیه غریب بعید	٢٧٩	مقصد سوم - در مجاز هرسل	٣١٥
تقسیم تشیه باعتبار ارادات خاتمه - در تقسیم تشیه بحسب قوت	٢٨٢	مجاز مر کب هرسل	٣١٦
وضعن در مبالغه	٢٨٣	انواع علاقات	٣٢٢
مقصد دوم - در استعاره	٢٨٣	مجاز مر کب هرسل	٣٢٦
استعاره مفرد	٢٨٧	مقصد چهارم - در کنایه	٣٢٧
بحث اول در استعاره مصرحه	٢٩٢	کنایه از موصوف	٣٢٧
استعاره باعتبار طرفین	٢٩٣	کنایه از صفت	٣٢٧
وقایه	٢٩٣	کنایه خفی	٣٢٧
عنادیه	٢٩٣	کنایه بعید	٣٢٨
استعاره باعتبار جامع	٢٩٣	تقسیم کنایه باعتبار دیگر	٣٣٠
		تعریض	٣٣٠
		تلوع	٣٣٢
		رمز	٣٣٢

## فهرست الكتاب

---

صفحة	موضوع	صفحة	موضوع
٣٦٢	جمع وتفريق	٣٢٣	ايماه يا اشاره
٣٦٢	جمع وتقسيم	٣٣٣	خاته
٣٦٥	جمع وتفريق وتقسيم	٣٣٤	فن سوم - علم بديع
٣٦٧	تجربه	٣٣٦	تعريف علم بديع
٣٧٠	مبالغه مقبولة	٣٣٧	طباقي
٣٧٠	تبلیغ	٣٤٠	ایهام تضاد
٣٧١	اغراق	٣٤١	مقابله
٣٧٢	غلو	٣٤١	مراعاة النظرير
٣٧٦	منذهب کلامي	٣٤٣	ایهام تناسب
٣٨٠	حسن تعليل	٣٤٤	ارصاد
٣٨٥	تفريح	٣٤٤	توشیح
٣٨٦	ناکيد المدح بما يشبه الندم	٣٤٥	ایهام
٣٨٩	ناکيد الندم بما يشبه المدح	٣٤٦	مشاكله
٣٩٠	استباع	٣٤٦	مزاجت
٣٩١	ادماج	٣٤٧	عکس
٣٩٢	تجاهل المارف	٣٤٨	رجوع
٣٩٤	القول بالموجب	٣٤٩	توريه
٣٩٦	الهزل الذي يراد به الجد	٣٥٣	استخدام
٣٩٦	جناس	٣٥٤	لفونشر
٣٩٦	جناس نام	٣٥٧	جمع
٣٩٧	جناس تركيب	٣٥٨	تفريق
٣٩٩	جناس غير نام	٣٥٩	تقسيم

## فهرست الكتاب

---

صفحة	موضوع	صفحة	موضوع
٤٠٧	ردا العجز على الصدر	٣٩٩	جناس ناقص
٤١٠	سبع	٤٠٠	» معرف
٤١٣	موازنه	٤٠١	» مضارع و جناس لاحق
٤١٤	قلب	٤٠٣	» قلب
٤١٥	تشريع	٤٠٤	» مزدوج
٤١٨	لزوم مالا يلزم	٤٠٥	» خط
٤٢٠	خاتمه	٤٠٦	ملحق بجناس

---

## غلطاتنا مه

صفحة	سطر	غلط	صحيح	صفحة	سطر	غلط	صحيح	صفحة	سطر	غلط	صحيح
٤	٨	بضيـه	بضيـه	٢٨	١٦	عـه	عـه	٧٨	٩٦	عـه	عـه
٨	٢٠	عيـه	عيـه	٨٦	١٥	الجـسامـيـه	الجـسامـيـه	٨٦	٩٦	عيـه	عيـه
٨	١٤	استـحـوـذ	استـحـوـذ								
١٠	٥	بعـضـف	بعـضـف	٩٢	٨	مشـكـوك	مشـكـوك	٩٢	٨	بعـضـف	بعـضـف
١١	١٧	مسـتـشـنـيـهـمـهـ	مسـتـشـنـيـهـمـهـ	٩٢	٧	حـكـمـشـ	حـكـمـشـ	٩٢	٧	مسـتـشـنـيـهـمـهـ	مسـتـشـنـيـهـمـهـ
١٥	٦	بـمـرأـيـهـ	بـمـرأـيـهـ	١٠٤	١٨	يـنـعـمـالـهـ	يـنـعـمـالـهـ	١٠٤	١٨	بـمـرأـيـهـ	بـمـرأـيـهـ
١٦	٧	وـنـفـسـهـ	وـنـفـسـهـ								
٢٩	٢	أـيـدـيـهـ يـاـسـدـارـالـخـ	أـيـدـيـهـ يـاـسـدـارـالـخـ								
٣٠	٢	حالـوـمـخـاطـبـ	حالـوـمـخـاطـبـ	١٠٦	١٥	الـوـادـوـ	الـوـادـوـ	١٠٦	١٥	حالـوـمـخـاطـبـ	حالـوـمـخـاطـبـ
٣٠	٤	يـاـيـنـكـهـ	يـاـيـنـكـهـ	١٠٦	١٨	قـبـلـهـ	قـبـلـهـ	١٠٦	١٨	يـاـيـنـكـهـ	يـاـيـنـكـهـ
٣٠	١٤	بـورـودـوـأـمـيرـ	بـورـودـوـأـمـيرـ	١٢٠	١٤	خـفـيـهـ	خـفـيـهـ	١٢٠	١٤	بـورـودـوـأـمـيرـ	بـورـودـوـأـمـيرـ
٥٨	١٨	الـجـنةـ	الـجـنةـ								
٦٢	٣	انـالـتـىـ	انـالـتـىـ	١٣٣	٥	ضـيـفـهـ	ضـيـفـهـ	١٣٣	٥	انـالـتـىـ	انـالـتـىـ
٦٢	٨	بـجـمـعـهـ	بـجـمـعـهـ	١٣٦	١٨	التـخـصـيمـ	التـخـصـيمـ	١٣٦	١٨	بـجـمـعـهـ	بـجـمـعـهـ
٧١	١٥	ادـعـاءـهـ	ادـعـاءـهـ	١٣٩	١٨	يـطـلـبـحـقـيـقـةـهـ	يـطـلـبـحـقـيـقـةـهـ	١٣٩	١٨	ادـعـاءـهـ	ادـعـاءـهـ
٧٣	٦	كـلـهـ	كـلـهـ								
٧٧	١٧	متـبـوعـهـ	متـبـوعـهـ	١٤٠	١٧	فنـهـ	فنـهـ				
١٤٠	١٨	برـهـنـهـ	برـهـنـهـ	١٤١	١٦	الـخـلـاقـهـ	الـخـلـاقـهـ				
١٤٩	٩	آـنـهـ	آـنـهـ								
١٥٨	١٦	وـادـيـنـهـ	وـادـيـنـهـ	١٦٠	١٤	وـقـمـتـهـ	وـقـمـتـهـ				
١٦٢	١٢	قـيدـهـ	قـيدـهـ	١٦٨	١٨	رـحـمـهـ	رـحـمـهـ				

غاطیا

صفحة	سطر	غلط	صحيح	صفحة	سطر	غلط	صحيح
٤١٢	٢	باء	باء	٤١٣	٢	باء	باء
٣٨٩	١٨	ذم	ضم	٣٨٩	١٤	نهاية	نهاية
٣٨٨	١٩	المثلى	المتملى	٣٨٩	١٤	نهاية	نهاية
٣٨٢	١٦	واعاديه مبتداء وخبر-وقتل اعاديه مبتداء مؤخر					
٣٥٩	١٨	والله	والله	٣٥٩	١٨	البطن من	البطن من
٣٣٨	٢	اومن كان ميتاً	اومن كان ميتاً	٣٤٢	٨	تربيت	تربيت
٣٣٦	٦	اساليبي است كه	اساليبيكه	٣٣٧	١٤	كدو	كدو
٣٢١	٨	وخاص	درخاص	٣٣٠	٧	باطل	باطل
٣٠٠	١٤	النقاط است که التقاط است و جامیع	النقاط است که التقاط است و جامیع	٣٠٨	٨	بینه	بینه
٢٩٧	١٢	الزجاج	الزجاج				
٢٨٠	٢	ابن است	ابن است که	٢٨٠	١١	احسن	احسن است
٢٤٧	١٥	خورد	رقبه	٢٢٨	١٣	در	کهدور
٢٤٦	١٥	روبه	رقبه	٢٢٨	١٨	تانيه	تانيه
٢٤٥	١٥	مسك	مشك	٢٢٢	١٨	المرأة	المرأة
٢٣٧	٥	مهمة	مهمه	٢٦٢	١٨	ان	آن
٢٣٦	١٥	دبارك	دبارك	٢٣٦	٤	ان	ب
١٧٤	٨	وعمره	عمره	١٧٤	٨	وبكر	بكر
١٧٠	٨	مع	جمع	١٧٣	١٢	دوم	دوم
١٦٥	١٥	شواهد الكبرى	شواهد	٢٠٣	١٢	يَهْنَدِي	يَهْنَدِي



# فهرست انتشارات دانشگاه پهلوی

کتاب	شماره	نام کتاب	مؤلف	قیمت بریال
جامع نسخ حافظ	۱	پژوهشگان نامی پارس	مسعود فرزاد	۵۶۰
۲	اصول و مبانی تعاون	دکتر محمد تقی میر	دکتر هوشنگ نهادنی-چاپ دوم	۱۱۰
۳	EXPERIMENTAL BIOCHEMISTRY VOL. 1	دکتر محمدعلی قلمبر	دکتر علی اکبر حسینی	۸۵
۴	نیانه‌شناسی در طب اطفال	دکتر رضا قریب	دکتر علی سامی	۲۵۰ - ۲۱۰
۵	پرستاری روانی	ترجمه دکتر علی اکبر حسینی	دکتر اسماعیل عجمی	۱۴۰ - ۱۷۰
۶	بنج گفتار	استادان دانشگاه پهلوی	استادان دانشگاه پهلوی	۶۰
۷	تفکر خلاق	دکتر علی اکبر حسینی	علی سامی	۹۰ - ۱۱۰
۸	پایتخت‌های شاهنشاهان هخامنشی	دکتر اسلامی	دکتر اسلامی	۲۱۰
۹	ششدانگی (چاپ دوم)	دکتر هوشنگ نهادنی	دکتر هوشنگ نهادنی	۷۰
۱۰	سه گفتار	دکتر محمد شفیعی	دکتر رسول کلاهی	۵۰
۱۱	تفسران شیعه	دکتر رسول کلاهی	مسعود فرزاد	۱۱۰
۱۲	جغروفای جهان سوم	ترجمه ابوالحسن بهنیاء	ترجمه ابوالحسن بهنیاء	۱۱۰
۱۳	حافظ صحبت کلمات و اصالات غزلها الف تا ز	ترجمه دورا اسمودا	ترجمه دورا اسمودا	۳۲۰
۱۴	جمعیت و جامعه	ع - شاپور شهبازی	ع - شاپور شهبازی	۸۵
۱۵	کینز	عزیز شعبانی	عزیز شعبانی	۷۰
۱۶	تحولات سازمان مال متحد	دکتر هوشنگ مقندر	دکتر هوشنگ مقندر	۱۱۰
۱۷	اقتصاد حمل و نقل در توسعه برنامه‌ها	ترجمه اسدالله معزی	ترجمه اسدالله معزی	۱۲۵
۱۸	ترجمه چهار اثر از صادق هدایت آلمانی	ترجمه دکتر هوشنگ نهادنی	ترجمه دکتر هوشنگ نهادنی	۷۰
۱۹	کورش بزرگ	ترجمه ابوالحسن بهنیاء	ترجمه ابوالحسن بهنیاء	۲۵۰
۲۰	موسیقی برای همه (جلد اول)	ترجمه ابراهیم گرام	ترجمه ابراهیم گرام	۷۰
۲۱	تفسیر الکتروکاردیوگرام	دکتر علی محمد هنجنی	دکتر علی محمد هنجنی	۳۵۰
۲۲	کنفرانس ریاضی دانان	مسعود فرزاد	مسعود فرزاد	۱۴۰
۲۳	حافظ - صحبت کلمات و اصالت غزلها س تا ی	عزیز شعبانی	عزیز شعبانی	۴۲۰
۲۴	قانونچه	ع - شاپور شهبازی	ع - شاپور شهبازی	۱۴۰
۲۵	موسیقی برای همه (جلد دوم)	دکتر حسن پور افضل بهاء الدین نجفی	دکتر حسن پور افضل بهاء الدین نجفی	۲۱۰
۲۶	جهانداری داریوش بزرگ	دکتر علی سبزواری	دکتر علی سبزواری	۱۸۰
۲۷	تعاون (چاپ دوم)	تعاون (چاپ دوم)	تعاون (چاپ دوم)	۱۴۰
۲۸	تکنولوژی فضا	تکنولوژی فضا	تکنولوژی فضا	۱۴۰

شماره کتاب	نام کتاب	مؤلف	قیمت بریال
۲۹	یک شاهزاده هخامنشی	ع- شاپور شهبازی	۱۴۰
۳۰	موزه‌های جهان و آثارهنری ایران	سعید نژند - علی‌اصغر پروینی	۵۰
۳۱	مسجد جامع عتیق	تألیف ویلبرت	۲۵۰
۳۲	حافظ - قصائد وقطعات	مسعود فرزاد	۲۱۰
۳۳	روش مسیر بحرانی C-P-M	ترجمه دکتر رضا رازانی	۲۴۰
۳۴	دریر نامه‌ریزی مدیریت ساختمن	دکتر حسن خوب‌نظر	۱۷۵-۲۰۵
۳۵	تمدن‌های پیش از تاریخ (چاپ دوم)	یوسف غلام	۱۶۰
۳۶	معرفی خطوط عربی در ایران	ترجمه دکتر مهریار و دکتر شاپوریان	۱۵۰
۳۷	یادگیری و رفتار	دکتر حسن پور‌افضل -	۱۵۰
۳۸	اصلاحات ارضی و واحدهای دسته‌جمعی تولید کشاورزی	مهندس بهاء الدین نجفی	۱۲۰
۳۹	تاریخ ادبیات فارسی	ترجمه احمد اردوبادی	۳۷۰
۴۰	محاسبه و حل مسئله در شیوه آنالیتیک	دکتر رضا ازاده شفق	۱۲۰
۴۱	۴۶ پادشاه ایران (بزبان انگلیسی)	دکتر علی معصومی	۲۴۰
۴۲	روشهای آماری در علوم رفتاری	دکتر محمد ادریسی	۳۰۰
۴۳	EXPERIMENTAL BIOCHEMISTRY VOL-2	تألیف دونالد ویلبر	۳۶۰
۴۴	حافظ گزارشی از نیمه راه	دکتر مهریار	۲۸۰-۲۰۰
۴۵	نقوش اقوام شاهنشاهی هخامنشی بنابر حجاریهای تخت جمشید گرووالد ازد	دکتر محمدعلی قلمبر	۲۰۰
۴۶	مقالاتی درباره زندگی و شعر حافظ	مسعود فرزاد	۲۵۰
۴۷	مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی	به کوشش دکتر منصور رستگار	۲۲۰
۴۸	MIGRATION IN IRAN A Quantitative Approach	دکتر محمد حمصی	۱۵۰
۴۹	اصالت و توالی ادبیات درغزلهای حافظ (الف - ب - ت - خ)	مسعود فرزاد (زیر چاپ)	۲۴۰
۵۰	فارسی امروز	دکتر جعفر مؤید	۳۰۰
۵۱	بورسی و نقدت‌سپاهات در شاهنامه فردوسی	تألیف دکتر منصور رستگار	۱۰۰
۵۲	دانشگاه و آموزش و پرورش در جهان امروز	دکتر محمدعلی کاتوزیان	۸۰
۵۳	کاردیوگرام قلب (انگلیسی)	دکتر علی محمد هنجنی	۲۲۰
۵۴	ماگنا کارتا (چاپ دوم)	دکتر ابوالحسن دهقان	
۵۵	اصالت و توالی ادبیات درغزلهای حافظ مسعود فرزاد		

شماره	نام کتاب	نام کتاب	مؤلف	قیمت بریال
۵۶	اصول ریاضیات در آمار مقدماتی	دکتر محمدعلی بطحائی	دکتر علی اکبر حسینی	۲۵۰
۵۷	جلد اول مقالات کنگره تحقیقات ایرانی	به کوشش محمدعلی صادقیان		
۵۸	جلد دوم کنگره تحقیقات ایرانی	به کوشش محمدحسین اسکندری		
۵۹	یادنامه‌ها جشنها وغیره در دین زرتشت			
۶۰	معالم البلاغه	خلیل رجائی		